

حق بودن^{۳۱}

دکتر علی اکبر خانجانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان کتاب : حقّ بودن

مؤلف : دکتر علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : 1387

تعداد صفحه : 170

فهرست مطالب

۴	۱- حقّ بودن.....	۶
۷	۲- حقّ دل.....	۷
۱۰	۳- حقّ اندیشیدن.....	۱۰
۱۴	۴- حقّ پوچ شدن.....	۱۴
۱۷	۵- حقّ ایرانی بودن.....	۱۷
۲۲	۶- حقّ بیماری.....	۲۲
۲۵	۷- حقّ زناشوئی.....	۲۵
۳۰	۸- حقّ ستم.....	۳۰
۳۴	۹- حقّ روسپی گری.....	۳۴
۳۸	۱۰- حقّ حسد.....	۳۸
۴۲	۱۱- نظریه رشد(حقّ شدن).....	۴۲
۴۴	۱۲- حقّ اراده(دنیا و آخرت).....	۴۴
۴۶	۱۳- حقّ علیّت.....	۴۶
۴۹	۱۴- حقّ آشنائی(بار هستی).....	۴۹
۵۳	۱۵- حقّ قلم.....	۵۳
۵۶	۱۶- مستضعفین.....	۵۶
۶۰	۱۷- جمال و وصال.....	۶۰
۶۳	۱۸- برآستانه حضور.....	۶۳
۶۶	۱۹- حقّ عیش.....	۶۶
۷۰	۲۰- حقّ اخلاص.....	۷۰
۷۲	۲۱- در جستجوی حال.....	۷۲
۸۱	۲۲- مسئله چیست؟.....	۸۱
۸۶	۲۳- استحقاق ها(حقّ حق).....	۸۶
۸۹	۲۴- فلسفه تنهائی آدم.....	۸۹
۹۸	۲۵- خداشناسی منطقی.....	۹۸
۱۰۴	۲۶- حقّ ماشین(فلسفه تکنولوژی).....	۱۰۴
۱۰۷	۲۷- حقّ آبرو(آبروی خدا).....	۱۰۷
۱۰۹	۲۸- حقّ حساب(سمت و سوی بی حسابی).....	۱۰۹
۱۱۱	۲۹- عشق هاهوهی.....	۱۱۱
۱۱۳	۳۰- حقّ حماقت.....	۱۱۳
۱۱۵	۳۱- حقّ جمال(فلسفه زیبایی شناسی).....	۱۱۵
۱۱۷	۳۲- حقّ همنشینی(راز محفل آنس).....	۱۱۷
۱۲۰	۳۳- سوی بی سونی(وجه الله).....	۱۲۰
۱۲۳	۳۴- براهمکاری(زناشوئی عرفانی).....	۱۲۳
۱۳۱	۳۵- فلسفه روزمره گی.....	۱۳۱
۱۳۵	۳۶- یک معمای قرآنی.....	۱۳۵
۱۳۸	۳۷- راز جمال (فلسفه تجلی).....	۱۳۸
۱۵۱	۳۸- چند مسئله شرعی.....	۱۵۱
۱۵۶	۳۹- پیش درآمدی بر جامعه امام زمان (عج).....	۱۵۶
۱۶۱	۴۰- واقعیت چیست؟(شرح سوره واقعه).....	۱۶۱
۱۶۵	۴۱- در وادی صدق.....	۱۶۵

فصل اوّل

حق بودن

بسم الله الموجود

- ۱- داشتن ها و مالکیت های مادی و معنوی و عاطفی ، آدمی را از بودن غافل کرده است و این منشأ همه غفلت های بشری است .
- ۲- آدمی یادش می رود که همه داشته ها و نداشته هایش به مثابه آویزه های حیات و هستی اوست و همچون دکوراسیونی در خانه اوست همان طور که آدمی در دکوراسیون خانه اش چنان غرق می شود که خود خانه را از یاد می برد الا آن گاه که مثلاً با زلزله ای خانه ویران شود .
- ۳- آدمی آن قدر غرق در رنگ هاست که خود شیء را فراموش می کند .
- ۴- آدمی آن قدر در اثاثیه و ساختمان و آرایش و امکانات و تکنولوژی غرق است که فراموش می کند که این همه اصلاً برای چیست ؟
- ۵- آدمی آن چنان غرق در غیر است که حتی نفس کشیدن از یادش می رود و هنگامی به یادش می آید که نفس به شمارش افتاده و می رود و تا ابد از یاد برود .
- ۶- آدمی برای همه داشته ها و آویزه های زندگی حق و حقوق و وظایف و شرایطی قایل است الا برای بودن که اساس شدن و داشتن است .
- ۷- همینکه هستیم و نفس می کشیم و وجود داریم دارای حقی است که منشأ همه حقوق دیگر است و اکثر آدمها می پندارند داشتن همان حقوق بودن است .
- ۸- کسی که حق بودن را درک نکند و حقوق بودنش را ادا نکند رعایت سایر حقوق زندگی که حقوق داشتن ها و شدن ها و به نمایش در آوردن هاست هرگز ادا نمی شود و انسان هرگز در ادای این همه حقوق فرعی به هیچ وجودی نمی رسد و همیشه خود را ناحق و ناکام می یابد که کل کاینات و خلاق ، این حق را تباه کرده و او را از این حق ساقط کرده اند و لذا با کل جهان در نبرد طلب حق خویش است و این حق را از غیر می طلبد و این منشأ جنون است و ستم و جنایت .
- ۹- «هستم آنچه هستم» این معرفی خداوند از وجود خودش می باشد در پاسخ به سؤال موسی . یعنی خداوند همان هستی محض و «بودن» است و یا به قول فلاسفه «ذات» یا وجود فی نفسه .
- ۱۰- پس بودن همان خداست . و حق بودن هم خداست یعنی غفلت انسان از بودن محض خویش همان غفلت از خداست و خدانشناسی و کفر اوست لذا جستجوی فلاسفه برای یافتن و درک «وجود محض» همان خدا جویی فلاسفه است .
- ۱۱- اگر همه بستگی ها و عادات ، مالکیت ها ، تیترها ، باورها و ایل و عیال و فرزند و یاران را نادیده انگاریم از ما چه می ماند ؟ آنچه که می ماند «بودن» است یعنی همان چیزی که ما بقی امور به مثابه آویزه های آن محسوب می شود و آدمی عموماً از این اصل و اساس غافل و بیگانه است و بلکه یک نیروی گریز از مرکزی او را از این واقعیت فراری می دهد و در آویزه های هستی ، دچار نسیان می شود و این آویزه ها را هستی خود می پندارد و لذا همواره در هراس فزاینده به سر می برد زیرا هریک از این آویزه ها در حال فرو افتادن و جدا شدن از هستی ما هستند .
- ۱۲- ترس ما از مرگ همان ترس ما از هستی عریان بدون هیچ آویزه ای است : ترس از بودن محض!
- ۱۳- بودن محض یا وجود فی نفسه منهای همه آویزه های بیرونی و تعلقات درونی در نظرمان مترادف با عدم است و اینست که در از دست دادن هریک از این آویزه ها خود را یک گام به نابودی نزدیک تر می یابیم و گاه از ترس این نابودی سکنه می کنیم یا دیوانه می شویم و حتی دست به خود کشی می زنیم و یا روی به مواد مخدر و الکل می کنیم . از ترس اینکه مبادا به هستی محض خود برسیم . آیا جنون و حماقت و کفری بزرگتر از این ممکن است .
- ۱۴- همه جنایات بشری حاصل ترس از رسیدن به هستی محض خویشتن است یعنی رسیدن به جاودانگی خویشتن ، یعنی رسیدن به حضور خدا .
- ۱۵- همه آویزه های هستی ما در درون و برون ، صور نیستی هستند که بالاخره هم از ما جدا می شوند یعنی آنچه را که ما هستی خود می پنداریم همان نیستی ماست . اینست راز واژگون سالاری

- اندیشه و احساس بشری و همه ارزشهایی که می پرستند و اینست که این نوع نگرش عاقبت به جز حسرت و ناکامی و شکست ندارد و پوچی .
- ۱۶- هستی ما در زیر رنگ هایی که به آن می زنیم و آویزه هایی که به آن می آویزیم و القاب و صفاتی که به آن نسبت می دهیم گم و گور شده است و هستی ما در مقابل نگاه ما مدفون و مفقود است . این همان معنای گمشدگی است و نسیان و کفر بشر و معنای خصومت انسان نسبت به هستی اش و انکار خدا .
- ۱۷- پس وجود ما در زیر زباله دان دنیای ما گم شده است . این همان معنای دنیا و دنیا پرستی در دین است که علت تباهی و گمراهی و بدبختی بشر است .
- ۱۸- حق لباس ما اینست که آن را پاکیزه و زیبا نگه داریم . حق خانه ما اینست که آن را پاکیزه و زیبا نگه داریم . حق همسر و فرزندان ما اینست که آنها را پاکیزه و زیبا نگه داریم حق اتومبیل ما ، اشیای منزل و سایر مملوکات نیز همین است . حق اندیشه و احساسات و باورها و علوم و تجربیات ما هم این است که آنها را در درون خود پاکیزه و زیبا داریم . ولی آیا همه این حقوق برخاسته و منوط به چه حقی است . بی تردید از حق وجود است . آیا حق وجود ما چیست ؟
- ۱۹- حق وجود و بودن ما هم اینست که آنرا پاکیزه و زیبا و منزه و شفاف نگه داریم آنرا کثیف نسازیم و آنقدر چیزهای نا مربوط به آن نیاویزیم تا به کلی محو و ناپدید و گم و گور شود تا آنجا که به کلی حتی از یادمان هم برود تا لحظه مرگ . وبعد مرگ که دیگر هیچ رنگ و آویزه ای در بساط نداریم و مواجه با هستی عربان خود هستیم و آنرا اصلاً نمی شناسیم و به یاد نمی آوریم تا قیامت کبری بایستی به بازیابی آن بپردازیم و در مقابل جمال هستی محض یعنی خدا هم منکر هستی خود می شویم و چون جمالش را می بینیم می گوئیم که ای کاش خاک می بودیم (پاک و بی آلایش) . و آنگاه خود را در آتش دوزخ سرنگون می کنیم تا پاک شویم و هستی مان از زیر خاطرات و افسون و جنون و آفت ها و مفساد آنهمه زباله ، پاک شود و جمالش آشکار گردد تا هستی دار شویم و بتوانیم با جمال هستی مطلق دیدار کنیم . زیرا بی وجود نمی تواند وجود را دریابد این عذاب کفر است : بی وجودی !
- ۲۰- پس آیا حق بودن چیست ؟ بدون تردید حق بودن همان بودن است : هستم چون هستم ! و آنکه هست با خداست زیرا هستی همان خداست و خدا همان بودن محض بی رنگ و ریا می باشد هرچه که این رنگ و ریا و آویزه ها را از خود بزدایم به خدا نزدیکتر می شویم یعنی به خود نزدیک تر می شویم زیرا به قول علی (ع) خداوند همان خود خود انسان است .
- ۲۱- پس حق « بودن » همانا بودن حق است و این حق خداست . و آنکه با بودن خود روبرو شود با خدا روبروست و ما بقی دیگر قابل گفتگو نیست . مابقی واقعه حمد است : حمد بودن ! یعنی بودن تماماً پرستش است و عشق ! و اینست که آنکه عاشق نیست بر خود ، اصلاً نیست و آدمی تا خدا را در خود نبیند عاشق نمی شود یعنی اصلاً هستی نمی یابد و نیست . و اینست که هرکه خود را نمی شناسد نابود است . و آدمی تا خود را از غیر خود پاک نسازد به خود نمی رسد و هستی نمی یابد یعنی بی خداست . بودن ، خداست . و آنکه به بودن خود می رسد می بیند که بودن کافی است یعنی آنکه به احدیت خود می رسد صمد می شود . باید چشمان را از خاشاک این همه آویزه ها شست تا جمال « بودن » را دید . این همان واقعه لقاالله است و بودن از خاک است و لذا حق بودن در سجده بر خاک بغایت رعایت می رسد .

فصل دوّم

حقّ دلّ

بِسْمِ اللّٰهِ الدَّلّ

- ۱- بَهر چه می داریم دل؟
- ۲- انسان حیوان صاحب دل است . عالم جان البته عالم دل است در مراتب و درجات و اینست که عالم جان عالم انس و الفت است . حتی یک گیاه خانگی هم با صاحبش انس می گیرد و اگر از آن خانه برود خشک می شود .
- ۳- انسان صاحب شدیدترین دل است و لذا انسان حیوان عاشق است و این به معنای انس و الفت است عشق چیزی جز اشد انس نیست و انسان از غایت انس است که انسان نامیده می شود . حیوانی که با جهان هستی به انس می رسد این انسان همان میزان انسانیت و همه ارزش های انسانی و دینی و معنوی است و اینست که در عرفان اسلامی ، انسان کامل را انسانی گویند که با کل جهان و جهانیان به صلح و اتحاد رسیده است .
- ۴- و اینست که کفر و شرارت آدمی همان فقدان انس او با جهان و جهانیان است که به جدال و عداوت می رسد تا آنجا که برای استمرار بقای خود به کمتر از نابودی کل جهان راضی نمی شود .
- ۵- و انس حاصل دل دادن است . پس انسانیت محصول و مخلوق دل دادگی انسان به سایر موجودات جهان است که کمالش همانا دل دادن به خالق عالم هستی یعنی خداوند است و اینست انسان کامل یعنی انسان عاشق بر هستی !
- ۶- دل چیست ؟ دل از مصدر دلّ به معنای دلالت کردن و رهنمون گردیدن است . نام دیگرش «قلب» است که به معنای «مرکز» و نیز دگرگونی و زیرو رو کردن است .
- ۷- دل ، مرکز هستی انسان است که انسان را دلالت می کند به سوی هستی و گوهره و خالق هستی تا در سمت و سوی آن دگرگون و منقلب شود تا از عدم آدم ، هستی پدید آید و انسان موجود گردد به جاودانگی ! و این انقلاب عدم است که به وجود می رسد . این همان گوهره دگرشدن ، تغییر کردن و رشد نمودن نیز می باشد یعنی حرکت عدم به سوی وجود تا وجود پذیری و هستی مند شدن .
- ۸- تلفظ درست دل همان «دل» است که یکی از الفاظ و واژه های مادر و امّی در همه زبانهای بشری است و لذا در زبان عربی و عبری و پهلوی و سانسکریت حضور دارد . و امروزه هنوز هم در برخی از گویش های فارسی ، دل را دل می گویند یعنی دلالت گر و دلیل و راهنما . همان طور که امام صادق (ع) قلب را در انسان ، امام همه اعضای دیگر می نامد .
- ۹- دل ، امام و رهبر همه اعضا و ارگانها و حواس و اراده و امیال انسان است و کل وجود را به سویی می راند که دوست می دارد و لذا منطق نهایی همه آدمها به دل برمی گردد : دلم خواست !
- ۱۰- البته اکثر انسانها ، هوس خود را دل می پندارند و این بزرگترین خطای معرفتی بشر است .
- ۱۱- و اینست که به قول علی (ع) ، دل شناسی ، کمال معرفت نفس است یعنی فقط عارفان کامل ، دل را می شناسند و ندای آن را با ندای شکم و غرایز اشتباه نمی گیرند و یکی از هنرها و مکرهای ابلیس هم اینست که در حریم دل آدمها کمین می کند و وسوسه های خودش را به حساب دل می گذارد و آدمها را به پیروی از خود می کشاند در حالیکه می پندارند که از دل خود پیروی می کنند پس بر هدایت هستند .
- ۱۲- فقط عارفان کامل و اولیای الهی می توانند ندای دل را از وسوسه های اجنه و شیاطین و خناس و ناس تشخیص دهند .
- ۱۳- اینست که اهل دل یعنی اهل محبت ، همان اهل حق هستند و صدای خدا را از دل می شنوند و اطاعت می کنند . اینان عاشقان بر خدایند .
- ۱۴- روزی خانم عاقل و کامل و روشنفکری که پزشک هم بود جهت تصمیم به ازدواج با خواستگار و دوستش به بنده رجوع نمود زیرا هرچه که فکر کرده بود به نتیجه ای نرسیده بود که بتواند پاسخ قطعی بدهد . بنده ایشان را دعوت کردم که یک شب بنشیند و همه تنوری های خوشبختی و زنا شویی را در ذهن خود نادیده انگارد و فقط به دل خود رجوع کند و هر پاسخی از دل شنید از همان اطاعت کند که معمولاً یا آری یا نه است . این خانم چند شبانه روز به دل خود رجوع کرده بود و با کمال حیرت و وحشت به نزد من آمد و گفت : من

به یک کشف وحشتناکی در خودم رسیده ام و آن اینکه اصلاً دل ندارم . زیرا هرچه که گوش دادم و نگریستم هیچ پاسخ آری یا نه و یا حتی بی تفاوتی از دل خود نیافتم چه مثبت یا منفی . این خانم قبل از این هم در قبال چند خواستگار دیگر مواجه با همین امر شده بود و لذا همه خواستگارهایش سرگردان مانده بودند و خودش سرگردان تر از خواستگارهایش . ولی قبل از این آخرین خواستگار متوجه عیب کار خود نشده بود که دل ندارد . بنده این آیه را برایش خواندم که برخی از کافران گونی که دل ندارند . یعنی دلشان مرده است یا خواب است و یا سنگ شده است از فرط شقاوت و کفر .

۱۵- آدمی چون مدت طولانی به ندای دلش اهمیتی نداد و یا بر خلاف آن عمل نمود گونی دل قهر می کند و یا به تدریج از حیات می افتد و لذا گاه در برخی با قلبی مواجه می شویم که به راستی از سنگ هم سخت تر است و کمترین رحم و عاطفه ای حتی به خودشان ندارند .

۱۶- دل کانون انس است . انس عادت نیست . عادت ، شقاوت و خشونت و بی تفاوتی و بی حسی می آورد در حالیکه انس ، توجه و محبت و معرفت و لطافت و مسئولیت می آورد .

۱۷- انس از خود گذشتگی می آورد . گذشتن از آرزوها و تعلقات شخصی به خاطر دیگری . گذشتن از عادات فردی برای دیگری . پس انس ضد عادت است و اینست که همزیستی و مشارکت و هم سرنوشتی را ممکن می سازد و اینست که خداوند می فرماید که بین همه زن و شوهرها انس و الفت قرار می دهد تا هدایت شوند .

۱۸- انس موجب هدایت است زیرا هدایت همانا هدایت به سوی خداوند است که تماماً بر اساس از خود گذشتن ممکن می شود . سیر الی الله همان حرکت از خود به سوی خداست و اساس آن بر انس است در روابط . که اساس روابط هم زناشویی است در قلمرو غرایز . و رابطه بین مؤمن و امام است در قلمرو معرفت . به هر حال انس ، اساس حرکت معنوی و جوهری انسان می باشد .

۱۹- انس همانا انس «من» است با «تو» در جهت حرکت به سوی او (هو)

۲۰- انس گرفتن با غیر است و این جوهره تغییر است زیرا تغییر در لغت هم به معنای غیر شدن است یعنی حرکت از من به سوی دیگری : دگر شدن ! این دگر شدن هرچه که باشد بهتر از «من» ماندن است و دگر شدن از انس آغاز می شود .

۲۱- و انس ، واقعه دل دادن و دل بردن است یعنی جانشین یکدیگر شدن : خلافت ! یعنی هرکسی دل طرف مقابلش را در سینه خود می یابد و دل خودش در سینه طرف دیگر است : این جریان انس است و انسانیت و شدن ! عشق یعنی همین که غایت انس است .

۲۲- و دلی که در سینه صاحبش می ماند به تدریج به سوی مرگ می رود و می میرد و این مقام شقاوت است .

۲۳- دل همواره امر به غیر می کند و صاحبش را به از خود گذشتن برای دیگری دعوت می کند . دل جز این امر و ندانی ندارد . پس امر دل درست برعکس بو لهوسی است که امر به خود پرستی می کند و این همان سیر الی الله است و هرکه بتواند امر دلش را بخواند و عمل کند به خدا می رسد .

۲۴- حق دل ، عشق و ایثار است . و جز این دل را کاری نیست و این همان کار دلالت انسان به سوی پروردگار است زیرا خداوند مظهر مطلق عشق و ایثار است . و اینست که هر اهل دلی انسان مخلص و حق پرست می باشد و هرکه حق دل را ادا نکند از دستش می دهد و بی دل می شود . یعنی بی امام ، بی نور ، بی روح و بی حق ! زیرا دل همان حق وجود است و قبیله جان است . آدم دل مرده ، آدم بی قبیله و بی هدف و هیچ و پوچ است و انسان دل مرده از حیوان و نبات هم بی جانتر و پست تر است . انسان دل مرده ، دیو است و قلمرو اجنه و شیاطین . زیرا انسان بی دل ، انسان بی صاحب است .

۲۵- و اما حیات روحانی دل و رشد و تعالی آن تماماً حاصل دل دادن و دل شکسته شدن است و باز هم از دل دادگی نهراسیدن و از دیگران کینه نکردن . این همان رشد و تعالی مقام انس است و انسانیت . و بدینگونه است که آدمی بالاخره به انسان کامل می رسد که اسوه مطلق انس است و دل به او می دهد و در این دل دادگی در میانه من و تو ، به ناگاه او (هو) آشکار می شود و این معراج روحانی و لقاالله در عالم خاک است که اجر دل دادگی و رعایت حق دل است و البته حق دل آن است که جز به خداوند و اولیای او داده نشود و هیچ کس جز او در دل نیاید ولی این کمال واقعه است و یک شبه حاصل نمی آید . دل ، دلیل آدم است به سوی وجود مطلق !

فصل سوّم

حق انديشيدن

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَكِيمِ

- ۱- تقریباً همه افراد بشری می پندارند که آسانترین و نقدترین کاری که می توانند کرد همانا اندیشیدن است و بلکه اکثر آدمها اندیشیدن را آن قدر آسان می دانند که در همه حال و کار و در حالیکه چندین کار را توأم انجام می دهند همزمان با آنها مشغول اندیشیدن هم هستند گویی اندیشیدن سهل و ممتنع ترین فعالیت است و بسیاری حتی اراده به اندیشیدن هم ندارند و اندیشه خود به خود در ذهنشان جریان دارد و در واقع اینها نمی اندیشند بلکه اندیشیده می شوند یعنی اندیشه یک مفعولیت است مثل نفس کشیدن . این جریان در حقیقت معنا ربطی به اندیشیدن ندارد و چیزی جز خیالبافیهای اتوماتیک نیست . ذهن این آدمها مفعولترین ارگان وجودی آنهاست
- ۲- آیا به راستی در تمام عمرمان چند بار به خود گفته ایم که : امشب می خواهم ساعتی را درباره فلان موضوع فکر کنم ! و بلکه چند بار به این قول خود عمل کرده ایم ؟
- ۳- ما بسیار به ندرت فکر می کنیم بلکه فکر کرده می شویم ما فاکر و فکور نیستیم بلکه مفکوریم . و تازه آن هنگامی هم که مثلاً به جد و آگاهانه و عمدتاً به فکر می پردازیم جز جمع و تفریق امور کار دیگری نمی کنیم یعنی معلومات عاریه ای خود را حساب می کنیم . و حسابگری ذهن ربطی به فکر کردن ندارد . فکر کردن جستجو و کاوش در تاریکی است و کشف کردن و فهم نمودن است .
- ۴- اندیشیدن همچون خلق کردن از عدم است و یا پیدا کردن چیزهایی بکر در تاریکی .
- ۵- آن جریانی از ذهن که به ناگاه و فی البداعه معنایی کاملاً نورا در خود کشف می کند اندیشه است . اینست که فکر کردن در قرآن یکی از زمینه های هدایت است .
- ۶- موانع اندیشه کردن و تفکر در ذهن آدمی عبارتند از : قضاوت قبلی (پیش داوری) ، آرزوهای از قبل تعیین شده چه مادی و چه معنوی ، معلومات عاریه ای (کتابی - مدرسه ای - خبری) و فرهنگ و باورهای وراثتی .
- ۷- پس می بینیم که همه این موانع یک وجه مشترک دارند و آن اینکه مربوط به گذشته اند یعنی حافظه . همانطور که داشته های مادی و بیرونی بزرگترین مانع انسان در حرکت به سوی معنویت و عقلانیت هستند داشته های ذهنی هم بزرگترین مانع حرکت به سوی مفاهیم و معانی نو می باشند .
- ۸- اندیشیده شدن یا مفکور بودن که بزرگترین مانع اندیشه و فکر کردن است حاصل فعالیتهای خود به خودی و کور کورانه داشته های ذهنی ما در حافظه است و در واقع جدال و جنگ بین این داشته های ذهنی کل فضای ذهن راتاریک نموده و کل انرژی تفکر را به مصرف می رساند و لذا ذهن آدمی همواره خسته و متشنج و هلاک است که گاه فقط در عالم خواب که این داشته ها تا حدودی به خواب می روند ، یک فکر بکری به صورت رؤیا رخ می دهد و همین . که آنهم در عرصه تعبیر و تفسیر ، تباه می شود . به همین دلیل اکثر آدمها همواره چشم امید به رؤیاهای خود دارند که شاید فکر بکری یا ایده تازه ای به آنان روی آورد .
- ۹- همانطور که آدمی در فعالیتهای فیزیکی خود همواره تولیداتی دارد در فعالیتهای ذهنی هم باید تولیداتی جدید داشته باشد که آن معانی و مفاهیمی نو است . در حالیکه اکثر آدمها حفظ مفاهیم کهنه و قرار دادی و موروثی و عاریه ای موجود در آرشيو حافظه را به میدان آورده و با آنها جمع و تفریق و معادله و معامله می نمایند و چیزی به نام خلاقیت ذهنی رخ نمی دهد .
- ۱۰- و اما چگونه می توان از اسارت و بازیچگی فعالیتهای خود بخود ی و کورکورانه ذهن جلوگیری و آنها را مهار نمود . زیرا غایت این وضع به جنون و جنایت می انجامد . به همین دلیل آدمی بعد از ارتکاب هر جنایتی مدعی می شود که : من نبودم و تقصیر من نیست ! زیرا

به راستی هم او نبوده است زیرا اصلاً هیچ اختیار و کنترلی بر ذهن خود نداشته است و ذهنش به نتیجه ای رسیده و تصمیم خودش را به صاحبش القا نموده و او را وادار به عملی جنونی کرده است. جنون، حاصل خود سری و خود محوری ذهن است که چون جن یا شیطانی صاحبش را مرید و برده خود می سازد. همه دیوانگان اسیر گذشته خویش هستند و در گذشته جا مانده و رابطه خود با واقعیت جاری و حال را از دست داده اند و برخی دیگر در آینده موهوم گم شده اند که حاصل گذشته پرستی ناکام است.

۱۱- اندیشه کردن نقب در ظلمات ذهن است پس واضح است که کاری بس دلیرانه و پهلوانانه و قماربازانه است. متفکران بزرگ پهلوانان و جنگجویان عرصه ظلمات ذهن هستند و اما چگونه می توان به شجاعت رسید؟

۱۲- به هرحال داشته های ذهنی همواره کمابیش در حافظه خوابیده اند و به محض رجوع آدمی به ذهن بر می خیزند و صف می کشند و خود آرایی می کنند. ولی فرد باید با تیغی صفوف آنها را بشکند و پرده پندار را ببرد و به اعماق آنها راه یابد. این شمشیر چیست؟

۱۳- این شمشیر عشق است. عشق به حقیقت برتر، عشق به فهمی دگر و ادراکی دگر از خود زندگی. عشق به فهمیدن!

۱۴- عشق به فهمیدن برای فهمیدن! نه عشق به فهمیدن برای یک ایده یا پروژه ای از قبل معلوم. عشق به معرفت و حقیقت حیات و هستی نه آنگونه که من می پسندم بلکه آنگونه که منهای من هم هست. پس منیت هرکسی بزرگترین حجاب اندیشه خلاق است.

۱۵- منیتی که مجموعه ای از باورها، قضاوتها، آرزوها و توجیهات برای تقدیس خویشتن است. پس این شمشیر بایستی بر فرق منیت ذهنی - منطقی من فرود آید و بلکه کل ساختار منطق مرا در هم شکند. پس بایستی مدتی تاب تحمل بی منطق بودن را و هیچ و پوچ بودن را داشت زیرا یکی از بزرگترین موانع فکر خلاق هراس از پوچ و بی معنا شدن است و از هویت ساقط شدن! اینست نخستین پهلوانی!

۱۶- منیت ذهنی انسان سازمانی بغایت مافیایی و مکار و خود فریب و خود - محور و خود - شایسته است و در قبال هر معنای جدیدی مقاومت می کند و چه بسا خود را به خواب می زند و دربهای پذیرش خود را بر هر معنای دیگری می بندد. تجاهل یکی از این ترفندهاست.

۱۷- خودشکنی و بت شکنی اعتقادی و منطقی و علمی و فنی بزرگترین شمشیری است که بر فرق سر خویشتن فرود می آید تا هوای تازه ای به ذهن برسد. این خود شکنی البته فقط کار عاشقان حقیقت است که بانیان فرهنگ و معنویت بشری هستند ولی ما بقی مردم چنین قدرتی ندارند و بایستی برای تعلیم و تربیت ذهن خویش در نزد عارف فرزانه ای سر بسپارند و اطاعت کنند و در قبال تیغ کشیدن او بر فرق ذهن خود تسلیم باشند مثل کاری که شمس تبریزی با مولوی کرد و در مرحله نخست به لحاظ اعتقادی او را هیچ و پوچ ساخت.

۱۸- بزرگترین ارزش معنوی آثار بزرگ متفکران همانا پوچ سازی ذهن های فسیل شده و خفقان گرفته و موروثی است و نه عرضه باورها و مفاهیم جدید. زیرا هر باور و معنای بکر و بر حقی تا در خود ذهن هر انسانی پیدا و کشف نشود به حال او خاصیتی سرنوشت ساز ندارد و یک ایده عاریه ای محسوب می شود که جز بر کبر و غرور نمی افزاید. درست به همین دلیل قرآن کریم بسیار به ندرت حکمت و معرفتی تدوین شده ارائه می نماید و لذا اصلاً چون یک کتاب درسی نیست بلکه نشانه ها و عبرتها را پیش روی می نهد و خواننده را دعوت به تفکر می کند.

۱۹- به همین دلیل در ادبیات اسلامی ما آثار کسانی چون عطار و حافظ و مولانا بسیار بیشتر از آثار ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا و رازی و فارابی در تحول و رشد فرهنگی مسلمانان و ایرانیان اثر داشته است همان طور که در تمدن غرب اندیشه سقراط و ولتر و شکسپیر و گوته و نیچه فرهنگ سازتر از فلاسفه کلاسیک مثل ارسطو و کانت و هگل بوده است. این بدان دلیل است که در اندیشه این فرهنگ سازان عنصر تخریب و بت شکنی و پوچ سازی ذهن وجود دارد. هرچند که بزرگترین پوچ سازان اندیشه تاریخی - موروثی بشر همانا انبیا و اولیا الهی و عارفان بزرگ بوده اند و لذا پدران فرهنگ و معنویت بشرند. تمام خلاقیت و رشد معنوی بشر در «لاله» است. و این همان گوهره پوچ سازی ذهنیت فسیل بشر است.

۲۰- حق اندشیدن در نخستین مرحله همان حق پوچ سازی داشته های ذهنی است . این همان حق لاله است که در اوجش به الله می رسد و الله همان لای مطلق ونه و نفی کامل همه پرستیدنی هاست . الله همان معنا و گوهره فوق هر معنایی است :معنای بی معنایی : بود نبود !

۲۱- ذهن آدمی قادر به درک وجود نیست پس بایستی آنرا به سوی سواحل عدم راند تا دل به سوی وجود پرواز کند و عدم در ذهن همان هیچی و پوچی مطلق است . حق اندیشه، پوچی است . این پوچی پشتوانه دل برای عاشق شدن است .

فصل چهارم

حق پوچ شدن

بسم الله الجامع

- ۱- همه عقلاً گفته اند که حق همزیستی فقط بر وظیفه شناسی و انجام وظیفه استوار است که هرکسی کار خودش را درست انجام دهد ولی بسیار به ندرت درباره این درست کاری سخن به میان رفته است که انجام درست وظایف چگونه است. مثلاً اینکه مرد شکم زنش را چرب کند و زن هم زیر شکم شوهرش را. ولی آداب و چند و چون این چرب کردن همواره مورد اختلاف و فروپاشی همزیستی ها بوده است.
- ۲- بیانیم این وظیفه را از منظر دیگری بنگریم یعنی مثلاً اینکه هرکس در یک همزیستی و هر نوع مشارکتی در هر حدی وظیفه ای جز پوچ سازی مثبت طرف مقابلش را ندارد. زیرا این تنها رسالتی است که در هر نوع همزیستی و مشارکت خود به خود رخ می دهد. آنانکه تاب این پوچ شدگی را دارند به این مشارکت ادامه می دهند و ما بقی می گریزند تا در جایی دگر و رابطه ای دگر به این پوچ شدگی ادامه دهند تا کاملاً هیچ و پوچ شوند.
- ۳- به نظر می رسد که آدمی جز برای هیچ و پوچ شدن به دنیا نیامده است. آنانکه حق این پوچی را درک کرده اند مؤمنان و انبیاء و اولیاء خدا نام دارند و مابقی هم که با این پوچی تابه آخر جنگیده اند کافران نامیده می شوند.
- ۴- چرا پوچ شدن و پوچ کردن را حق وظیفه و غایت وظیفه در هر رابطه و مشارکتی ندانیم که در این صورت آدمها باهم هیچ مشکلی نخواهند داشت و جهان در صلح و سلامت خواهد زیست.
- ۵- نیچه، پدر پوچی های این دوران چیزی را کشف کرده است که خودش هم قدرش را نمی دانست ولی ده سال آخر عمرش را در این پوچی به آرامش و نیروانا رسید و قدیس لقب گرفت که خودش هم فکرش بود.
- ۶- قدیس یعنی یک آدم پوچ شده ای که به پوچی اش راضی شده است و بلکه آنرا می ستاید و در این پوچی آن معنای مطلق را یافته است که خدا نامیده می شود.
- ۷- اگر هدف از زندگی بر روی زمین پوچ شدن و پوچ کردن نبود نیاز به این همه آدم نبود زیرا برای هرکسی یک کس دیگر لازم است تا پوچش کند.
- ۸- حضرت آدم در بهشت ازلی و جاودانه اش چون خدا زندگی می کرد و از خدانیت هیچ کم نداشت که خداوند برایش حوا را از درون خود آدم آفرید تا پوچش کند و از خدانیت ساقطش سازد و ساخت و آنگاه نیاز به کسانی بود تا حوا را پوچ کند و لذا شجره پدید آمد و بچه ها پدیدایشان شد.
- ۹- آدم شدن همان پوچ شدن است و لذا ارزشهای آدمیت از پوچ شده ترین بشر، آشکار می شود که نخستین این پوچ شدگان انبیای الهی بوده اند که به دست مردم پوچ شدند زیرا موفق به هدایت احدی نشدند و کل رسالت آنها بر سرشان شکست و آن انگشت شماری هم که ایمان آوردند همان اول به امر الهی ایمان آورده بودند.
- ۱۰- همه آدمیان رسول پوچ سازی یکدیگرند: زن و شوهر، دوستان، والدین و فرزندان، همسایه ها اقوام، مذاهب، فرهنگ ها، ایدئولوژیها، تمدنها، ابرقدرتها، ملت ها و...
- ۱۱- روابط بشری در هر سطح و عمقی، کارگاههای پوچ شدگی انسان است. در این پوچی است که خدا درک می شود به عنوان معنا. رویارویی انسان با خدا همان رویارویی پوچی و معناست، نیستی و هستی!
- ۱۲- مدنیت و جهانی شدن و جهانی سازی در ذاتش مقصودی جز یک پوچ سازی جهانی برای کل بشریت و تاریخ بشری ندارد: پوچی علم و فن و هنر و ادب و مذهب و فرهنگ و عشق و مدنیت! ناجی موعود در حقیقت چیزی جز ظهور معنا در قبال غایت پوچی بشریت بر روی زمین نیست. این معنا آن پوچی را نجات می دهد و شفاعت می کند.
- ۱۳- جمله عشق ها، ایمانها، دانش ها، فضیلت ها، فرهنگ ها، پیروزیها، عدالت ها، انقلابات، عظمت ها، ثروتها، قدرت ها، و... دامهای پوچ سازی بشرند تا بشر را در حضور خداوند بینا کنند و بشر چشم دیدن او را بیابد زیرا غرور حاصل از همه فضیلت ها باعث کوری و کری و مدهوشی بشر است و باید در هم شکسته شود.

- ۱۴- پس پوچ شدگی حق همه حقوق است و آنکه این احق را درک و تصدیق کرد به همه حقوق دیگر می رسد و گرنه تا ابد در بطلت خود سرگردان است .
- ۱۵- حضرت آدم ابوالبشر در بهشت ازلی یک انسان خدانی حامل روح و اسماء و علم الهی و مسجود ملائک ولی موجودی متکبر و ابله و عیاش شده بود که ابلیس با بهانه ای بغایت مضحک و کودکانه او را فریفت و از همه چیز ساقط کرد . آدم در بهشت جاوید بود و می دانست ابلیس تنها دشمن او و آن شجره هم تنها ممنوعیت اوست . ولی ابلیس به بهانه جاوید سازی آدم در بهشت او را از جاودانگی ساقط کرد و این چیزی جز غرور نبود که آدم را احمق کرده بود که به وعده آنچه خودش داشت آنچه را که داشت از دست داد یعنی جاودانگی را . این بدان معناست که کسی به بچه ای که شکلات در دست دارد بگوید آن شکلات را بده تا دوباره به تو بدهم . و بچه هم بداند که آن فرد دشمن است و دروغ می گوید و با این حال بدهد . این عین مالخولیا است .
- ۱۶- در اینجا است که حق کبیر دوزخ معلوم می شود و ارزش کبیرجناب ابلیس در رسالتش از جانب خداوند که بدون او این آدم تا ابد از فرط غرورش یک احمق مالخولیایی باقی می ماند و ابلیس مأمور پوچ سازی و رسوایی بشر است .
- ۱۷- خدمتی که ابلیس به بشر کرد حتی پیامبران هم نکرده اند زیرا موجب هدایت احدی نشدند ولی ابلیس همه را رسوا و دوزخی کرد و در دوزخ همه هیچ و پوچ شده و خدا را باتمام هیچی و نابودی خود صدا می زنند و بیهوده نیست که عین القضات همدانی ، ابلیس را تنها خدا پرست موحد و عاشق می داند .
- ۱۸- خداوند کل کائنات را آفریده تا آدمی را بر سرش خراب کند و لذا تنها خدا پرستان مخلص خراباتیان هستند یعنی پوچ شدگان روی زمین که جهان بر سر آنها و آنها هم در خود خراب شده اند . و لذا فقط در اینان است که نوری از خدا به چشم می آید .
- ۱۹- هیچ پیروزی و وصال نیست که اساس و امکانات یک شکست و خیانت و فراق برتر نباشد . اینست حقیقت ! پس حق با شکست و فرو پاشی و خرابات و پوچی و فناست و احمق آن است که جز خود خدا کسی را مسبب بداند و او را در این واقعه نبیند . کل هستی برای روبرو شدن با اوست و لذا قیامت کبری خرابات هستی است که آدمی از زیر این خرابه سر بر می آورد و دیدارش می کند و می بیند که خود هموست .

فصل پنجم

حق ایرانی بودن

بسم الله البار

- ۱- من در مجموعه آثارم عملاً به اثبات رسانیده ام که از هر ایده و بلکه از هر واژه ای به تنهایی می توان یک مکتب کامل و جامع فلسفی و یا مذهبی پدید آورد و یک جهان بینی تمام وکمال عرضه کرد و بلکه از هر شی ای . اگر چنین است پس چرا نتوان از یک فرهنگ و ملت یک فلسفه و مذهب و جهان بینی و ایدئولوژی کامل ساخت . هرچند که نیازی هم به این کار نیست چرا که به واقع چنین است و فقط باید آنرا بیان کرد و توضیح داد و فهمید . این امر می تواند موجب پیدایش یک خود - آگاهی و عرفان اجتماعی و ملی شود و مثل عرفان ایرانی یا فلسفه ایرانی و یاحتی دین ایرانی .
- ۲- ممکن است بگویید دین و عرفان و فلسفه ایرانی همان تشیع است که موجود است و کاملاً فعالیت هم دارد . ولی من می گویم چنین نیست اولاً که همه ایرانیان شیعه نیستند . ثانیاً حدود نیمی از شیعیان اسمی ، رسماً و به لحاظ اعتقادی از شیعه بودن بیزارند و با آن احساس بیگانگی دارند . و مابقی هم در شیعه بودن خود جان می کنند و همه به خود فحش می دهند . این مسئله حتی تا قلب جامعه روحانیت شیعه هم خود نمایی می کند . این واقعیت بدان معنا است که ایرانی بودن دیگر مترادف با شیعه بودن نیست . پس چیست ؟
- ۳- امروزه ایرانی شدیداً محتاج چیزی شدن است زیرا در کل تاریخ خود هرگز تا این حد پوچ نبوده است . درست به همین دلیل هرکس شعاری یا وعده ای دهد به ناگاه تبدیل به یک اسطوره و ناجی و پیامبر می شود . شعارزدگی و شعار پرستی جامعه ما که در جهان منحصر به فرد است به همین معناست . هنر پیشه پرستی ، قهرمان پرستی در ورزش ، دانشمند و نخبه پرستی و اینهمه ادعاهای رنگارنگ که دارای دکان و حزب و بازاری حیرت آور است (انرژی درمانی ، قند درمانی و...) دال بر این وضعیت پوچی است تا آنجایی که یک رئیس جمهور حتی می تواند دعوی امام زمانی کند همانطور که یک شارلاتان .
- ۴- پوچی دو روی دارد : یک رویش شکم سیری و بی دردی است و روی دیگرش درد مندی و لاعلاجی . و جامعه ما در طی دهه های اخیر به این دو قطب متضاد تقسیم شده است . این قطبی شدن بر خلاف تصور حاصل طبقاتی شدن شدید جامعه نیست هرچند که گروهی شدیداً پولدار و گروهی شدیداً بی پول و بدهکارند ولی آن دو قطب مذکور بر این دو قطب طبقاتی منطبق نیست هرچند که از آن اثر می گیرد .
- ۵- اکثر قریب به اتفاق مردم ما بر دو قطب کفر و نفاق است که به دو نوع پوچی بی درد و پوچی دردمند و لاعلاج مبتلا شده اند . کافران مبتلا به پوچی بی درد هستند و منافقان هم به پوچی دردمند و لاعلاج مبتلایند یعنی پوچ شدگان بی ریا و پوچ شدگان ریاکار که تظاهر به معنا می کنند .
- ۶- برای پوچ شدن حتی بزرگترین و مقدس ترین آرمانها و ایدئولوژیها کفایت که برای مدتی به قدرت حکومتی برسد . همان بلایی که بر سر سوسیالیسم و عدالت آمد برسر تشیع هم در کشور ما آمد . علی (ع) با پنج سال حکومت سراسر تراژیکش حقانیت خود را اثبات کرد ولی جمهوری اسلامی با سی سال حاکمیت خود بطالت ادعاهایش را که تماماً شیعی بود به اثبات رسانید و متأسفانه مردم به جای شک کردن به حاکمان به مذهب خود شک کردند و گونی که اصلاً در انتظارش بودند .
- ۷- امروزه ایرانی بودن مترادف است با همه چیز و هیچ بودن . آنچه که ایرانی را تا این حد هیچ و پوچ ساخته است ادعاهای بسیار بزرگ و اعمال بسیار حقیر است . سخن از فاصله بین ادعا و عمل نیست . بلکه تضاد است ، این تضاد در فرد فرد ایرانی همچون حکومت غوغا می کند . و عجباً که هر فرد ایرانی یک ایدئولوگ کامل است و همه را متهم به ریا و نفاق می کند جز خودش را . ایرانی در دروغگویی خود گم شده است .
- ۸- شدت فروپاشی و پوچ شدگی هر فرد یا قومی بسته به شدت و اوج ادعاهاست و لذا احساس آن فرد درباره دعویمایش شدیداً متناقض است و این تناقض موجب رویارویی با خویشتن است که حاصلی

- جز پوچ شدگی پنهان ندارد . یعنی آنکه می خواهد بهتر و برتر باشد زودتر پوچ می شود و این حق است ، زیرا پوچی زمینه طلوع معنای وجود است .
- ۹- دو نوع آدم بیشتر نداریم : کسی که برای خودش زندگی می کند و کسی که برای دیگران . اولی اسیر و در یوزه دیگران می شود آنهم شقی ترین آنها و دومی به خود می رسد و مقیم در خویشتن و صاحب وجود می گردد و یگانه و بی نیاز می شود مردم ایران اکثریت قریب به اتفاق از دسته اولند و لذا همه اسیر و دربند و خصم یکدیگر شده اند . ایرانی یا غرب پرست است یا عرب پرست و یا مرده پرست (ناسیونالیست) .
- ۱۰- سخن بر سر انسان دارای امام و انسان بی امام است . انسان بی امام به خصومت با خویشتن می رسد . زیباترین مرحله از عمر تاریخی هر ملتی آن دوره ای است که یک امام ورهبر معنوی دارد و مردم ایران حدود دو دهه است که بی امامند و سرگشته و بدتر از آن اینکه نسبت به دوره امام داری خود نیز کافر شده و امامشان را متهم می سازند .
- ۱۱- باشکوهترین مرحله از تاریخ مردم هند و چین دوره رهبری و امامت گاندی و مانو بود و زان پس به قهقرا رفتند و دچار نسیان و از خود بیگانگی شدند مثل مردم ایران بعد از امام خمینی .
- ۱۲- انسان بی امام ، انسانی سرگشته و دیوانه و بیگانه از خویش است و بازیچه زمانه .
- ۱۳- امروزه انسان ایرانی نه تنها بی امام است بلکه باورش را به امامان سابق هم از دست داده است و لذا باوری هم به ظهور امامی به عنوان ناجی ندارد . این بی امامی همان نا امیددی از خویشتن و راز تباهی ایرانیان است .
- ۱۴- امام ، محبوبیت خلق در نزد خداست و لذا انسان بی امام انسان مطرود در نزد خویشتن است . و ایرانی امروز مطرود در نزد خویشتن است .
- ۱۵- ایرانی قومی شدیداً عاطفی و مهربان و دارای طبعی ایثارگرانه و عاشق منش است و لذا در این امور همواره دچار افراط گردیده و از عقلانیت و حکمت بیگانه شده و ساقط می گردد و آنگاه عشقی آتشین مبدل به نفرتی مهلک می شود و در مرحله بعد مبتلا به حساسگری و دنیا پرستی و خودخواهی مادی می گردد که باز دچار انحطاط می شود و باز در انتظار عشقی می نشیند و همان تراژدی تکرار می گردد . بزرگترین نقطه ضعف ایرانی غفلت و بیزاریش از حکمت و معرفت است و نمی تواند عشق را با خود قرین و همسو سازد . ایرانی هرچه که می کشد از عشق کورش می کشد . لذا یا در حال ایثار است یا در حال انتقام ، یا جان می دهد یا جان می ستاند . ایرانی از تعادل و عدالت بیزار است و آنرا در شأن خود نمی داند زیرا از عقلانیت و حکمت بیزار است . احساس و رفتارش با رهبران و مصلحین و امامان هم بر همین منوال است . یا امام پرست است یا امام کش ! در حریم خانواده هم چنین است یعنی یا بچه ها پرستیده می شوند و یا مطرود و عاق می گردند . رابطه زناشویی هم اینگونه است . یا عشق است یا نفرت و طلاق و انتقام . اجنبی پرستی ایرانیان هم حاصل همین طبع است و لذا در کل تاریخ ایران شاهد حکومت بیگانگان بر خاک ایران هستیم و یا مزدور بیگانگان . یعنی ایرانیان تاب تحمل حکومت خودی را بر خود ندارند زیرا خیلی عاشقتند و حکومت مستلزم عدالت و قهاریت است و حکمت !
- ۱۶- قوم ایرانی به لحاظ تاریخی ریشه در سه نژاد متفاوت دارد : مادها ، پارس ها ، پارت ها . مادها در غرب ایران کنونی بوده اند پارت ها در شرق (خراسان بزرگ) و پارس ها هم در مرکز و جنوب ایران که زبان فارسی امروز متعلق به پارس ها می باشد که زبان رسمی ایرانیان شده است . از این سه نژاد ایرانی پارس ها ، عاشق پیشه ترین و رفیق القلب ترین هستند و لذا در کل تاریخ هزاره اخیر هرگز پارسی ها دارای حکومتی جامع بر کل فلات ایران نبوده اند . حکومت ایران یا در دست مغول و عرب و مزدوران آنها بوده و یا به دست بقایای مادها (ترک ها) و پارت ها .
- ۱۷- به نظر می رسد که اجنبی پرستی و میهمان پروری امری واحد می باشد . البته این امر موجب شده که فرهنگ ایرانی تبدیل به دایره المعارف همه اقوام بشری گردد و از هر قوم و مذهب و فکری ، چیزی در فرهنگ ایرانی یافت می شود . اینهمه کثرت و هویت موزائیکی می تواند خیر و برکتی عظیم و سرمایه ای جهانی محسوب شود به شرط اینکه تحت بینش و ایدئولوژی مدون و توحیدی قرار گیرد و ساماندهی گردد و هدفمند شود . با اندک نگاهی به فرهنگ و باورها و آداب و رسوم ایرانیان سر نخ از همه اساطیر و باورهای فرهنگ و ملل و مذاهب قدیم و جدید در سراسر تاریخ بر روی زمین را درک می کنیم از باورهای بنی اسرائیلی تا اساطیر یونانی و هندی و مغولی و میترایی و تا فلسفه های اروپایی عصر رنسانس تا به امروز . بعلاوه فرهنگ زردتشتی و مانوی و اسلامی به همراه جاهلیت عربی و باورهای علمی - فلسفی - تکنولوژیکی عصر مدرنیزم . به لحاظ تنوع و کثرت موضوعات فرهنگی و مذهبی و اساطیری ، هیچ قومی با ایران قابل قیاس نیست که البته همه اینها به دلیل قدمت بسیار زیاد تمدن ایرانی نیز می باشد و طبع میهمان پروری

و اجنبی پرستی و از خود بی‌زاری که نام دیگرش عشق است و نیز به دلیل موقعیت جغرافیایی ایران که محل تقاطع و عبور و مرور تمدنهای دیگر بوده است که همچون کاروانسرای جهانی عمل کرده است و شاید طبع مهماندوستی و عشق و ایثار نیز معلول چنین شرایطی بوده باشد که یک توفیق اجباری هم محسوب می‌گردد. گویی ایران بار انداز و ترمینال تمدنها بوده است همانطور که همه نژادهای بشری را به لحاظ رنگ و تیپ می‌توان در ایران یافت مثل سفید پوست و زرد پوست و سیاه پوست و قهوه ای پوست.

۱۸- و اینست که هیچ قومی چون ایرانی به طرزی مبرم و اضطراری نیازمند یک رهبری واحد معنوی به همراه یک ایدئولوژی واحد و جامع و جهان بین نیست تا از این تفرقه آراء و عقاید و احساسات و القاعات تاریخی نجات یابد و سامان گیرد و صاحب هویت شود. انقلاب اسلامی ایران نوید بخش چنین واقعه ای بود که متأسفانه به نتیجه ای نرسید و هنوز آغاز نشده پایان یافت و بر سرگردانی مردم افزود.

۱۹- تلاشی برای پاکسازی فرهنگ ناب ایرانی از بیگانه که در قرن اخیر به واسطه برخی روشنفکران ناسیونالیست آغاز شده عملاً نشان داد که نگرش و تلاشی بیهوده است. بازگشت به عصر هخامنشی بازگشتی جنون آمیز و ناممکن و بی ارزش است زیرا هرگز نخواهیم دانست که چه بوده است و لذا هیچ محکی از «ناب» در دست نیست و این امر شامل حال همه ملت‌های دیگر هم می‌شود هیچ ملت نابی ممکن نیست و این عین نژادپرستی است.

۲۰- رجعت به گذشته امری مهمل و احمقانه است زیرا همه از پدر و مادری واحد بنام آدم و حوا هستیم و لذا تفکیک ناب و غیر ناب مفهومی انتزاعی و مجرد و فلسفی است و خیالی بیش نیست.

۲۱- قوم بنی اسرائیل که خود را نابتترین و برترین قوم بشری می‌داند تمام افتخارش به هزاران پیامبری بوده که داشته و کشته است و از همین جا بهتر می‌توان همخوانی ناب و شقاوت را درک کرد.

۲۲- این افتخار ایرانی است که خون همه اقوام بشری را در رگ‌هایش داشته باشد. این ارزش انسانی است نه ناب بودن نژادی که جز جنون و جنایت پرورش نداده است مثل ناب بودن بنی اسرائیلی و قریشی و ژرمنی.

۲۳- ناب گرایی را باید در اندیشه و معرفت و ارزشهای انسانی و توحیدی جستجو نمود نه در خون و رنگ و صورت و اطوار و آداب و نمایش ها.

۲۴- ناب فقط و فقط خداست زیرا فقط اوست که خود خودش است و مابقی جمله بی خودیم. یعنی جمله بی ریشه و عدمی هستیم الا اینکه راهی به سوی خدا بجوئیم و به او اتصال یابیم و دوستان او در جهان از هر خون و نژادی. نژادی که بی نژاد (خدا) باشد بی ریشه و باطل است و هیچ اصل و نسب و شرفی پایدار ندارد. ما در اینجا در اوج بی‌خدایی تاریخی به سر می‌بریم و لذا آتش گرفته ایم.

۲۵- تنها امتیاز آمریکا در جهان فقط به دلیل کثرت گرایی و پلورالیزم نژادی و فرهنگی و مذهبی است منتهی نقطه ضعف این پلورالیزم انقطاعش از خداوند است و لذا آمریکا کشور سرگشتگان و دیوانگان شده است و لذا دولتمردانش نیز جمله دیوانه اند که نمایندگان مردمند. ما هم می‌توانیم یک امریکای دیگر شویم که در حال شدنیم و لذا امریکا را رقیب سر سخت خود می‌دانیم.

۲۶- امروزه هویت غالب ایرانی یک موجود همه‌کاره هیچ‌کاره است: یک عاشق عارف مومن عالم مدرن سنتی عربی-عربی نهیلیست است و نیز یک انقلابی ضد انقلاب همانطور که یک مسلمان ضد اسلام است و یک سنتی ضد سنت. و در یک کلام یک ایرانی ضد ایرانی!

۲۷- ایرانی هرگاه امام داشته حماسه‌هایی جهانی و ماندگار آفریده است حتی در غایت اسارتش. مثل نهضت حسن صباح که در سیاهترین مرحله از سرنوشت ملت ایران رخ نمود که ایران در اسارت خونبار بنی عباس و ترکان سلاجقه و سپس مغول قرار داشت و نیز نهضت انقلابی سال ۱۳۵۷ که در اسارت امریکا و اسرائیل بود همین دو نهضت همه محققین و مورخین و تحلیل‌گران جهان را به حیرت و هذیان و افسانه سازی انداخته است حتی خود ایرانیان را.

۲۸- امام مظهر نفس واحده روح یک ملت است و ملت بی امام یک توده پریشان و مایخولیایی است که به تسخیر اجنه و شیاطین می‌افتد و این واقعه ای است که اینک رخ داده است و جز پیدایش امامی دگر هیچ راه نجاتی نیست و این امام جز از طریق عطش و طلب انتظار رخ نمی‌نماید و گر نه هیچ قومی بدون امام زنده ای در بطن خود نیست که غایب از جهل و غفلت مردم است.

۲۹- ایران مزرعه هفتاد و دولت است و هر قومی در این سرزمین بذره‌های نیک و بد خود را افشانده و گلها و خارهایی رویانده است. بایست خارها را برکنیم و گلها را بیوریم و ابائی نداشته باشیم که این گل چه بونی می‌دهد: هندی، مغولی، یونانی، عربی، بنی اسرائیلی، تورانی و امثالهم و ما

ایرانیان نیز بی خار نیستیم باید همت کنیم که خارهای خودی را نیز از ریشه برکنیم که مهلکترین این خارها عشق بی معرفت و حکمت است .

۳۰- دموکراسی حتی از نوع حقیقی اش نیز برای ما ایرانیان که قوم عاشقیم عاقبت خوشی ندارد . ما بی امام مردگانیم ، امام ، عقل عشق ماست . ایرانی امام معرفت و حکمت می خواهد نه امام عشق که به اندازه کافی دارد هفتاد میلیون عاشق که حاضر است خون بریزد ولی اصلاً حوصله فکر کردن ندارد زیرا بر همه اسرار واقف است و لذا جز پول هیچ کمبودی ندارد زیرا عاشق برای اثبات عشقش بایستی بانکدار باشد و لذا هفتاد میلیون ایرانی دم در بانکها به صف است . و این ربای بی سابقه (تورم) حاصل عشق بازی ایرانی است . در هیچ جای جهان ، عشق این قدر گران و کمرشکن و خائمانسوز نیست ! رقم نجومی مهریه ها دال بر عظمت و ارزش عشق در کشور ماست !

فصل ششم

حق بیماری

بِسْمِ اللّٰهِ السَّلَام

- ۱- سلامتی یعنی چه؟ یکی بدنش سالم ولی اندیشه اش بیمار است. یکی دلش بیمار ولی بدنش سالم است و یکی تن و دل و اندیشه اش جمله بیمار است. سلامتی به معنای سلام گفتن همه ارکان وجود به همدیگر است و به صاحبش. و سلام صاحبش به کل وجودش و این یعنی صلح و آرامش و دوستی انسان با خودش.
- ۲- وقتی عضوی رنجور است یعنی در صلح با سایر اعضا نیست و با صاحبش مسئله دار است همانطور که صاحبش با آن عضو درگیر است.
- ۳- «ای بنی آدم تو بیماری و سالم منم». این کلام خدا با بشر است که با خود و کل جهان و جهانیان در صلح و سلامت و موافقت است و همیشه سر خوش است فرقی نباشد اگر چه جان دهد و یا جان ستاند اینست سلامتی!
- ۴- پس سلامتی تن داریم و سلامتی دل و اندیشه. و نیز بیماری تن و دل و اندیشه. همانطور که بدن ما ترمینال وجود ما در عالم خاک است و در دسترس ترین وجه وجود ماست و لذا هر مرض جسمانی از اعماق دل و روان ما می آید که ما آنرا در بدن خود به وضوح می یابیم.
- ۵- یعنی هر مرضی اساساً یک مرض قلبی و روانی و فکری است که در بدن ما نقد می شود و بار می اندازد. پس آنچه را که بیماری می نامیم. فقط سرنخ بیماری است نه خود بیماری ولی آدمی و طب بشری فقط باین سرنخ کار می کند و هرچه سر آنرا قیچی می کند باز سبز می شود و یا در جاهای دیگر سر در می آورد و تکثیر می گردد. طب بشری فقط موجب از دست رفتن سرنخ اصلی امراض است و لذا جز به پیچیده تر شدن و تکثیر بیماری نمی پردازد و لذا علم پزشکی یکی از فریبکارترین علوم شده است همانطور که پزشکان هم در جرگه فریبکارترین حرفه ها قرار گرفته اند.
- ۶- برخی امراض جسمانی مصلح و درمانگر و مهار کننده افکار و امیال و احساسات ناحق و بیمار ما هستند. به همین دلیل بیماران جسمانی به لحاظ روانی و شخصیتی و اخلاقی در جرگه صالح ترین انسانهای روی زمین می باشند و کم شرتترین افراد در هر جامعه ای تلقی می شوند به لحاظ اخلاقی.
- ۷- برخی دگر از امراض عذابند و پاک کننده مفاسد نفس بشوند و برخی هم هدایت کننده انسان بسوی حقیقت می باشند. و برخی اجابت کننده مجموعه ای از دعاها فرد بیمارند.
- ۸- اینست که عیادت بیمار، از جمله عبادات محسوب شده است زیرا عیادت کننده را بخود می آورد.
- ۹- امراض که به مرگ منتهی می شوند برآستی بخشنده همه گناهان فرد هستند.
- ۱۰- هیچکس به اندازه فرد بیمار بر حقانیت بیماریش آگاه نیست. و این بدان معناست که بیماری واقعه ای بخود آورنده و معرفت بخش است و فرد بیمار مستمراً در حال باز خوانی پرونده و زندگی خویش است و خود را محاسبه و محاکمه می کند. و این لطف و توفیقی بزرگ است.
- ۱۱- جالینوس حکیم دسته ای از امراض را «بیماری مقدس» نامیده است. بنظر ما همه امراض در سلسله مراتب واقعه ای قدسی قرار دارند مخصوصاً امراض حاد و دردناک و لاعلاج و مادام العمر که لحظه ای دست از سر بیمار بر نمی دارند.
- ۱۲- می دانیم که تقریباً همه انبیاء و اولیای الهی تقریباً تمام عمرشان به انواع امراض عجیب مبتلا بوده اند شاید منظور جالینوس از «بیماری مقدس» مخصوص مردان حق بوده است.
- ۱۳- بیماران لاعلاج و مادام العمر به مثابه نشانه ها و حجت های الهی در میان مردمند و امتحانی بزرگ برای خلق که در سلامت بسر می برند.
- ۱۴- همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که وقتی کسی از شما می میرد و بر دوش جمع می شوید در آن لحظه خداوند به آن مرده بسیار نزدیکتر از شماست. این امر درباره بیماران حاد و لاعلاج و مادام العمر نیز به درجه ای صدق می کند. و از این منظر است که خداوند در معراجش از پیامبر ص گله می کند که «چرا آنگاه که بیمار بودم به عیادت من نیامدی» که منظورش بیماری یکی از همسایگان پیامبر بود.

- ۱۵- کسی را می‌شناختم که در تمام عمرش مشغول انکار آشکار خدا و پیامبران و باورهای دینی و حلال و حرام بود که به سرطان مبتلا شد تا از دنیا رفت. در تمام مدت بیماریش به اطرافیان و فرزندان نصیحت می‌کرد که: خدا راست است: پیامبران بر حق هستند و گناه و ثواب راست است. گناه مکنید و این فرد عمری فرزندانش را از باور دینی منع می‌نمود. «حق آمد و باطل رفت» واضح‌ترین بیان فلسفه بیماری در این مرد بود. بیماری بعنوان نزول حق!
- ۱۶- امراض حاد و لاعلاج مخصوص کسانی است که هنوز ایمان در آنها نمرده است. بیماری یکی از پاک‌کننده‌ترین نزولات آسمانی بر بشری است که دعوی ایمان دارد و خداوند هم متعهد است که مؤمنان را پاک ساخته و بخشوده از این دنیا ببرد.
- ۱۷- آدمی در حال امراض شدید و دردهایش، بلاوقته نام خدا را بر لب و دل دارد و خالصانه و قلباً خدا را صدا می‌زند. بدین ترتیب بایستی بیماری را از جمله خالصانه‌ترین عبادات دانست که بر فرد فرود می‌آید همانطور که در قرآن سخن از نمازی است که بر قلوب برخی مؤمنان نوشته می‌شود
- ۱۸- کبر و غرور اساس کفر و تبهکاری و گناه بشر است و در هیچ واقعه‌ای همچون امراض شدید این صفت ابلیسی در بشر زائل نمی‌شود و لذا دل به خداوند نزدیکتر می‌شود.
- ۱۹- به همین دلیل عبادت از بیمارستانها و تیمارستانها و آسایشگاهها، در رأس عبادات می‌باشند.
- ۲۰- برخی از امراض رهانی بخش انسان از بسیاری از ابتلائات و عادات زشت و گناهان و مسئولیتهای کاذب و روابط نادرست می‌باشند که آدمی خودش در سلامتی قادر به ترک آنها نیست
- ۲۱- دلایل به اصطلاح علمی - فنی - بهداشتی - میکروبی - ژنتیکی امراض از منظر معرفت انسانی، براستی مضحک‌ترین دلایل محسوب می‌شوند. و این دلایل بزرگترین آفت بیماران هستند زیرا به بیمار به لحاظ ذهنی و روانی امکان بخود آمدن و توبه و تزکیه نمی‌دهند و بلکه مدت و شدت بیماری را هم افزون می‌کنند. چه بسا امراضی که فقط بقصد بخود آوردن و جدال بیمار آمده‌اند و چون رسالت خود را انجام دادند می‌روند ولی این دلایل علمی موجب ماندگار شدن بیماری می‌شوند.
- ۲۲- امروزه دانش پزشکی و پزشکان بزرگترین سد راه شفای طبیعی امراض هستند و بلکه خود بانی و اشاعه‌دهنده بسیاری از امراض مدرن می‌باشند و بزرگترین حامی امراض محسوب می‌شوند زیرا بقای خود را در استمرار امراض می‌دانند. این همان طب ضد طب است.
- ۲۳- امروزه سالمترین اندیشه‌ها و عواطف را بایستی در بیماران لاعلاج جستجو نمود و سالمترین هویت‌های انسانی را.
- ۲۴- یک بیمار لاعلاج اگر بر مسیر بیماری و حالات و صفات و افکار و در رفتارش نظر کند اعتراف می‌کند که بیماری با وی چنان کرده است که پیامبر هم نمی‌توانست چنین کاری با او کند. و لذا شکربر بیماری از جمله واجب‌ترین شکرهاست که بیمار را به رضوان الهی می‌رساند و در صف اولیای خدا قرار می‌دهد.
- ۲۵- بسیاری از بیماران لاعلاج در مقام رضا از دنیا می‌روند و مستقیم بسوی خدا می‌روند.
- ۲۶- اکثر علما و متفکران بزرگ و خلاق عمری با بیماری زیسته‌اند و تمام خلاقیت معنوی آنها محصول این بیماری بوده است مثل نیچه، ابن سینا، اسپینوزا، کافکا، چخوف، کی پرکه‌گارد، داستایوفسکی و غیره.
- ۲۷- بیماری آدمی را در بلند مدت به لحاظ جسمانی فقیر و به لحاظ روانی تنها و بی‌کس می‌کند یعنی به غایت استضعاف می‌کشد که عرصه مقام خلافت الهی انسان در قرآن است.
- ۲۸- بیماری در بلند مدت همه هواهای نفسانی و دل‌بستگی‌های دنیوی را از آدمی پاک می‌سازد که با عمری عبادت و ریاضت هم ممکن نمی‌شود.
- ۲۹- بیماری در هر لحظه‌ای با بیمار از اعماق جانش سخن می‌گوید و این وحی بدن است. و اینست که انسان بیمار حقیقتاً تنها نیست و لذا انزوا را دوست می‌دارد تا در تنهایی با خداوند سخن بگوید و بشنود.
- ۳۰- بسیاری از بیماران طویل‌المدت دارای مکاشفات و کرامات و قدرت شفاعت و اجابت دعای مردم هستند و دعای آنها بسرعت درباره مردم اجابت می‌گردد.
- بیماری در همه احوال تقرب الی الله را موجب می‌شود. هر امری را حقی است و حق بیماریها نیز صبر است و تأمل و درون‌گرانی و انزواست. ناحق‌ترین کار رجوع به پزشک و داروست.

فصل ہفتم

حق زناشوئی

بسم الله الأنیس

- ۱- منت کشی مرد و ناز و عشوه زن ، یکی از حیرت آورترین لطایف الهی در عالم خاک است که از این لطیفه غایت زیبایی و زشتی رخ می نماید .
- ۲- مسائل مربوط به زناشویی از جمله بغرنج ترین موضوعات علم روانشناسی و عرصه شناخت و تجربیات بشری است و گویی انتها ندارد و هر مورد از زناشویی باز مسائل خاص خود را داراست که بهمان میزان که حیرت آور و ترازیک است مضحک و احمقانه است . ولی هیچکس نمی تواند بر این حماقت و مسخره گی بخندد چون خودش هم مبتلاست .
- ۳- زناشویی ها اکثراً با یک بازی و عشوه آغاز شده و به فاجعه ختم می گردد . در هیچ واقعه ای همچون زناشویی نمی توان حضور خدا را درک کرد .
- ۴- جنگهای زناشویی غیر قابل قضاوت ترین جنگها و دعویهاست و هر کدام به طور تمام و کمال خود را بر حق و طرف مقابلش را ضد حق می داند و هرگز هیچ وضع میانه ای هم وجود ندارد .
- ۵- کینه های زناشویی هم ریشه ای ترین و مزمن ترین کینه هایند که گاه با مرگ هم از میان نمی روند و در نسله ادامه می یابند
- ۶- کل کینه ها و عداوت های بشری بر روی زمین کارخانه ای جز زناشویی ندارد .
- ۷- هر گاه که آدم و حوا با یکدیگر به صلح رسیدند کل بشریت به صلح و بهشت موعود رسیده است
- ۸- شاید هیچ بشری به اندازه اینجانب درباره مسائل آدم و حوا نیندیشیده و نه نوشته باشد و با اینحال هنوز هم بعد از کشف صدها حقیقت و راز در حیرت و بلکه جز حیرت از این معمای هزار تو ، نصیب نگشته است .
- ۹- هرگاه که می گویم : « اینک بالاخره فهمیدم که مسئله چیست ؟ » باز هم مسئله ای دیگر سر بر می آورد که معما تر از قبل است .
- ۱۰- موضوع تولید مثل و استمرار نسل شاید بی اهمیت ترین مسئله برای طرفین هر ازدواجی است ولی تنها موضوعی است که از این رابطه باقی می ماند و چه بسا فقط به خاطر همین موضوع استمرار می یابد .
- ۱۱- فرزند عجیب ترین و ناخواسته ترین محصول این رابطه است که به خاطرش یا زناشویی ها استمرار می یابد و یا از هم می گسلد .
- ۱۲- عشق زناشویی با اینکه برای هر یک از طرفین ، حس کاملاً منحصر بفردی دارد ولی هر دو از این عشق یک توقع دارند و آن مریدی محض طرف مقابل است .
- ۱۳- عشق دارای ذاتی زنانه است زیرا زن را زن تر می سازد و مرد را هم زن صفت می کند . این بدان معناست که عشق زناشویی ذاتاً یکطرفه است یعنی از سوی مرد به زن است . مگر اینکه زن هم عاشق شده باشد که البته امری بس کمیاب است .
- ۱۴- مردان بزرگ اکثراً محصول عشقی بزرگ از جانب یک زن هستند که آن یا مادر است یا همسر . مثل ابراهیم ، اسماعیل ، موسی ، عیسی ، محمد ، علی و غیره .
- ۱۵- زنی که مورد عشق مردی واقع می شود هر چه که این عشق شدید تر باشد زن دارای احساس حیرت آور و مالیخولیائی «ایثار» در قبال مرد می شود خاصه اگر آن زن به همسری آن مرد هم در آید که این ازدواج برای آن زن به معنای غایت ایثار اوست در حق مرد . و البته علتش واضح است زیرا زن می بیند که با این ازدواج چه منت و خدمت عظیمی بر مرد نهاده است . و نیازش را به وصال بر آورده است و لذا مابقی عمرش در انتظار ایثار شوهر است تا مرید تمام و کمال زن شود و حرف حسابش هم اینست که : این تویی که عاشقی نه من . البته چنین زنی نهایتاً این عشق را از دست می دهد و تا ابد در حسرت و ندامت می نشیند .

- ۱۶- عشق مرد بکلی زن را دیوانه می کند و زن دچار احساس خدانی می شود و حق هم دارد چون برآستی پرستیده می شود .
- ۱۷- عشق مرد به زن را باید فتنه انگیز ترین وقایع جاری در بطن جوامع و تاریخ بشری دانست و نیز ندامت بار ترین وقایع و بخل انگیز ترین آن و تراژیک ترین عاقبت ها را هم به همراه دارد .
- ۱۸- بخش عمده ای از تراژدی های بشری که در ادبیات جهانی هم نقش بسته است حاصل عشق مرد به زن است .
- ۱۹- تجربه نشان می دهد که تنها و تنها عاقبت زیبا و موفق و ثمر بخش عشق بین مرد و زن ، در به وصال نرسیدن است . هر چند که در وصال جسمانی هم هرگز مرد به وصال روحانی نمی رسد و همین امر علت العلل شکست و فروپاشی عشق است . زیرا هر چه که از وصال می گذرد مرد ناکام تر شده و سیرت زشت معشوق را بیشتر درک و تجربه می کند و زن هم از ایفای نقش فرشته خسته می شود و بناگاه فرشته تبدیل به دیو می شود و همه چیز نابود می شود و انتقام آغاز می گردد.
- ۲۰- توقع ذاتی و طبیعی مرد عاشق اینست که زن هم بتدریج عاشق بر او گردد ولی چنین چیزی تقریباً هرگز گزارش نشده است .
- ۲۱- زن فقط در صورتی که میل به ازدواج داشته باشد برای مدتی نقش فرشته و عاشق را بازی می کند و به محض ازدواج این نقش به پایان می رسد .
- ۲۲- تجربه نشان می دهد که زناشویی حاصل از عشق مرد عاقبتی ندارد و بر عکس زناشویی حاصل از عشق زن که البته بسیار اندک است پیوندی بسیار با دوام دارد زیرا اساس زناشویی و تشکیل خانه همانا زن است و لذا هیچ مردی قادر نیست زنی را به زور نگه دارد .
- ۲۳- زن همواره می خواهد معشوقه بودن خود را برای مردم به اثبات برساند و این امر مستلزم پول کلان از جانب مرد است و این یکی از مهمترین علل تباهی عشق از جانب زن است این به معنای به بازار بردن عشق است که ذاتاً امری کافرانه و بیخیلانه و سرکوب کننده دیگران است و لذا زن بالاخره عشق را از دست می دهد و رسوا می شود .
- ۲۴- زن اصولاً می خواهد که شوهر در مقابل دیگران با وی رفتاری عاشقانه و مریدانه داشته باشد ولی در نهان هر بلایی که می خواهد برسرش بیاورد .
- ۲۵- زنی که خود عاشق بر شوهر نبوده همواره در قبال رابطه جنسی از جانب شوهر احساس اهانت و حقارت و تجاوز دارد . مگر به حداقل معرفت عرفی و یا شرعی رسیده باشد و گرنه همواره از این عمل شوهر کینه می کند مخصوصاً که شوهری شهوت باره و بی ملاحظه باشد و رعایت احوال زن رانکند .
- ۲۶- مردانی که در رابطه جنسی افسار گسیخته اند به زودی مورد انزجار زن واقع می شوند و زناشویی به سردی می گراید .
- ۲۷- زنان متکبر و سلطه جو به تجربه در می یابند که به واسطه استمرار رابطه جنسی به تدریج تحت ارادت و فرمان غریزی مرد قرار می گیرند و لذا به عمد و حتی بر خلاف نیاز جنسی و عاطفی خود تمکین نمی کنند که این مسئله از علل اصلی مفاسد اخلاقی در زناشویی است .
- ۲۸- زن برای مرد عاشق ، فرشته صورتی ، دیو سیرت است . و لذا عشق برای مرد واقعه ای تماماً بر فریب و جنون و مالیخولیا تلقی می شود ولی برای زن بزرگترین شانس و بخت زندگی تلقی می شود که بناگاه از دست می رود .
- ۲۹- زن تاب تحمل و هضم و جذب عشق را ندارد و لذا همواره با رویا و خاطرات عشق زندگی می کند و لذا زنان با تجربه هرگز با عاشق خود ازدواج نمی کنند و او را بعنوان زندگی خواب و خیال خود حفظ می کنند و با مردی ازدواج می کنند که پولداری احمق و شهوت باره باشد و نه عاشق .
- ۳۰- فقط زن مؤمن و اهل معرفت است که عشق مرد را حماقت او نمی بیند بلکه بزرگترین هدیه آسمانی بخودش می فهمد و حقتش را ادا می کند و تا به آخر حفظش می نماید .
- ۳۱- زن کافر هرگز عشق مرد را باور نمی کند و او را احمق و یا حقه باز می پندارد و لذا همواره او را با پول به محک می زند .
- ۳۲- زن کافر در قبال عشق مرد احساس حقارت و بخل می کند و از آن انتقام می ستاند و این همان جنگ او با خداست .
- ۳۳- زنان متکبر تر و فمینیست بیشتر مورد عشق مردان واقع می شوند و این امر بس جای تأمل است و این نظریه را به اثبات می رساند که مرد عاشق زن ضد مرد می شود و این همان عشق به معنای قوه جاذبه نیروی مخالف است پس طبیعی است که به دفع و نفرت انجامد چون وصال حاصل آید .

۳۴- زنی که از مرد به معنای عام کلمه نفرت دارد اصولاً زنی است که از زنانیت خود نفرت دارد و لذا زنی مردوار است و از ازدواج بیزار و لذا چنین زنی فقط با یک عاشق امکان ازدواج دارد تا این کفرش بشکند و حجت هم بر او تمام شود. برای چنین زنی کافر عشق به معنای اتمام حجت خداست و لذا پس از انکار و عداوت با عشق، مشمول عذاب الهی می شوند.

۳۵- زن بدو دلیل از زن بودن خود نفرت دارد و همواره آرزوی کند که ای کاش مرد آفریده می شد. یکی دلیل فرهنگی دارد که همان نگرش نژاد پرستی خانواده و والدین اوست که در پسر پرستی و نر پرستی خودنمایی می کند و لذا دختر در خانه احساس حقارت می کند. دلیل دوم هم جسمانی است و آن عادت ماهیانه اوست که او را به حس دیگری از خودبینی و حقارت می کشاند. که البته دلیل فرهنگی بسیار اساسی تر است و در خانه ای که نگاه مرد سالارانه و نژاد پرستانه حاکم نباشد مسئله عادت ماهیانه ایجاد حقارت نمی کند.

۳۶- بر خلاف تصور، ریشه مرد سالاری و نژاد پرستی و نر پرستی در خانواده ها زن است و نه مرد. پسر پرستی در زنان بسیار قوی تر از مردان است.

۳۷- دختران مردوار و بیزار از زن بودن خود، عشق مرد نسبت به خود را اصلاً درک و باور نمی کنند و لذا آنها یک توطئه می دانند و بلکه از کسی که به او احساس عشق کند و خواستگاری نماید نفرت می یابند و انتقام می گیرند این هسته مرکزی کفر زن می باشد که در عصر ما غوغا می کند.

۳۸- روسپی گری از عواقب زنان مردوار و بیزار از زنانیت است بعنوان عذاب این کفر. این نوع زنان در معاشرت و روابط اجتماعی نیز از روابط با زنان بیزارند و با مردان همنشین و دوست می شوند و این خود زمینه ابتلای آنان به فحشا و زنا می باشد.

۳۹- فمینیسم که ظاهراً به معنای فلسفه اصالت مادینه گی است نعل وارونه ای است که زنان مردوار و ضد زن بر هویت خود زده اند تا شناخته نشوند. و دروغی است که بدان مبتلا شده اند. همانطور که مثلاً مردان کچل را زلف علی گویند. اینان زنان ضد زنانگی هستند و لذا با مرد به بن بست رسیده اند و این بن بست را فمینیسم نامیده اند یعنی دعوی بی نیازی به مرد. و این در صورتی است که شبانه روز از هویت مردان تقلید می کنند اینان مالیخولیایی ترین زنان تاریخ هستند و بزرگترین خود-براندازی مالیخولیایی عصر ماست.

۴۰- زن فمینیست از اینکه مرد نیست از همه مردان متنفر است. اینست عصاره فمینیسم! این نوع زنان اگر هم ازدواج کنند با مردان زن صفت و بلکه همجنس گرا ازدواج می کنند زیرا در واقع خود را مرد می دانند و در جستجوی یک زن هستند. و چون وارد زندگی می شوند بناگاه می یابند که به چه دامی افتاده اند. زیرا هم باید مرد باشند و هم زن. یعنی کل بار جسمی و جنسی و اقتصادی و اجتماعی زندگی را باید حمل کنند.

۴۱- عشق چه راست باشد و چه دروغ و از هر جانی که باشد دو روزه از میان می رود و با اولین وصال جسمانی کمرش می شکند و آنچه که بعنوان حق زناشویی باقی می ماند وظیفه است که جز بر اساس باور دینی و اخلاقی درک و تصدیق نمی شود و لذا زناشویی کافرانه و لامذهب بسرعت تبدیل به جهنم می شود که یا فرو می پاشد و یا تا به آخر زن و شوهر هیزم دوزخ یکدیگر می شوند و بالاخره می سوزند و هلاک می گردند.

۴۲- وظیفه شناسی و انجام وظیفه بی منت تنها بستری از رابطه زناشویی است که این رابطه را به انس و الفت می کشاند. زناشویی بعد از پایان ایام عسل، فقط بر اساس ایمان بخدا و برای رضای خدا می تواند بر اساس وظیفه شناسی استمراری انسانی یابد و موجب رشد طرفین شود و لاغیر. عشق باعث ازدواج و وظیفه موجب استمرار آن است.

۴۳- زناشویی کارگاه جان کندن لحظه به لحظه زن و شوهر است و لذا فقط و فقط برای رضای خدا می توان این کارگاه را تبدیل به کوره جهنم نکرد.

۴۴- در زناشویی اگر خداوند کشف و درک و تصدیق نشود قلمرو حکومت ابلیس می گردد یعنی کارخانه تولید غایت مکر و ستم و پلیدی می شود.

۴۵- در زندگی زناشویی یا خدا پیدا می شود و یا ابلیس. و لذا این صراط المستقیم رسیدن به بهشت یا دوزخ است.

۴۶- هرگز زناشویی معمولی وجود ندارد در اینجا حیرت آورترین وقایع شبانه روز به وقوع می پیوندد و هر خانه ای یک واقعه منحصر بفرد خویش است که هیچ کارگردان و هنر پیشه ای قادر به تکرار حتی یکی از این خانه ها نیست.

۴۷- در زیر هر سقفی و در هر خانه ای و در هر رابطه زناشویی، یا کمال لطف و رحمت خدا و یا غایت مکر و شقاوت شیطان در لحظه به لحظه رخ می نماید.

- ۴۸- یا غایت جهاد و صبر و بصیرت و ایمان و ایثار و یا غایت جهل و جنون و پلیدی و ستم در زیر هر سقفی در جریان است .
- ۴۹- آنچه که در جهان بیرون و در مقابل چشم همگان رخ می دهد فقط صورت کم رنگ و ضعیف و مهار شده و بسط یافته ای از کل آن ماجرائی است که در پنهان خانه ها در جریان است .
- ۵۰- جامعه و حیات اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی و فرهنگی و هنری و برون افکنی ناکامیها و زباله هائی است که در خانه ها تولید می شود .
- ۵۱- هر چه که خانه ها دوزخی تر می شود شهرها هم متراکم تر و بزرگتر و احزاب و گروهها و کلوبها هم توسعه می یابند .
- ۵۲- هر چه خانه ها دوزخی تر می شود روسپی خانه ها و شیریه کش خانه ها و زندانها و میخانه ها و بیمارستانها و تیمارستانها و یتیم خانه ها و گداخانه ها و قمارخانه ها هم بیشتر می شوند .
- ۵۳- هر چه که خانه ها دوزخی تر می شود دموکراسی هم پر رونق تر می شود و حکومت ها هم مخوفتر و مافیائی تر و پلیس هم مقتدرتر و خشن تر می گردد .
- ۵۴- هر چه که خانه ها دوزخی تر می شود مردم هم انقلابی تر می شوند و لذا خفقان و سرکوب هم شدید تر می شود و صنایع رشد سریعتری می یابند و بانکها و بیمه ها فعالتر می گردند و مردم خیابانی می شوند و اصلاً نمی خواهند به خانه بر گردند .
- ۵۵- کل تمدن مدرن از برکت آتش گرفتگی زناشویی هاست .
- ۵۶- هر چه که انسان مدرن وظیفه گریزتر می شود مایل است که ازدواج عاشقانه تری داشته باشد تا تن به وظیفه ندهد و لذا زناشویی ها دوزخی تر می شود و همین تجربه موجب گریز انسان مدرن از ازدواج و رونق روسپی گری و مفاسد اخلاقی و اعتیاد و ایدز و تبهکاری است .
- ۵۷- هرچه که زناشویی ها دوزخی تر می شود مهریه ها بالاتر می رود و دادگاهها شلوغتر می گردد و جرم و جنایت و خودکشی هم بالا می رود و بدهی به بانکها و تراکم زندانها و تورم ووو... .
- ۵۸- همه این جنون و جنایات حاصل وظیفه گریزی انسان مدرن است .
- ۵۹- زناشویی حقی جز وظیفه شناسی و انجام وظیفه ندارد . و جز این جهنم است .
- ۶۰- هر چه فساد و ناامنی و تورم و ستم در جامعه است حاصل وظیفه گریزی در زندگی زناشویی است . که در محور این وظیفه گریزی همانا بیزاری زن از زنانیت خویش است .
- ۶۱- کل تمدن مدرن حاصل این کفر زن است : فمینیزم !
- ۶۲- زن پرستی مرد منجر به نفرت زن از زنانگی اش شده است . و این عذاب نهایتاً به مرد بازگشته است . این واقعه ای الهی است که مرد و زن هر دو را به تفرید و تجرید و تنهائی جبری کشانیده است . و این اساس آخرالزمان و قیامت است .

فصل هشتم

حق ستم

بسم الله السلطان

- ۱- سلطه وضعیتی است که سلطه گران بر حقش می دانند و سلطه پذیران هم ستمش می خوانند . ستمی که البته گردنش می نهند . چرا؟
- ۲- چرا مثلاً رعیتی زیر بار ظلم و زور ارباب می رود و برای ارباب بیگاری می کند یا کارگری با اندک حقوق بخور و نمیری تمام عمرش را در کارخانه ای جهنمی جان می کند و یا زنی بخاطر لقمه نانی شبانه روز ظلم و زور و اهانت شوهر را تحمل می کند و غیره ؟
- ۳- همه اینها بر حسب ظاهر برای از گرسنگی نمردن است . اگر از لحاظ عقیدتی نگاه کنیم این عذاب بی ایمانی به خداست بعنوان رزاق . و به لحاظ مادی بنگریم حاصل بزدلی و بی عقلی است و گرنه آدمی با جویدن ریشه گیاهان در بیابان هم می تواند از گرسنگی نمیرد . و یا گدائی کردن بهتر از تن به ستم و حقارت دادن است و شرف خود را تباه کردن . و یا اصلاً دزدی کردن بهتر از ستم پذیرفتن است .
- ۴- کسی که از بالای دست خود ستم و زور و حقارت را می پذیرد آنرا به زیر دست خود که زن و بچه هایش هستند القاء و تخلیه می کند . چگونه است که ستم کردن به زن و بچه گناهی ندارد .
- ۵- یک توجیه اینست که ستم پذیری بهتر از ستمگری است . در حالیکه هر ستم پذیری در جای دیگری ستمگر است . پس این یک توجیه و ادعای دروغ است .
- ۶- در حقیقت ستم پذیری عذاب ستمگری است و هر ستمگری در جای دیگری از بالا دست خود ستم می پذیرد و بالعکس . این دو روی سکه ستم است .
- ۷- پس هیچ ستم پذیری بی گناه نیست و انسان ستمگر ذاتاً از پذیرش ستم لذتی شیطانی می برد . آنکه زور می گوید از زور شنیدن ارضاء می شود و این یک قانون الهی در نفس بشر است .
- ۸- اراده به سلطه ، نفس ستمگری و ستم بری است . یعنی کسی که از عدالت بیزار است و حق و وظیفه را نمی شناسد و به حق خود راضی نیست و خدا را ظالم می داند مبتلای به ستم می شود تا ستم خدا درباره خودش را جبران کند .
- ۹- ستمگر همانقدر زجر می کشد که ستم بر و بلکه شدیدتر .
- ۱۰- ستم ، خود عذاب کبر و برتری طلبی و خود برتر بینی است .
- ۱۱- کودکی که به زور و گریه و فریاد و مشت و لگد و قهر کردن از مادرش شکلات می گیرد و مادری که به زور گویی او پاسخ مثبت می دهد ستم را می آموزد .
- ۱۲- والدینی که بجای توضیح دادن و قانع کردن بچه خود با زور و فریاد یا تطمیع و تنبیه او را وادار به کاری می کنند ستم را تعلیم می دهند .
- ۱۳- کسی که بجای فکر کردن و فهمیدن به در و دیوار لگد می زند و فحش می دهد مشغول ستم کردن است .
- ۱۴- آدمی اگر بیندیشد خوب حرف می زند و مجبور به زور گویی و فحاشی نیست و لذا زور نمی شنود .
- ۱۵- آدمی که به واسطه تفکر خدا را بشناسد می فهمد که هیچکس از گرسنگی نمی میرد و لذا از ترس مرگ تن به ستم نمی دهد .
- ۱۶- آدمی که به خدا و آخرت ایمان داشته باشد از ترس جانش و خطر نابود شدن تن به ظلم و زور نمی دهد و دلیر می شود . هم ستمگران و هم ستم بران بزدل هستند . آدم بی خدا ترسو است و ترس منشأ ستم است .
- ۱۷- پس بی فکری و تنبلی اندیشه یکی از علل ستم گری و ستم بری است .
- ۱۸- یعنی ستم گر و ستم بر هر دو جاهلند .
- ۱۹- کسی که فکر کند خدا را می شناسد و لذا هیچ نیازی به زورگویی و زور شنوی ندارد .
- ۲۰- پس ستم محصول کفر بشر است و کفر محصول جهل بشر است و جهل محصول تنبلی ذهن است .
- ۲۱- کسی که ذهنش تنبل است مجبور است که عمری بدود و برای لقمه نانی سنگ دویی کند و جان بکند و ظلم کند و ظلم پذیرد .

- ۲۲- کسی که از فکرش کار نمی کشد مجبور است به مافات آن بدنش را استثمار کند و مورد ستم و تجاوز و اهانت همه قرار دهد .
- ۲۳- مارکسیزم ستم را معلول اختلاف طبقاتی و مالکیت بر ابزار تولید می دانست در حالیکه روشنفکران و انقلابیون کمونیست را از این ستم پذیری و ستم گری معاف می کرد و به انقلاب بر علیه ستم دعوت می نمود و آنها را پیامبران دعوت کارگران به انقلاب بر علیه سرمایه داران می دانست یعنی در حقیقت اندیشه و بیداری و بخودآنی را راز نفی ستم می دانست و این تناقضی در فلسفه مارکسیزم است .
- ۲۴- یعنی حتی ماتریالیزم هم تنها راه رهائی از ستم و سلطه و استثمار را بیداری اندیشه می داند و صرفاً تضاد طبقاتی .
- ۲۵- انقلاب بر علیه جایگاه طبقاتی و زدودن ستم از نفس خویشتن جز بواسطه خودآگاهی ممکن نیست . این حقیقت در تضاد آشکار با مبانی ماتریالیزم قرار دارد و همین تضاد هم نهایتاً این ایدئولوژی را در هم شکست .
- ۲۶- ستم در هر دو وجه ، معلول ناتوانی روانی و حقارت معنوی انسان است همانطور که هراس ، اساس ستمگری و ستم بری است و این هراس جز در وادی تفکر از میان نمی رود . همانطور که آدمهای ترسو جملگی احمق هستند و همواره سلاح حمل می کنند تا ترس خود را جبران کنند و در رابطه با سائیرین جز زور حربه ای ندارند و چون زور در همه جا پاسخ نمی دهد لذا زر و تزویر هم ضرورت می یابد و این اساس استثمار است .
- ۲۷- در ایدئولوژی کمونیستی تنها راه پاکسازی ستم از نفس خوانین و اشراف و نسل آنها را ، کارهای شاقه بدنی مثل کار در مزارع و کارخانه ها می دانستند و آنرا پرولتریزه شدن می نامیدند . این سیاست در شوروی سابق بکار بسته شد و نتیجه اش فاجعه بود . هر چند که این جریان پرولتریزه کردن اشرافیت و ستم به همراه آموزش های کمونیستی بود ولی حاصلی بیار نیاورد و کل جامعه را بر علیه کمونیزم شورانید در حالیکه جامعه روسیه یک جامعه اساساً دهقانی و زحمتکش بود و نسل اشرافیت تزاری بر افتاده بود . این تجربه و عبرت عظیم بشری بدان معناست که آدمی جز بقدرت معنویت و باورهای دینی قادر به فائق آمدن بر نفس ستم پیشه و اماره خویش نیست و در این راه آموزش های صرفاً فلسفی و تاریخی و جامعه شناختی کفایت نمی کند . گوهره ستم ستیزی و ستم زدائی از نفس خویش همان ایمان به خداست و حیات آخرت که البته بایستی تماماً بواسطه معرفت باشد . یعنی ایمان و باورهای موروئی و تاریخی هیچ قوتی در این جهاد آدمی بر علیه نفس اماره اش ، ندارند . فقط ایمانی که حاصل معرفت و تعمق باشد می تواند ریشه ستم را از نفس خویشتن بر اندازد . زیرا عدالت از جمله محصولات معرفت است که بایستی تبدیل به یک شوق درونی شود .
- ۲۸- انسان بمیزانی که نمی خواهد ستم بپذیرد نمی تواند ستم کند . و عدالت جوئی حاصل عشق انسان به عزت نفس و بی نیازی خدایگونه است که به صرف زنده ماندن حاضر نباشد ستم بپذیرد یا ستم کند .
- ۲۹- همه ستم بران بالقوه ستمگرند و همین قانون است که در انقلابات منجر به ضد انقلاب می شود . یعنی همان ستم بران آزاد شده و به قدرت رسیده ، خود تبدیل به ستمگرانی دیوانه تر می شوند و اساس عدالت را پر می کنند . و فقط ستم ساختاری پیچیده تر و ریاکارانه تر می یابد . همه انقلابات قربانی چنین واقعه ای هستند از انقلابات انبیای الهی تا انقلابات مدرن کمونیستی و مذهبی . از جمله در کشور خودمان و واقعه انقلاب اسلامی .
- ۳۰- در قرآن کریم اساس و سرآغاز ظلم ستیزی از خویشتن است و لذا خداوند می فرماید که: ستم نمی کنید الا بخودتان ! اینست که در معاد هرگز ستم بران در مقامی برتر از ستمگران قرار ندارند و ستم بری توجیه اعمال زشت نیست . یعنی هیچکس به صرف اینکه تحت ستم بوده است بخشوده نمی شود و بلکه به ستم پذیری مؤاخذه می گردد بخصوص کسانی که ایمان آورده بودند شدیدتر مسئول واقع می شوند که چرا ستم را پذیرفتند در حالیکه خدا را می شناختند و از حمایت او برخوردار بودند .
- ۳۱- شاید اسلام تنها مذهبی باشد که ستم بری را گناه می داند و توجیه گناه نمی سازد . « در آن روز اگر بگوئید که مسبب بدبختی و تبهکاری ما دیگران بوده اند از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید . » قرآن -
- ۳۲- یعنی آدمی در هر شرایطی اگر بخواهد می تواند تن به ستم ندهد پس ستم بری عین کفر و گناه محسوب می شود . زیرا آدمی ستم می برد تا در اتصال به منشأ قدرت ستم گران بتواند بر زیر دستانش ستم کند .

- ۳۳- ستم بری برخاسته از اراده به سلطه است . آنکه « سلطه » بر مردم را دوست می دارد به کانونهای سلطه و ستم نزدیک می شود تا در جایگاه سلطه گران قرار بگیرد . مثلاً اکثر کسانی که در همه جای زمین به ارتش می پیوندند در سودای سلطه بر مردم هستند .
- ۳۴- هیچ اهل سلطه و سلطانی نیست که تحت سلطه و ستم ، برتر از خودش نباشد . حداقل تحت سلطه قدرتهای خارجی است . و تحت سلطه همسران و درباریان .
- ۳۵- هیچکس سلطه و ستمی را نمی پذیرد مگر به عشق سلطه بر زیر دستان خودش . پس سلطه و ستم یک سلسله مراتب طولانی است از مقر حکومتها تا قلب خانواده ها .
- ۳۶- پدری که برای امرار معیشت تن به ستم و استثمار ارباب میدهد نمی تواند بر خانواده اش ستم نکند . این یک قانون است . به بیان دیگر بمیزانی که می خواهد به خانواده اش سلطه داشته باشد در جامعه سلطه پذیر و ستم بر می شود .
- ۳۷- ستم کردن دارای عذابی بمراتب شدیدتر از ستم بردن است و اینست که اکثر مردم ستم بری را بر ستمگری ترجیح می دهند . زور گفتن و تازیانه زدن و دزدی کردن شاقه تر از زور شنیدن و تازیانه خوردن و غارت شدن است . عذاب ستمگر اساساً روانی و پنهان است و عذاب ستم بر صوری و جسمانی است . پس عذاب اول شدیدتر و مهلکتر است و ماندگارتر .
- ۳۸- همه ستمگران بزرگ دیوانه اند و آتشی که روح آنها را می گدازد غیر قابل تصور است . توصیف آتش دوزخ عین مصور کردن عذاب روح ستمگران بزرگ است که بر گروه کثیری از مردم سلطه می رانند .
- ۳۹- ستمگری توجیه پذیرتر از ستم بری است زیرا لااقل موجب ثروت و رفاه و اشرافیت دنیوی می شود . ولی یک ستم بر براستی از دورن و برون و دنیا و آخرت هر دو زیان می کند و لذا گناه او بدتر است و غیر قابل قبول . اینست که خشم خدا بر ستم بران شدید تر است که : آیا می ترسیدید که از گرسنگی بمیرید ! یعنی کفر ستم بران شدیدتر از کفر ستمگران بزرگ است یعنی حماقت آنها شدیدتر است .
- ۴۰- انسان بمیزانی که خدا را درک می کند و در زندگی خود حاضر و ناظر و حامی خود می یابد و بلکه نهایتاً او را در ذات خودش کشف می کند عزت و حرمت و شرف می یابد و دلیر می شود تا از حق خود دفاع و حراست نماید و به هیچکس امکان تجاوز به حریم خود را ندهد . اینست راز عدالت جوئی انسان !
- ۴۱- عادل خداست و انسان بمیزانی که به او نزدیک می شود و او را در قلمرو معرفت خود می شناسد آنهم بر روی زمین و در خودش ، به عدالت می رسد یعنی به عزت می رسد و از غیر خدا بی نیاز می گردد . و بمیزانی که خدا را در مردم هم می بیند قدرت و میل ستم گری و تجاوز به حقوق دیگران را از دست می دهد . بدون خدا، عدالت ممکن نیست و حداکثر یک شعار و آرمان دست نیافتنی است مثل عدالت جوئی های عصر جدید که فقط فلسفه هائی بر روی کاغذ و یا بر زبان هستند .
- ۴۲- ستم ، حق بی خدائی انسان است . آنکه بی خداست در ظلمت است یعنی بی نور است و لذا اهل ظلم است . اگر بتواند ستم می کند و اگر نتواند ستم می برد . خدا نور معرفت بشر است . لذا انسان احمق بخودی خود مولد ستم است . همه اهل ستم احمقند مثل بوش !
- ۴۳- ظلم حاصل در ظلمت افتادن است یعنی حاصل تفکر نکردن و نفهمیدن است . و این تاریکی موجب هراس است و این هراس منشأ پناه بردن به کانونهای قدرتهای دنیوی است که عرصه ظلم می باشند . ظلم حاصل پناهنده شدن انسان به غیر خداست و این از جهل است .
- ۴۴- اراده به فهمیدن در نقطه مقابل اراده به زورگویی و تجاوز است . آنکه نمی فهمد نمی تواند بفهماند و این زمینه زورگویی و زور شنوی است .
- ۴۵- همه کسانی که میل به فهمیدن و فهماندن ندارند سلاح حمل می کنند و یا گردن کلفت می کنند و یا همواره با خود پول کلان حمل می کنند که با پول اراده خود را القاء کنند یعنی تطمیع . و باز هم کفایت نمی کند و لذا تزویر و دسیسه هم به میدان می آید . که باز هم کافی نیست و زار زدن و التماس کردن آخرین حربه ستم و تجاوز و زور است که ویژه ضعیفانست مثل زنان !
- ۴۶- زور ، زر ، تزویر و زار چهار رکن ستم بشر است برای طبقات مختلف اقتصادی در شرایط متفاوت اجتماعی ! حتی معاویه هم گاه برای القای ستمش بر بالای منبر گریه می کرد و مظلوم نمائی و موش مردگی می نمود .
- اگر علی ع سلطان عدل است به این دلیل است که سلطان علم و عقل و معرفت و حکمت است . و این بدان دلیل است که خدا را در خود یافته است . و اینست راز براندازی ظلم از خویشتن . و به همین دلیل است که امام موعود مظهر عدل است زیرا مظهر خداست .

فصل نهم

حق روسپی گری

بسم الله العظیم

- ۱- عفت و عصمت همان مقام بی نیازی به غیر است . همانطور که فحشاء و روسپی گری و خودفروشی های گوناگون حاصل در یوزه گی انسان به غیر است .
- ۲- بی خودی همان بی عصمتی است . و خود انسان ، خداست . و لذا انسان به خدا رسیده در خود ، انسان اهل عصمت است .
- ۳- و اما روسپی گری و بی عصمتی صفتی مختص زنان است که البته چنین نیست و بی عصمتی مردان هم پا به پای زنان در تاریخ حضور داشته است . و چرا بی عصمتی زنان شدیدتر به چشم می آید مربوط به هویت ویژه آنهاست زیرا زن جمال عریان مرد است و لذا یک انسان عریان در خیابان شدیدتر در خطر است . و اینست که مسئله حجاب و عفت تبدیل به صفتی ویژه زنان شده است .
- ۴- عشق مرد به زن همان عشق او به باطن خویش است . مرد در زن بخود می رسد ولی زن ، خودش هست .
- ۵- اینست که بی عصمتی مرد هم در زنش آشکار می شود و زن را ناموس مرد می نامند .
- ۶- یعنی مرد بی عصمت در قبال بی عصمتی زنش هیچ غیرت و حساسیتی ندارد یعنی نسبت به خودش بی غیرت است .
- ۷- از این منظر بهتر می توان درک کرد که چرا زن برای انتقامجویی از شوهرش ، خودش را به فساد می کشد و بسوی فحشاء و زنا می رود و این غایت کینه زن نسبت به شوهرش می باشد . و البته زنی دست به این نوع انتقامجویی می زند که شوهرش را نسبت بخودش غیور ببیند .
- ۸- و نیز اینکه چرا زنانی که به سمت روسپی گری می روند شوهر خود را مقصر می دانند . و البته منطق آنها اینست که : چون شوهرم منت مرا نکشید و مرید من نشد من هم از او انتقام گرفتم .
- ۹- زن کافر ، شوهرش را مرید خود می خواهد که شبانه روز وی را بپرستد . و چون شوهرش چنین نباشد به نیت یافتن مردی مرید به سمت فحشاء و روسپی گری می رود و این عذاب کفر اوست .
- ۱۰- برخی می پندارند که زن از روسپی گری خود لذت می برد درحالیکه نمی دانند همچون یک معتاد به این عذاب مبتلاست و از آن رهائی ندارد .
- ۱۱- کسانی که خودفروشی زن را حاصل فقر می دانند یا احمقند و یا خودشان بی عصمت هستند و عصمت را درک نمی کنند که این نیز روی دیگر حماقت است .
- ۱۲- زن کافر بواسطه نیاز شدیدی که در شوهرش نسبت بخود می بیند با این نیاز شوهر تجارت می کند که کمترینش اینست که او را بپرستد و در یوزگی کند تا نیاز جنسی او را برآورده سازد . و روسپی گری این نیاز زن را در رابطه با هر یک از مشتریانش برای لحظاتی برآورده می سازد . و اینست راز ابتلای زن به خودفروشی . یعنی پولی که زن از این بابت می گیرد در نزد او یک امر ثانویه است که بعداً ارزش می یابد . یعنی وقتی که دیگر مورد پرستش دروغین مشتریانش واقع نمی شود . یعنی آنگاه که جاذبه جنسی خود را بواسطه بالا رفتن سن ، از دست می دهد . یعنی روسپی گری با رابطه جنسی آزاد و بدون پول آغاز می شود و تمام ارزش آن برای زن همانا چاپلوسی و پرستش ریانی مرد برای لحظاتی می باشد . و زن باینکه این پرستش را علناً دروغ می یابد ولی از آن لذت می برد . و اینست ذات کفر زن که عین حماقت و ریاکاری و جنون اوست . و لذا از چاپلوسی شوهر هم لذت می برد و دلش می خواهد به دروغ هم که شده هر روزه واژه عشق را از شوهرش بشنود . این همان احساس خدائی و اراده به پرستیده شدن است که به روسپی گری می انجامد که غایت خفت و خواری و لعنت زن است که مرد پول می پردازد و با نفرت کامل شهوت خود را در زن تخلیه می کند و با نفرتی شدیدتر او را ترک می کند . آیا عذابی شدیدتر از این ممکن است ؟ این عذاب زنی است که نیاز مردش را به تجارت می کشاند و او را برده خود می خواهد . یعنی وظیفه اش را تبدیل به تجارت می کند و بلکه به تجارت هم

- راضی نمی شود و شوهر را برده خود می خواهد . و لذا به اشد برده گی دچار می شود . این حق روسپی گری زن است .
- ۱۳- زن بجای اینکه این نیاز شدید مردش را غایت لطف خدا ببیند و شکر کند و حق این لطف را ادا نماید آنرا تبدیل به پلید ترین معامله ممکن می کند .
- ۱۴- نیاز جنسی مرد به زن ، بزرگترین و سرنوشت ساز ترین امتحان الهی برای زن است . سرنوشت دین و دنیای زن برخاسته از پاسخی است که زن به این نیاز مردش می دهد که یا او را در چشم مردش محبوب می کند و یا منفور . و بلکه منفور همه مردان جهان می سازد . زیرا مردان از هیچ زنی به اندازه روسپی انزجار ندارند . کسی که خود را معبود مرد می خواهد مطرود و ملعونش واقع می شود . این حق روسپی گری زن است .
- ۱۵- هر کسی که می تواند نیاز دیگری را برآورده سازد مورد امتحانی بزرگ از جانب خدا قرار گرفته است . و نیاز مرد به زن شدیدترین نیاز انسان به انسان دیگری است که متأسفانه اکثر زنان در این امتحان مردود می شوند . و اینست که تعداد زنان حقیقتاً مؤمنه بسیار اندک است .
- ۱۶- تفاوت زن کافر از مؤمن فقط و فقط در این امتحان زناشویی آشکار می شود . این امتحان کفر و ایمان زن است انتخاب آدمیت یا شیطنت . و اینکه کفر زنی که جانماز هم آب می کشد بمراتب هولناکتر و عذابش هم شدیدتر است . چون خداتر است .
- ۱۷- همانطور که امتحان دوم زن در مقام مادری است که حاصل نیاز بچه به مادر می باشد . و اینکه مادر در این مقام با بچه اش چه معامله ای می کند . این امتحان متعاقب امتحان اول است و نتیجه طبیعی نمره ای که در امتحان اول کسب نموده است . کسی که با چنان تجارتی پلید با شوهر خوابیده حاصل این همخوابگی را چه می کند : حربه ای بر علیه شوهر !
- ۱۸- زنی که شوهرش را برده خود می خواهد معلوم است که بچه اش را بنده خود می خواهد زیرا بر حسب ظاهر هم او را بدنیا آورده و گویی خالق اوست .
- ۱۹- از آنجا که بچه موجودی نیست که مثل شوهر بتواند با زن ، تجارت کند لذا موجب عذاب روح مادرش می شود و اینست علت نفرت زنان از بارداری و زایمان و بچه داری . و بهر بهانه ای از خانه می گریزند و بچه را هم تحویل مهد کودک می دهند . این ادامه همان روسپی گری است همانطور که زن روسپی هم اگر حامله شود بچه را کنار خیابان می گذارد و میرود . ولی چون این بچه بنام او شناسنامه خورده است چاره ای ندارد که تحملش کند ولی خودش بگریزد و تازه ادعای ایثار کند که مشغول پول درآوردن است بخاطر عشق به همسر و فرزندش . و لذا این پول نیز نفت دوزخ زندگیست .
- ۲۰- زنان فرزند کش در عصر ما فراوانند . اینان کسانی هستند که نتوانسته اند فرزند خود را هم مثل شوهر ، برده و بنده خود سازند . شوهر گریخته و بچه بیچاره باقی مانده است .
- ۲۱- در یک کلام روسپی گری زن حاصل احساس خدائی و اراده به پرستیده شدن است بواسطه شوهر و فرزندان . لذا تمام وجودشان پر از کینه نسبت به شوهر و بچه هاست . این کینه آنان را بسوی روسپی گری می برد . این روسپی گری در جستجوی یافتن مردی است که آنها را بپرستد . و فقط مردان هرزه و ردل تظاهر به پرستش می کنند تا به مقصد خود برسند . و این جستجوگری گام به گام آنها را تبدیل به یک روسپی می کند . آنها خود را روسپی نمی دانند بلکه شهیدان عشق می خوانند که : هیچکس پیدا نشده که قدر عشق آنها را درک کند و آنها را چون خدا بپرستد !؟ اینان بجای انجام وظیفه در خانه ، عاشق خدمات ویژه به بیگانگان هستند تا مورد ستایش واقع شوند این خدمات ویژه بتدریج آنها را بسوی روسپی گری می کشاند . در نظر این زنان ، بدترین و بیرحم ترین و بی عاطفه ترین مرد روی زمین شوهر آنهاست . و هر مردی بهتر از شوهر است : اینست اندیشه روسپی ! حتی بسیاری از زنان از غایت کفرشان به رهبانیت روی می آورند . و اینست که خداوند اکثر آنها را فاسقان نامیده است .
- ۲۲- اینست که در کنار خیابانها و در عشرتکده ها و روسپی خانه ها ، شاهد متکبر ترین و کافرترین و قسی القلب ترین زنان هستیم . زیرا اینان حتی در قبال نانی که در خانه شوهر می خورند برای خود وظیفه همخوابگی قائل نیستند ولی با هر مردی که حاضر باشد اعلان کند که «تو بهترین زن روی زمین و بلکه فرشته آسمانی و اصلاً خود خدائی»، مفت و مجانی می خوابند و یک چیزی هم دستی می دهند تا ثابت کرده باشند که تشخیص این مردان کاملاً درست است . ولی همین ها به جانی میرسند که مجبورند که پول بگیرند . در اینجاست که به آنان تفهیم می شود که : این همان کاری بود که قرار بود بعنوان وظیفه در رابطه با شوهر و بچه هایت انجام دهی . با این تفاوت که در خانه بعنوان روسپی نگاه نمی شدی بلکه همسر و محبوب و همسرنوشت و مادر تلقی می شدی . حال این پول را بگیر و خودت را بفروش ! این جزای وظیفه شناسی و احساس خدائی

توست ! تو خدا نبودی بلکه بشر بودی که مورد لطف خدا از وجود شوهرت قرار گرفته بودی .
تو خواستی از طریق این لطف خدا ، خدا را به پرستش خود بکشانی ! و اینک مورد لعنت خدا و
خلق خدائی و بلکه خودت هم خود را لعنت می کنی ! اینک لحظه توبه است تا دیرتر نشده بنده
خدا شو تا یکبار دگر مورد لطف خدا قرار گیری تا مردی نظری هم به بالا تنه ات ببندازد تا تو را
شریک زندگی سازد نه مستراح شهوت خود . زن روسپی مستراح شیطان است در طبقه هفتم
جهنم !

فصل دهم

حقّ حسد

بسم الله المنتقم

- ۱- حسد را باید آتش روح نامید و براستی یکی از انواع عذاب النار خواند . پس حسد یک عذاب است زیرا هیچ حسودی نمی خواهد حسود باشد زیرا عذاب می کشد . پس حسد گناه نیست بلکه عذاب است .
- ۲- حسد، عذاب چه گناهی است ؟ همانطور که بارها نشان داده ایم بسیاری از صفات و اعمالی را که گناه و معصیت می نامیم در واقع عذاب هستند یعنی معلولند نه علت . مثل روسپی گری ، رباخواری ، اعتیاد ، هرزه گوی و دزدی و دروغگویی و مفاسد جنسی .
- ۳- آدمی در حال ارتکاب گناه دچار لذت و فخر است و درست بهمین دلیل آنها را مرتکب می شود . هر آنچه که موجب عذاب است گناه نیست بلکه عذاب است . گناهان جملگی باطنی هستند یعنی ذهنی و فکری هستند : آرزوهای ناحق ، برنامه های ناحق ، باورهای ناحق ، قضاوت های ناحق ، منطق های ناحق و شیوه اندیشه ناحق .
- ۴- پس جمله عذابها دارای حقی هستند که حق ایده های ناحق ما می باشند که بر سر ما فرود می آیند تا آنها را اصلاح یا پاک و محو سازند .
- ۵- حسد ، عذاب چه فکر ناحقی است ؟ حسد یعنی چه ؟ حسد یعنی احساس حقارت و نابودی کردن در قبال حیات و هستی و ارزشهای انسانی دیگری مثل فضیلت ، تقوی ، علم ، معرفت ، ایمان ، عزت نفس ، شهامت ، بلاغت ، سخاوت ، محبت و شرافت دیگران .
- ۶- یک آدم حسود هرگز در قبال قدرتهای دنیوی و ظالمانه صاحبان ثروت و قدرت و مکنت دچار عذاب و احساس حقارت و نابودی نمی شود و بلکه بسیار به آنها راغب است و حداکثر سعی می کند به این کانونها نزدیک شود تا از آن برخوردار شود و در قبال چنین آدمها احساس تواضع و خشوع دارد و از آنها لذت می برد و احساس سربلندی هم می کند .
- ۷- بلکه آدم حسود در رابطه با ایمان و معنویت و مؤمنان احساس حقارت و نابودی می کند و نور انسانیت آنها گویی روح حسود را می گدازد و لذا نسبت به آنها خصومت دارد و برای دفاع از خودش و التیام این گدازش روح ، آنها را تحقیر و تکذیب و متهم می کند .
- ۸- پس حسد ، عذاب حاصل از انکار آگاهانه حقایق الهی و دینی و انسانی است . این انتقام الهی از چنین حدی از کفر آگاهانه و عمدی بشر است بعد از اتمام حجت بر آنان و انکار مکرر آنان .
- ۹- البته آن کافرانی که علناً کفر می ورزند و هیچ دعوی دینی و معنویت ندارند و غرق در تبهکاری هستند دچار این حد از حسد در قبال مؤمنان نمی شوند . یعنی این حسدی که قابل کنترل نیست و مصداق « من شر حاسداً اذا حسد » است حسد منافقان است یعنی کافران ریائی و مشرکان و داعیان دروغین دین و معنویت و انسانیت . زیرا ایمان و فضیلت حقیقی موجب رسوائی آنهاست . و دروغشان را بر آنان آشکار می سازد . اینان اگر توبه نکنند و به نزد این مؤمنان نیایند و با صدق طلب یاری نکنند دچار این حسد سوزان می شوند که در بلند مدت علاوه بر رسوائی به جنون می رسند .
- ۱۰- و لذا اشد حسد در قبال مردان حق و مخلصین در دین و معرفت خودنمایی می کند که در واقع خداوند همانطور که توبه کنندگان را بواسطه شفاعت و کرامت این صدیقین ، می بخشد و هدایت می کند متکبرین و منافقان حرفه ای را رسوا و عذاب می کند . و اینها عذاب خود را هم به این حق پرستان نسبت می دهند که خیلی هم بی ربط نیست . زیرا مردان خدا مظهر اراده پروردگارانند هر چند که این مردان خود راضی به عذاب منافقان نیستند ولی خداوند از باطن پنهان اعمال زشت آنها آگاه است و آنها را ادب می کند تا پاک شوند .
- ۱۱- یک خود فروخته هرگز نسبت به اربابش حسد ندارد بلکه نسبت به کسی حسد می ورزد که او را دعوت به نجات می کند مخصوصاً اگر این ناجی یک انسان معمولی مثل خودش باشد و نه یک ارباب و سلطان ستمگر .
- ۱۲- حسد حتی می تواند یک موضوع تاریخی باشد و نسبت به یک انسان موحد و مخلص در تاریخ باشد که جامعه ای را مبتلا می سازد و به آتش می کشد . مثل حسدی که در منافقان نسبت به

انبیاء و اولیای الهی در جامعه شاهدیم و تهمت هائی که به این انسانها نسبت می دهند . مثل فحاشی هائی که امروزه در سطح جهان درباره پیامبر اسلام ص در جریان است و یا در برخی از مردم ما درباره پیامبر و امامان حضور دارد . اگر دقت کنیم این منافقان جملگی آتش گرفته اند به لحاظ عاطفی و اقتصادی و فرهنگی در حریق بسر می برند و دیوانه اند . این عذاب است عذاب اندیشه ها و باورهای ناحق ، عذاب انکارها و قضاوتهای نادرست ، عذاب بت پرستی های مدرن ، عذاب تکنولوژی پرستی و غرب پرستی و رفاه پرستی و پول پرستی و ریاست طلبی . و از این حسد چه بسیار اعمال جنونی و جنایت بار سر بر می آورد که جملگی ادامه و استمرار این عذاب هستند . پس حسد یک عذاب مادر است و زمینه بسیاری از عذابها و جنایات دیگر و رسوائیهای برتر .

۱۳- بسیار بندرت در تباه شدگان و خراباتیان ، حسدی نسبت به حق پرستان دیده می شود و اتفاقاً در این نوع افراد و گروهها ، شاهد ایمانی ویژه ایم که حاصل پاک شدن ناشی از عذاب طولانی مدت است . بلکه اشد این حسادتها را در افراد و گروههای به اصطلاح اهل دین و علم و فرهنگ و هنر و ادب و در محافل علمی و دینی و عرفانی و هنری می یابیم یعنی در عرصه نفاق و ادعاهای دروغین و بی محتوا . اشد حسد را در دانشگاهها و مدارس دینی و خانقاه ها در طول تاریخ شاهد بوده ایم که محل صدور حکم ارتداد و قتل مردان حق بوده است .

۱۴- فضیلت مآبی قلمرو ظهور اشد حسادتهاست که در قبال اخلاص و ایمان و معرفت بروز می کند .
۱۵- یکی دیگر از حسدهای رایج در مردم حسد عاطفی است که در قبال کانونهای محبت بروز می کند . حسد عاطفی فرزندان متکبر و کافر به خواهر و برادر خود که متواضع ترند و لذا از محبت بیشتری در قبال والدین خود برخوردار می شوند . داستان حسادت برادران یوسف ع یک مثال و عبرت مشهور تاریخی است .

۱۶- انسان بمیزان تواضعش و ادب و حق شناسی و خدمتش و وظیفه شناسی اش به کانونهای محبت متصل می شود و از آن چشمه سیراب می شود . و انسان متکبر و وظیفه شناس در حالیکه بر لب چشمه است تشنه می ماند . و این آتش حسد عاطفی است که والدین و یا مربیان خود را متهم به تبعیض می کند .

۱۷- حسد عاطفی بمراتب سوزاننده تر از حسد فکری و عقیدتی و علمی است زیرا دل ، مخاطب محبت است .

۱۸- حسد برخی از اصحاب پیامبر اسلام نسبت به برخی دیگر که نهایتاً جنایت ها آفرید از این دسته است که دست آخر همت به قتل پیامبر بسته بودند .

۱۹- تصدیق محبت و اخلاص و ایمان و علم و معرفت دیگران و رجوع و نزدیکی و خدمت به کانونهای این فضائل تنها راه نجات از ابتلای به حسد است که اندیشه و دل آدمی را می سوزاند و دیوانه و شقی و جانی می سازد .

۲۰- تهمت ناحق و عمدی و آگاهانه که خود از گناهان کبیره است از این منظر خود یک عذاب است عذاب مہین (عذاب رسوا کننده) و تا آنجا که فرد حسود و متکبر و منکر ، به همان کسی که بیشترین محبت و خدمت را نموده بدترین تهمت ها را نسبت می دهد و خود را تا ابد از این رحمت الهی محروم می سازد . و این عذاب آشکار است . هر تهمتی به مردان خدا اعم از انبیاء و اولیاء و عرفا به مثابه محروم سازی خویش از کانونهای رحمت الهی در تاریخ و عصر خویش است . برخی تهمت می زنند و بعد بواسطه عذاب ناشی از تهمت ، انکار می کنند و باز اندکی بعد تهمت می زنند . و این در اختیار آنان نیست این عذاب الهی است که از زبان خودشان بر خودشان جاری می شود و همه عذابهای عظیم اینگونه اند .

۲۱- تشخیص بین اصل گناه و عذاب ، اساس معرفت دینی است که متأسفانه در جامعه ما بسیار ضعیف و گاه وارونه است . درست بهمین دلیل کل دولت و ملت بر علیه یک فساد مبارزه می کنند و حاصل معکوس می شود و آن فساد توسعه و تعمیق می یابد . این بدان دلیل است که با عذاب مبارزه می شود و این مبارزه ای مستقیم با خداست و اینست که حاصلش رسوائی است .

۲۲- حسد که به «چشم و هم چشمی» و یا به غلط «رقابت» معروف است و توجیه و تقدیس هم می شود یکی از ویژگیهای فرهنگی جامعه ماست که غوغا می کند و نشانه نفاق است . لذا بایستی با نفاق مبارزه شود آنهم مبارزه ای معرفتی نه فیزیکی و سیاسی و اقتصادی . یعنی روشنگری و عرفان نفس .

۲۳- حسد شعله ای از آتش طبقه هفتم جهنم است به روی قلوب مردم که حاصل نفاق است یعنی دین فروشی و ایمان و عرفان بازاری و رسانه ای که حتی به کافران هم احساس عرفانی و الوهیت القاء می کند و امر را بر آنان مشتبه می سازد . آنجائی که ایمان و عرفان و عشقی خالص و

حقیقی باشد منافقان را دیوانه می کند و دربی از طبقه هفتم دوزخ گشوده شده و بر قلوبشان می ریزد و رسوایشان می کند .

۲۴-حسد، حق نفاق است خاصه که عصر آخر الزمان عصر براندازی تاریخی هر شرک و نفاقی است که کفر آشکار و تمام و کمال را رودرروی ایمان خالص قرار می دهد . آتش حسد بنیاد نفاق و هر ریای علمی و دینی و عرفانی و اخلاقی و سیاسی را می سوزاند و جهان را به دو قطب کفر ناب و ایمان ناب تقسیم می کند و این آمادگی برای ظهور ناجی موعود است به عنوان مظهر کمال عشق و عرفان و ایمان .

آنچه که عمر تاریخی کفر را طویل می سازد نفاق است یعنی کفر با نقاب دینی و جهل با نقاب علم و شقاوت با نقاب عشق و جنون با نقاب عرفان و...

و آتش حسد این نقاب را می سوزاند تا کفر هر چه سریعتر به غایتش برسد که آستانه توبه است . زیرا کفر عریان و بی ریا همسایه ایمان است .

فصل یازدهم

نظریه رشد (حق شدن)

بسم الله الرشید

۱. آدمی بمیزان معرفت پذیری ، رشد پذیر است . و به میزان تغییر پذیری ، معرفت پذیر است . و به میزان محبت پذیری ، تغییر پذیر است . و به میزان اطاعت پذیری ، محبت پذیر است . و بمیزان فناپذیری هم اطاعت پذیر است . و این کل راز و مراحل و بستر تعلیم و تربیت انسان در جهان است . و هر که این پنج تبدیل را درک کند کل معنا و روح رشد را فهمیده است و انسانیت را و کل چون و چراهای سرنوشت و ماهیت بشر را دریافته است و این بمیزان خداپذیری است .
۲. انسان یک موجود مفروض و جعلی و مشروط است که هنوز بر ذات عدم قرار دارد و چون بسوی فنای خود که ذات طبیعی اوست حرکت کند این هستی مفروضش گام به گام تبدیل به هستی حقیقی و فی نفسه می شود . و این کل جریان رشد انسان است و هر که این مسئله را بفهمد همه مسائل انسان را در جهان می فهمد .
۳. آدمی یک هستی داده شده است و هستی اش یک هدیه مطلق است و این یک جبر نیست بلکه امانت و امتحان و نهایتاً انتخاب است که آیا این هدیه را حاضر است که خودی کند و بشود یا نه . بعد از این انتخاب است که شدن آغاز می شود و این همان معنای رشد است . هر که این معنا را فهمید انسان را فهمیده است .
۴. عمر یک انسان اصولاً شامل سه مرحله است : تجربه و امتحان هستی ای که به او هدیه شده است . انتخاب یا عدم انتخاب این هستی بعنوان یک امر فی نفسه . و سپس شدن یعنی هست شدن . هر که این سه مرحله را در خود فهمید خود را اصولاً دریافته است .
۵. بسیاری کل عمر خود را به تجربه و امتحان و بازی می گذرانند . عده بسیار اندکی به مرحله انتخاب می رسند . آنهایی که هستی را انتخاب نمی کنند به انواع خودکشی متوسل می شوند که یکی از آنها رجوع به مستی ها و مدهوشی ها می باشد . و از میان انتخاب کنندگان تعداد بسیار اندکتری هستی را انتخاب می کنند و وارد مرحله رشد و هستی مندی و هست شدن می شوند .
۶. آنانکه وارد مرحله هستی مندی و شدن یا رشد می شوند تحت ربوبیت و تربیت ویژه ای قرار می گیرند که یا خود خداوند است و یا تحت تربیت کسی قرار می گیرند که خود تحت تربیت خداست و آن پیر یا امام زنده است .
۷. آنکه می خواهد هستی مند شود باید از همه هستی ها و عناصر جعلی و عاریه ای و موروثی و اجتماعی و اقتصادی و عاطفی و جنسی هستی داده شده اش یکی بعد از دیگری بگذرد در ظواهر بیرونی و پاک شود از آثار تعلقات درونی آنها . و این رسیدن به وادی تفرید و تجرید است یعنی رسیدن به خود که همان آستانه فناست و در حقیقت خداست . و این رویارویی نیستی با هستی است و مقام عبودیت . تا آنگاه که بناگاه هستی (خدا) برخیزد و بر جای نیستی (آدم) بنشیند . و این مقام خلافت الهی انسان است و یا مقام توحید . و این واقعه هست شدن است و رشد یافتگی و رشید شدن که هوالرشید!

فصل دوازدهم

حق اراده

(دنیا و آخرت)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱. آنچه که در فرهنگ قرآنی ، دنیا و دنیا پرستی نامیده می شود که منشأ کفر و تباهی بشر است همان ایده آلهای و آرمانها و آرزوهای بشر در حیات خاکی است که جایگاه وجودیش ذهن انسان است . و آنچه که آخرت نامیده می شود آن وضعیتی از زندگی و هستی انسان است که از آخر حیات خاکی یعنی از مرگ آغاز می شود که جایگاه وجودیش دل انسان است که مقر ایمان و حس جاودانگی می باشد .
۲. و کل حیات و هستی آدمی معامله و مبادله ای است که بین دنیا و آخرتش انجام می دهد . حکم دنیا بر اراده فردی و نفسانی است و حکم آخرت بر حکم پیامبران خداست که از اراده خداوند است . و انسان به میزانی که از اراده خود می گاهد و به اراده خدا می افزاید مؤمن محسوب می شود طبق تعریف قرآنی . و اگر از آخرت بگاهد و بر دنیا افزاید کافر است . به بیان دیگر اگر ارجحیت و اولویت و مقصد، احکام الهی و اخروی باشد مؤمن است و بالعکس هم کافر است . و اگر این کفرش در لباس و ادعای ایمان باشد منافق است .
۳. از هر آرزویی که آدمی جهت رضای الهی و منطبق بر حکم دین ؛ بگذرد از ذهن می رود و به دل می پیوندد و در حیات آخرت ، حقیقت جاودانه اش را می یابد . و بلعکس اگر حکمی از خدا را زیر پانهد برای آرزوهای خودش از دلش می رود و به ذهنش ملحق می شود که دنیاست و محکوم به فناست و لذا به نابودی و تباهی و قحطی و فقدان آن چیز در حیات آخرت می رسد که همان دوزخیت آن چیز است .
۴. یعنی بمیزانی که آدمی از اراده شخصی و آگاه خود بطور آگاهانه بخاطر ارزشهای دینی و اخلاقی ، می گذرد دارای اراده اخروی می شود و این همان است که اهل بهشت هر چه که اراده کنند همان می شود . این حاصل از خود گذشتن ارادی و یا از اراده خود برای امر خدا گذشتن است . یعنی آن بخش از اراده دنیوی بشر که بخاطر خدا از خود سلب می شود تبدیل به اراده کن فیکون در آخرت می شود و این اراده همان اساس حیات بهشتی است . یعنی این اراده دنیوی که در کمال پیروزی نیز به چیزی میرا و تباه شونده میرسد اگر تحویل خدا یا امامی شود تبدیل به قدرتی خلاق و خدانی می شود و این معجزه و کرامت و عظمت فوق علیتی دین و اطاعت از دین است که تماماً بر علیه اراده دنیوی بشر می باشد . یعنی این اراده ای که تحویل اراده خدا می شود تبدیل به اراده ای خدانی می شود . و این تبدیل اراده دنیوی به اراده اخروی است . پس برآستی آنکه اراده اش را تحویل امر خدا نمی دهد چه خسران بزرگی می کند و از غایت رحمت و کرامت خدا محروم می شود . این حق اراده است .

فصل سیزدهم

حقّ علیّت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱. آنچه که موتور اندیشه و استدلال بشر نامیده می شود واژه ای است که «چرا» تلفظ می شود . و هر چرانی مثل یک سگه دو روی است که یک رویش علت است و روی دیگرش هم معلول . یعنی هر چرانی که گوهره هر مسئله ای است و ذهن بشر را به کنکاش و میدارد و اندیشه گری را بکار می اندازد زمانی پاسخ یافته و قانع می گردد که دو معنا بیابد که یکی از پس است و دیگری از پیش . یکی از گذشته می آید و دیگری از آینده . یکی آن موضوع مورد سوال را به عقب پیوند می زند و دیگری هم به جلو . و اتصال آن موضوع به زنجیره ای که نامش علت است پاسخ چرانی آن موضوع تلقی می شود . به زبان ساده تر تا علت قبلی و معلول بعدی از چیزی معلوم نگردد آن چیز هنوز یک «چرا» است و مسئله تلقی می گردد . تا معلوم نشود که آن موضوع مورد سوال از کجا آمده و به کجا می رود ، مسئله هنوز پاسخی ندارد . علت هر چیزی به معنای «از کجایی» است و معلولش هم «به کجایی» است و تا حلقه ماقبل و مابعد چیزی در زنجیره علت معلوم نشود آن چیز نامفهوم و مسئله باقی می ماند . حال اگر هر چه تعداد حلقه های هر چیزی در اتصالاتش به ماقبل و مابعد زنجیره علت ، بیشتر باشد حقانیت و درستی آن چیز و معنا شدیدتر اثبات شده است و پاسخی محکمتر ارائه گردیده است . این قانون منطق و خرد بشر است : علت!
۲. پس علت در واقع زمانیت است یعنی پیدا کردن جایگاه هر چیز و معنایش در قلمرو زمان . زیرا مابعد و ماقبل ، یک جستجوی زمانی است . پس آنچه که خرد و منطق و علم و عقلانیت نامیده می شود جستجوی جایگاه زمانی پدیده ها و مفاهیم است . یعنی عقلانی یا علمی و منطقی کردن یک پدیده همانا زمانی کردن آن و یافتن جایگاه آن پدیده در زمان است با نقطه گذاری کردن آن پدیده بواسطه یافتن علت و معلول آن پدیده .
۳. وقتی کسی از ما می پرسد که مثلاً «چرا این دارو را مصرف می کنی؟» پاسخ اینست «زیرا دل درد داشتم و با مصرف این دارو بهبود یافتم» . «پس دل درد علت مصرف داروست و «بهبودی» هم معلول آن است : از دل درد به بهبودی : از کی به کجا! این «از» تا «به» جایگاه عقلانی و علمی و ذهنی هر چیزی است و در عین حال این «از تا به» دال بر زمانیت است . یعنی زمانیت بطور طبیعی ، بستر عقلانیت علتی است . و این زمان دار شدن به مثابه مکان دار شدن هم هست زیرا در «از تا به» مکان هم حضور دارد . و اصولاً زمانیت از مکانیت جدا نیست و بدون یکدیگر فهم نمی شوند و خود علت و معلول یکدیگرند .
۴. در واقع علت همان پدیده ای در ذهن بشر است که موجب درک مکان و زمان می شود که این اساس ادراک محسوس و مادی بشر است .
۵. علت ، بستر و موتور محرکه فهم حسّی انسان در جهان است و لذا اساس منطق و ادراک می باشد .
۶. اندیشه گری بشر همان علت - معلول جونی بشر است . و لذا کاملترین اندیشه آن است که علت ازلی و معلول غائی هر چیزی را جستجو کند و بیابد . یعنی کل زنجیره علت را درباره هر چیزی کشف کند تا اولین و آخرین حلقه آن چیز را بیابد و اول و آخر آن چیز را بهم برساند و این حلقه ها نهایتاً تبدیل به یک حلقه (دائره) بزرگ شوند مثل زنجیری که ابتدا و انتهایش پیدا شده و بهم گره زده می شود . کل اندیشه و منطق بشری بر این حلقه و دائره در گردش است دائره ای که علت نام دارد .
۷. پس واضح است که هر چیزی به تنهایی در یک دائره علتی موجودیت می یابد و این موجودیت ذهنی آن چیز در بشر است . این همان معنای ماده است . پس معنای هر چیزی در جهان یک حلقه علتی است .
۸. حال اگر کل جهان هستی را موضوع یک «چرا» قرار دهیم به حلقه عظیم و جهانی علت می رسیم که کل جهان و موجوداتش در این حلقه در گردشند و این گردش جهان در ذهن ماست . این معنای ماده هستی است .
۹. فی المثل در نگرش دینی کل جهان هستی و هر چیزی در جهان از خدا شروع می شود و به خدا می رسد . یعنی علت و معلول هر چیزی و کل جهان ، خداست . و این به معنای ابتدا و انتهای متصل شده علت جهان است که در آن خدا هم علت است و هم معلول . هم مبدأ است و هم معاد .

۱۰. پس همه فرآورده های اعتقادی بشر در قلمرو دین محصول منطق علیت در ذهن انسان است . همه فرآورده های غیر دینی هم چنین است و حتی در منطق علمی و فلسفی هم تا اول و آخر هر پدیده ای بهم نرسد و یکی نشود و علت و معلول آن گرد هم نیاید و تبدیل به امر واحدی نشود آن منطق و علم کامل و قابل اعتماد نیست . مثلاً در فیزیک مدرن کل جهان هستی از ذره بنیادین اولیه که مترادف با معنای نیستی است آغاز شده و به معنای ذرات ضد ماده منتهی می شود که باز همان نیستی است . یعنی جهان از نیستی آغاز شده و به نیستی می انجامد . و یا بیان دیگر این واقعه اینست که جهان از انرژی واحد و غیر قابل تجربه ای بنام نور آغاز شده و به نور باز می گردد .
۱۱. پس آخرین و مهمترین معنایی که در منطق و اندیشه علیتی بشر پیدا شده همانا توحید یا یگانگی است که اساس علم و علمی بودن است و نیز اساس دین و دینی بودن هر چیزی .
۱۲. پس یگانگی و یگانه ، عالیترین مکاشفه اندیشه بشر از برکت منطق علیت است که در آن علت و معلول و اول و آخر و از کجا و به کجا و قبل و بعد ، تبدیل به امر واحدی شده است .
۱۳. همه مفاهیم و ارزشهای دینی محصول اندیشه علیتی بشر است پس باید گفت که پیامبران خدا نخستین کاشفان منطق و اندیشه گری و علیت بوده و نخستین کامل کننده حلقه علیت بوده اند که اول و آخر هر امری را یکی کرده که آن معنای توحید است که اساس دین است .
۱۴. پس توحید اساس ذاتی علیت و منطق و علم و اندیشه هم هست و لذا کسانی که هنوز توحید را در اندیشه خود کشف نکرده اند دارای ذهنی پریشان و منطقی ناقص و هذیانی هستند و لذا مجبور به استفاده از زور و تزویر می شوند یعنی عامل ستم هستند .
۱۵. پس علیت که موتور اندیشه است که کمالتش یافتن حلقه کامل آن است که یگانگی می باشد، اساس عدالت و صلح و رهایی از ستم گری و ستم بری است .
۱۶. یعنی هر کسی که زنجیره علیت را در خود کشف کند و از پس و پیش جستجو نماید و به دو انتهای آن از هر دوسو برسد این دو انتها را یکی می یابد و این کمال اندیشه و کمال ذهن انسان است .
۱۷. موتور اندیشه بشری همان علیت است که «چرا» به مثابه «استارت» آن می باشد و این موتور ذهنی انسان را (اگر خسته نشود) درباره هر مسئله ای از هر دو سوی از کجا و به کجا ، به خدا می رساند . خدا عالیترین مکاشفه علیت است و در خداست که علیت کامل شده و تبدیل به یک کارگاه یا مداری جادویی می گردد که هر چیزی که واردش شود به خدا می رسد و خدا را می یابد .
۱۸. به زبانی دگر «علیت» آن طناب خداست که هر کسی بدان متصل شود این طناب او را به سوی خدا بالا می برد و به خدا می رساند . یا همچون نردبانی است در ذهن که به عرش بالا می رود و از آنجا پائین می آید .
۱۹. ذهن کارخانه تولید «ایده» یا اعتقاد است . و عالیترین محصول این کارخانه همان ایده خداست : خدا بعنوان یک ایده . و این حق اندیشه و علیت است . و این «خدا» مخلوق انسان است تا رسیدن به خدای خالق! به همین دلیل خدای ذهنی را می توان انکار کرد یا فراموش نمود . این خدای مفروض است تا خدای موجود در دل .
۲۰. کسی که در ذهن خود و بواسطه اندیشه و علت جوئی به ایده خدا می رسد تازه مشتاق ارتباط با او و نهایتاً دیدار با او می شود که البته این دیگر در ذهن ممکن نمی شود و انسان به راه می افتد یعنی سالک می شود تا به خود خدا برسد و این راه و روش و قلمرو دیگری دارد که دل انسان است . دل آنگاه آغاز بکار می کند که ذهن از کار می ایستد بر آستانه ایده خدا !

فصل چہار دہم

حق آشنائی (بار ہستی)

بسم الله المعروف

۱. اگر آشنائی های خود با سائر موجودات و انسانها در این جهان را حذف کنیم کمترین احساس و معنایی از زندگی باقی نمی ماند .
۲. در حقیقت در هر آشنائی با هر شیء یا انسانی با وجهی از وجود خودمان آشنا می شویم و هر چیزی در این جهان آئینه ای برای دیدار با خویشتن است .
۳. جهان هستی با همه موجوداتش همان «غیر» است که از طریق این غیر به خویش می رسیم .
۴. هر چه که آشنائی ما با چیزی یا کسی عمیق تر و شدیدتر باشد (و نه لزوماً طویل تر) به عمق و شدتی بهمان میزان آشنائی با خود می رسیم و خود را می یابیم .
۵. جهان هستی کارگاه خلقت روحانی ماست و این کارگاه همان کارگاه آشنائی است .
۶. گاه در آشنائی با یکی به چنان حدی از خلقت روحانی خود می رسیم که از کل جهان و جهانیان بی نیاز می شویم زیرا به کمال رسیده ایم .
۷. از این منظر بهتر می توان درک کرد که برآستی کل جهان هستی برای انسان آفریده شده است . این آسمانی که بالای سر ماست با همه ستارگان و ماه و خورشید و ابر و باد و باران و کوههای پیرامون ما و زمینی که زیر پای ماست و همه گیاهان و جانوران جملگی رحم خلقت جسمانی و حیوانی ما هستند ولی انسانها ، رحم خلقت روحانی بشرند .
۸. آشنائی انسان با کل جهان جمادی و نباتی و حیوانی ، موجب پیدایش مادی اوست و آشنائی با انسانها موجب پیدایش روح در انسان است .
۹. در مرحله نهائی از هر آشنائی که در زندگی ما حضوری داشته است یک صورت برای ما به یادگار می ماند و یک احساس که یا مثبت است و یا منفی . یعنی یا منفور است و یا مجذوب . حتی از نزدیکترین عزیزانمان هم چیزی بیش از این در نزد ما باقی نمی ماند . این توشه آخرت هر کسی در این دنیا است که بر جا می نهد و می رود : جمالی محبوب یا مطرود !
۱۰. این جمال و احساس برای بازماندگان نیز آخرین برداشت و توشه از آشنائی هاست در حیات این دنیا که عنصری از خلقت روحانی است .
۱۱. در واقع انسانها، به مثابه خدایان روح یکدیگرند و لذا جایشان در دل است که در روح است .
۱۲. نقشی از جمال دیگران و احساسی که از این جمالها در قلوبمان جاریست سرنوشت روحانی و معنوی ما را رقم می زنند .
۱۳. محبوبیت ها و منفوریت های ناشی از این جمالها سازنده باطن و سیرت و معنویت و هویت ماست .
۱۴. این نقش جمال که در واقع عصاره بر جامانده از آشنائیهاست در قلوبمان هرگز از بین نمی روند . چه بسا می خواهیم نقش و احساس کسی را که در ما موجب آزار است از خود پاک کنیم و نمی توانیم . و یا نقش جمال و احساس از کسی را که می خواهیم با او آشنا باشیم و او را در مقابل خود زنده و حاضر ببینیم و باز نمی توانیم .
۱۵. سرنوشت ما معلول عشق و نفرت های ما در رابطه با دیگران است و عشق و نفرت های دیگران در رابطه با ما ، چه زنده و چه مرده .
۱۶. چه بسا کسی سالهاست که مرده است و از او رهائی نداریم و یاد و احساس و صورت او یا موجب تسکین و رحمت است و یا موجب عذاب و ذلت . و در اندیشه ها و اعمال و کل راه و روش زندگیمان شدیداً مؤثر است .
۱۷. آشنائی ها هر چند که بس کوتاه و گذرا باشند باز هم نابود شدنی نیستند . برخی از آشنائی ها هر چند که کوتاه ، ولی چنان تا اعماق جانمان اثر نهاده که هویت ما شده است . و برخی از آشنائی ها مثل همسر و فرزند و والدین که عمری بطول کشیده حتی در دوره حیاتشان هم هیچ اثر سرنوشت سازی بر ما ندارند و مثل سایه ای جدا از ما هر چند در کنار ما هستند .
۱۸. گاه جمله ای از کسی شنیده و یا خوانده ایم که هزار سال پیش از این می زیسته و در سرنوشت ما دخیل شده است و ما را با او هم سرنوشت ساخته است که گاه می توانیم حضور و صدای نفس کشیدنش را در درون خود و یا کنار خود احساس کنیم .
۱۹. گویی آدمها در تداوم سرنوشت همدیگر به زندگی فردی خود ادامه می دهند که این زندگی بظاهر خصوصی در حقیقت و باطن امر حاصل سرنوشت و زندگانی دهها و بلکه صدها نفر آدم زنده و مرده در طول تاریخ است .

۲۰. گناه چنان سرنوشت ها بهم آمیخته است که نمی توان از سرنوشت منحصر بفرد و خاص کسی سخن گفت بلکه می توان از سرنوشت یک نوع خاص از انسان در طول تاریخ سخن گفت که در قالبهای گوناگونی در هر عصری استمرار و تکامل یافته است و امری واحد است. مثل سرنوشت نوع انبیای الهی، عرفا، دانشمندان، شاهان، برده گان، زنان، خوانین، اشراف، ملایان، هنرمندان و غیره.
۲۱. گونی که همه پیامبران خدا بر روی زمین و در طول تاریخ همچون یک فرد بشری بوده اند که در هر عصری به گونه ای زیسته و راهی را طی طریق نموده است.
۲۲. فی المثل این هفت میلیارد بشری که بر روی زمین زندگی می کند گونی که حداکثر هفتاد نوع بشر است که هفتاد نوع بشریت و هویت و سرنوشت را توأمان و در رابطه مستقیم و غیر مستقیم با یکدیگر رقم می زنند البته به همراه میلیاردها انسان دیگری که در گذشته زیسته و اینک در پس پرده حیات ایفای نقش می کنند در خدمت همین هفتاد نوع بشر و هفتاد نوع سرنوشت.
۲۳. بسیاری بطرزی مذبوحانه تلاش می کنند که از هیچکس اثر نپذیرند و زندگی خصوصی خود را مستقلاً اداره و رهبری کنند ولی این تلاشی عبث و جان کندن است و در معنای کلی، همه این هفت میلیارد بشر روی زمین به همراه میلیاردها انسان دیگر که خفته در زیر زمین هستند بر روی هر فرد بشری به تنهایی آگاه و نا آگاه و خواه و ناخواه اثر می نهند و همه در سرنوشت یکدیگر دخیلند اعم از مرده و زنده و آشنا و بیگانه.
۲۴. یک آشنائی آگاه و عمدی وجود دارد و هزاران هزار آشنائی ناآگاه و ناخواسته در خواب و بیداری بر جان و روحمان اثر می نهند و در سرنوشت ما دخیلند.
۲۵. این یک واقعیت مسلم است که نمی شود که یک نفر در آن سوی جهان گرسنه باشد یا درد بکشد و یا مورد ستمی باشد و مشکل او بر فرد فرد مردم جهان اثر نداشته باشد و بالعکس.
۲۶. بخش عظیم و اصلی خوشی و ناخوشیها و بدبختی و خوشبختی فرد فرد بشری از قلمرو آگاهی و اراده فردی خارج است.
۲۷. یک آشنائی مستقیم و آگاه وجود دارد و هزاران آشنائی غیر مستقیم و ناآگاه. فی المثل در خوابهای خود با انواع آدمهای بیگانه روبرو می شویم و احساس می کنیم که در روحيات ما اثر دارند.
۲۸. وحدت وجود در قلمرو زندگی انسانها بر روی زمین و نیز در طول تاریخ امروزه حتی به لحاظ روانشناسی و جامعه شناسی قابل درک و اثبات می باشد.
۲۹. در درون و اعماق ناخودآگاه هر یک از ما، صدها و هزاران انسان حضور دارند و از آنها رهائی نداریم. آدمی نفس واحده و سرنوشت واحده است. و از این منظر معنای دیگر و برتری از رسالت انبیای الهی و اولیای خدا و مسئله شفاعت آنها را درک می کنیم.
۳۰. انبیاء و اولیای الهی با آگاهی و انتخاب، سرنوشت کل بشریت را سرنوشت شخصی خودشان قرار داده اند و برای مردمان خون دلها می خورند و چه بسا بدستشان کشته می شوند. و این قاعده بطور نا آگاه و ناخواسته شامل حال تک تک انسانها می شود. یعنی هر کسی به تنهایی در قبال کل بشریت ذاتاً مسئول است و این مسئولیت در نفس واحده بشری حضور دارد.
۳۱. و اینست که مسئله خوشبختی و بدبختی هرگز امری شخصی نبوده است. به همین دلیل در قرآن میخوانیم که در روز قیامت کبری، از مردمان سئوالی نمی شود و بلکه از امامان آنها سؤال می شود. یعنی از کسانی که آگاهانه مسئولیت مردم را به گردن گرفته اند.
۳۲. در واقع میزان ارزش هر انسانی اینست که مسئولیت سرنوشت چند نفر را عهده دار است و در قبال چند نفر احساس مسئولیت ذاتی دارد. البته احساس مسئولیت در قبال افراد خانواده امری غریزی است و خود عین مسئولیت در قبال خویشتن است زیرا سرنوشت آنها خواه ناخواه گریبانگیر فرد فرد اعضای خانه است.
۳۳. پذیرش مسئولیت سرنوشت مردم بیگانه و خارج از نژاد است که امری انسانی و بلکه الهی است.
۳۴. احساس مسئولیت در قبال آشنائی های مستقیم و آگاه، حداقل مسئولیت انسان بودن انسان است.
۳۵. انسان کامل آنست که خود را مسئول سرنوشت کل بشریت از آغاز تا پایان تاریخ می یابد و این یک امر تعارفی و شعاری هم نیست بلکه کل بشریت را در وجود خودش احساس و حاضر می یابد. و این معنای امام است که: همه موجودات جهان متحصن هستند در وجود امامی آشکار! و این مسئولیتی حتی ماورای بشری و بلکه مسئولیت در قبال کل کائنات عالم وجود است. این همان معنای جانشین خداست. این همان «امانت» الهی است که کائنات بر نتافتند و آدم پذیرفت ولی ندانست که چه چیزی را پذیرفته است.

۳۶. این همان مسئولیت «بودن» است زیرا بودن یک چیز نیست بلکه چیزیت است و آنکه هستی می پذیرد کل بار هستی موجودات عالم هستی هم با آن هست. هستی انسان یعنی همین! این همان مقام جانشینی خداست.
۳۷. انسان کامل حتی مسئولیت خدا را هم پذیرفته است زیرا بر جای اوست و این ادعائی به گزاف و شعاع نیست.
۳۸. کسی که با خدا آشنا شد مسئول او هم هست بمیزان آشنائی. دوستی با خدا یعنی همین. و اینست معنای «یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را». یعنی مسئولیت مرا بپذیرد تا مسئولیت شما را بپذیرم. این جانشینی متقابل است یعنی انسان بر جای خدا و خدا هم بر جای انسان! همانطور که خداوند درباره عباد المخلصین می فرماید که «آنها مسئول اعمال خودشان نیستند بلکه خداوند مسئول اعمال آنهاست.» زیرا مسئولیت خدا را پذیرفته اند و مسئول اعمال و اراده خدا در جهان هستند و این همان مسئولیت در قبال خلق خدا در جهان است. یعنی امام جانشین مردم است در نزد خدا. و باید پاسخ گوی همه کفر و گناهان و جهل و جنون و جنایات بشری در طول تاریخ باشد و لذا در قیامت کبری این امامان هستند که باز خواست می شوند نه مردمان.
۳۹. از این دیدگاه می توان آن سخن معروف و مشکوک علی ع را درک کرد که: من مقسم بهشت و دوزخ و دست در دوزخ می کنم و هر که را بخواهم نجات می دهم و در بهشت می نهم....
۴۰. در حقیقت باید گفت که طبق معارف قرآنی درباره قیامت، خداوند مسئولیت بشریت را به خود بشریت وا گذاشته است و خودش فقط یک ناظر است و فقط با امامان سخن می گوید. یعنی با کسانی که مسئولیت سائر بشریت را گردن گرفته اند. از این منظر هم به گونه ای دیگر می توان راز شفاعت اولیای الهی را درک کرد. این راز آشنائی است و اینست انسان آنگونه که باید باشد: انسانی که بار هستی می کشد! آنکه بار هستی می کشد هستی می یابد. انسان یعنی مسئولیتش در قبال انسانیت! مسئولیت پذیری عین هستی پذیری و عین خدا پذیری است. و آنانکه حتی مسئولیت آشنائی با خود را هم نمی پذیرند و در جستجویند که مسئولیت حیات و هستی خود را به گردن کسی وا نهند و بگریزند هستی ناپذیرند و این همان دوزخ پذیری است که مفرّ مسئولیت ناپذیری می باشد. زیرا دوزخ عرصه تجربه نابود شده گی جاودانه است: نابودی نابود ناشدنی! اینست دوزخ! اینست که در دوزخ کسی، کسی را نمی شناسد. دوزخ، قلمرو انکار کنندگان آشنائی هاست. مخصوصاً انکار آن آشنائانی که در خلقت روحانی آدمی دخالت و اثر بیشتری داشته اند. دوزخ، حق کتمان آشنائی و مسئولیت ناپذیری است.

فصل پانزدهم

حق قلم

بِسْمِ اللّٰهِ الْمَوْلٰی

۱. خداوند اول قلم را آفرید و سپس لوح را . و آنگاه نوشت کتاب وجود را . و سپس گفت : بشو ! و آنگاه شد : کن فیکون! پس خدا نویسنده ازل است .
۲. جهان هستی کتابی است گسترده به پهنای کائنات ، کتابی مصور و جاندار و در جوش و خروش ، که آدمی از اعماق این کتاب برون جهیده تا آنرا بازخوانی کند و یکبار دگر بنویسد و تحویل نویسنده ازل دهد تا با نسخه اصلی و اولیه آن تطبیق شود : اینست انسان !
۳. کل تاریخ بشری رویارونی دوکتاب است . کتاب خدا و کتاب بشر !
۴. کتابی که خدا نوشته برای خلق کردن بوده است ولی کتابی که بشر می نویسد برای خلق شدن است . کتاب خدا مأمور امر «کن» (بشو- خلق شو) است ولی کتاب بشر مأمور امر «فیکون» (شدن-خلق شدن) است .
۵. بشر مأمور خواندن کتاب وجود و تأویل این کتاب به متن اولیه آن است به ام الکتاب . و نوشتن این کتاب تا رسیدن به تأویل کامل . و کل تاریخ اندیشه و نگارش بشری بطور آگاه و ناآگاه همانا سیر این تأویل است در درجات و گام به گام .
۶. تأویلی ترین نوشته های دست بشر و قرانت بشر از جهان هستی همانا کتابهای آسمانی بوده است و معارف دینی که در ارتباط با عالم غیب به نگارش آمده است .
۷. و اما نوشته های علمی و فنی و فلسفی و ادبی بشر در طول تاریخ نوعی تأویل کتابهای آسمانی و معارف دینی و احکام شریعت است که البته در این قرانت و تأویل دست به بدل کاری و تحریف و مسخ حقایق زده است به مصداق این کلام خدا که بسیاری از اهل کتاب (سواد) به تبدیل آیات الهی (موجودات) پرداخته و باطل را لباس حق می پوشانند .
۸. کل تمدن مدرن و همه فرآورده های علمی و فنی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و هنری حاصل از آن همانا محصول تأویل واژگونه و تبدیل و تحریف کتابهای آسمانی و معارف دینی و آیات خدا (موجودات عالم هستی) می باشد و نعل وارونه ام الکتاب است یعنی کتاب ضد کتاب ! و اینست که روح حاکم بر سواد و کتاب بشری ، کفر و انکار خدا و انبیای الهی و تأویل جهان است هر چند که کل این معارف و قرانت بشری از جهان نهایتاً به جبر و علیرغم میل بشر به شیوه ای حیرت آور به تصدیق دین و معارف الهی می انجامد . که این تصدیق نیز به واسطه تأویل اولیای الهی از تمدن و معارف کافرانه بشری می باشد و این تأویل کفر به دین است (ونه تبدیل) ، تأویل نیستی به هستی !
۹. همه حواس و هوش و ادراک مادی و معنوی و ذهنی و قلبی و روحی بشر انواع ودرجات خواندن و قرانت کتاب وجود و بازنویسی آن است که بصورت معرفت و حکمت آشکار می شود . این همان تأویل است که البته در جاهلان و کافران این قرانت و بازنویسی دچار تبدیل و تحریف و واژگونه می شود .
۱۰. فقط مؤمنان اهل معرفت هستند که براستی قادر به تأویل جهان به ام الکتاب (کتاب ازلی) هستند مثل آنچه که در آثار و کلام امامان و حکیمان و عارفان بزرگ شاهدیم .
۱۱. قلم در نزد اهل معرفت ، جهان هستی را باز آفرینی می کند که همان باز خوانی و باز نویسی است که تماماً بر علم تأویل ممکن می شود . تأویل به معنای رسیدن به اول هر چیزی است . و این واقعه تماماً رجعت به ازل است و ذکر (به یاد آوردن) که خداوند همان قرآن را کتاب ذکر نامیده است یعنی کتابی که هم محصول ذکر محمدی است و هم موجب ذکر مؤمنان می شود .
۱۲. قرآن ، خود تأویلی از عالم وجود است که در محور آن تأویل وجود خود انسان قرار دارد . و این کتاب تأویل خود نیازمند تأویل شدن است و نه تفسیر شدن . زیرا خود قرآن ، خودش را احسن التفسیر می نامد .
۱۳. و اما تأویل قرآن در غایت به کجا می رسد ؟ آیا منبع اولیه قرآن چیست ؟ بدون شک دل خود محمد است که قرآن بر آن فرود آمده و یا از آن جوشیده است . پس اگر آدمی در قرانت قرآن به وجود محمد نرسد راه به خطا برده و مشغول تبدیل و تحریف بوده نه تأویل .
۱۴. و درب دل محمد (باب) هم علی است . و لذا انسان بدون داشتن امام قادر به تأویل قرآن نیست .
۱۵. «خود کتاب وجود خود را بخوان که برای خواندنش کفایت می کنی .» قرآن – این همان خواندن کتاب وجود بمعنای معرفت نفس است که غایت معرفت قلب است و آدمی از درب دل خویش و با

چشم دل خویش می تواند کتاب وجود را بخواند و بنویسد . این خواندن و نوشتن امری واحد است

۱۶. معرفت نفس همان راه تأویل جهان و بازآفرینی آن و باز نویسی امّ الکتاب در خویشتن است . حال اگر قلمی هم در دست باشد این نوشتن صورت بیرونی هم می یابد و در اختیار دیگران قرار می گیرد و از جنس کتب آسمانی است در درجات متفاوت . و البته غایت این تأویل و بازنویسی همانا قرآن است . قرآن ، امّ الکتاب زمینی است . یعنی کاملترین قرآنی است که انسانی از عالم وجود انجام داده و نوشته است و برای مردم بازخوانی کرده است .

۱۷. لذا فقط انسان اهل معرفت نفس قادر به درک حقایق قرآنی است و به بطن های آن راه می یابد که همان درجات تأویل قرآن است تا رسیدن به کمال این تأویل که دل محمد است که شهر علم الهی است و درپیش یک امام زنده بر روی زمین است که کتاب وجود را به تمام و کمال خوانده است و نوشته است .

۱۸. قلمی که در دست بشر است سحرانگیزترین و خلاقترین شیء در جهان است که اگر در دست مؤمن عارفی باشد ذات جهان را می شکافد و اسرارش را می یابد و اگر در دست کافر باشد نیز به طرزی جادویی حقایق را واژگونه می کند و کتاب وجود را به عکس می خواند و این وارونه خوانی مولد مدرنیزم است که تماماً محصول سواد و کتاب است که بشر را بجای رسانیدن به اول و مبدأ هستی به آخر و پایان جهان و بن بست با وجودش کشانیده که عصر آخر الزمان است . و تأویل این آخر الزمان هم در نزد اهل معرفت است که بانی قیامت است و این قیامت منجر به رویارویی با خداوند می شود که مبدأ و اول جهان است .

۱۹. قیامت ، تأویل عالم وجود است به قلم علین . در روایات علوی آمده که در روز قیامت اولین واقعه ورود یک کاروان بی پایانی از شتر است که کتاب بار دارند و این کتابهای علی است یعنی علین و علی وارن جهان که تأویل کننده عالم وجودند . لذا علی ع را پیامبر اسلام ، بر پا کننده و پرچم دار قیامت می نامد بواسطه همین تأویل است که علی ع ، در جهان هستی جز خدا نمی بیند .

۲۰. پس جهان هستی با قلم خدا پدید آمده و با قلم انسان کامل تأویل می شود یعنی پرده برداری می شود و این رسالت انسان در جهان است . تأویل عالم وجود بواسطه قلم ! این قلم همان قلم خداست در نزد دوستانش که آخر جهان را به اولش می رساند و اول و آخر را یکی می کند .

فصل شانزدهم

مستضعفین

بِسْمِ اللَّهِ الْمَقْلَبِ الْقُلُوبِ

۱. دل آدمی چشم خدا و درب روح بسمت تن و جان و روان انسان است . در آدمی که این درب بسته و قفل است و یا این چشم نابینا است چنین انسانی از حیوانات هم کمتر و بی حس تر و کرخت تر و ذلیل تر است . نگاه می کند ولی نمی بیند جز اشباحی . می شنود ولی جز اصواتی در نمی یابد . چنین آدمی آنگاه که در طبیعت بکر و یا در رابطه با انسان صاحب دل و زنده دلی قرار می گیرد تازه در می یابد که نه می بیند ، نه می شنود ، نه می بوید و نه هیچ احساسی به چیزی دارد . این آدم نه لذتی می یابد و نه ذلتی . بیماری و سلامتی برایش هیچ تفاوتی کیفی ایجاد نمی کند . فرق کسی که دوستش دارد و از او متنفر است مثل تفاوت بین دو انسانی است که یکی بد حال و دیگری خوشحال است و اودلیل این خوشحالی و بدحالی را نمی فهمد . تفاوت بین ترشی و شیرینی در نزد او همان تفاوت دو لغت ترش و شیرین است و بس برای او تفاوت مرده و زنده فقط تفاوت بین دو جغرافیا است و بس . تفاوت بین زشت و زیبا تفاوت هندسی است و لاغیر . او درباره هیچ چیزی احساس و انگیزه ویژه ای ندارد و نه هیچکس . تفاوت این آدمها نهایتاً در مقدار پولی است که دارند و تفاوت مدل اتوموبیلی که سوار می شوند و امثالهم . تفاوت مدل اتوموبیلها هم از تفاوت قیمت آنهاست و نه چیز دیگری . تفاوتها اساساً در آن حرفهائی است که دیگران بر زبان می آورند .
۲. آنرا که گویی دلی نیست (بقول قرآن) از نزد خودش درباره هیچ امری احساس و انگیزه ای ندارد الا آنچه که مورد تصدیق یا تکذیب و تشویق و تنبیه دیگران واقع شود . چنین آدمی یک رعیت ، غلام ، مزدور یا مریدی چشم و گوش بسته است و سخت ترین کارها اینست که خود بخواد درباره امری اظهار نظر کند و بتهنایی تصمیم بگیرد . به همین دلیل او مخلص و عاشق کسی است که به او بی چون و چرا امر کند و حتی توضیحی هم ندهد و توضیحی هم نخواهد : عمل محض و انجام وظیفه محض بی هیچ مسنولیتی درباره نتیجه و عاقبت اعمال . او فقط عاشق آن است که بارک الله و تشویقی بشنود .
۳. آنرا که دلش مرده یا سنگ یا در خواب و یا قفل است چیزی به اسم احساس و نیت قلبی و منظور قلبی را نمی شناسد او بنده و مرید شرایط و آدمهای اطراف خویش است . اراده او در نزد دیگران است در نزد آب و هوا و شرایط اقلیمی و اجتماعی و سیاسی . او آرمانی هم ندارد و بنظر می رسد که انسانی اهل حال و مقیم در اکنون است و گویی که عارف است . و بهمین دلیل در برخورد با یک انسان اهل دلی ، خودش را همچون او می یابد . در حالیکه او اصلاً حالی ندارد . بی حالی اش حداکثر نهایتاً به خستگی مفرط جسمانی اش بر می گردد و یا بیماری حاد که او را از تحرک باز دارد . او فقط چیزهای بسیار شدید و حاد و مرگبار و مهلک را اندکی احساس می کند که گویی خبری هست و تفاوتی در حال وقوع است آنهم اگر از جانب دیگران فریاد و نعره ای برخیزد تا کمی نگران شود . اگر هم زلزله ای شدید حادث شود او می نگرد که آیا کسی واکنشی نشان می دهد یا نه .
۴. او نه شهامت و انگیزه ازدواج کردن دارد و نه طلاق گرفتن . نه شهامت و انگیزه امر و نهی کردن به کسی را دارد حتی فرزندانش . و نه انگیزه کمترین تغییر و تحولی در زندگی خودش را مگر آنچه که به جبر رخ دهد که بعد باز تسلیم است . او از تغییرات اصلاً خوشش نمی آید و این کارها را بیهوده و احمقانه می داند . او عاشق وضع موجود است و برای ماندن در وضع موجود هم همواره باید کسی بالای سرش باشد و او را امر و نهی کند و او عاشق امر و نهی شدن است زیرا در اینصورت اصلاً زحمت فکر کردن ، تشخیص دادن و انتخاب کردن را ندارد و اصولاً چنین کارهائی برایش مرگبار و مثل نابود شدن است . و در عین حال اگر مدت طولانی کسی به او امر و نهی نکند و بر او خشم نگیرد به سمت افسردگی و بن بست با خود می رود .
۵. آنرا که دلی نیست یک جانور هم نیست . نه شاد می شود و نه زیاد ناراحت و عصبانی می شود . نه عاشق است نه متنفر . نه چیزی او را سر شوق می آورد و نه مأیوس می کند . او چون یک گیاه است آنهم یک گلدان خانگی که بایستی دمای محیطش ثابت باشد . او یک گیاه بسیار ضعیف و ترد و شکننده است البته بدون اینکه خودش این ضعف خود را احساس کند . او همچون یک قارچ است که بر بدنه گیاهان دیگر رشد می کند و با آنها زندگی می کند و می میرد . او چیزی بین گیاه و جماد است . و با اینحال او آدم است . فتبارک الله الأحسن الخالقین !

۶. آنرا که گونی دلی نیست بیشترین استعدادش اینست که مریدی قهرمانانه و چشم و گوش بسته باشد و دست بکارهائی بس خطیر بزند و مبدل به اسطوره شود بی آنکه خودش نسبت به کارهایش احساس و انگیزه و باوری داشته باشد و قدری قائل شود. مگر بمیزان تعریف و تشویقی که اربابش برایش تعیین می کند که ارزش آنهم در حد یک کودکی است که از والدینش تمجیدی شنیده است.
۷. آنرا که گونی دلی نیست بنده حرفهای دیگران است انهم فقط برای لحظاتی. او هرگز برای خودش و در نزد خودش موجودیتی ندارد و فقط وقتی که در خدمت دیگران است اندکی احساس وجود می کند. او ذاتاً مرید است و در مریدی احساس وجود می کند.
۸. آنرا که دلی نیست فقط بر پوسته زندگی حرکت می کند مثل قارچ یا خزه بی ریشه است. اگر دریا هم باشد چون واردش شوی فقط کف پاهایت نم بر می دارد. او مخلص و چاکر دیگران است و اصلاً برایش فرقی ندارد که اربابش چه کسی باشد یک پیامبر یا جلال. مهم اینست که به او قاطعانه امر کند و بعد از هر اطاعتی او را مورد تشویق و تمجید کودکانه قرار دهد. در اینصورت او جانش را هم می دهد بی آنکه اصلاً ارزشی برای جانش قائل باشد. ارزش جانفشانی برای او در حد یک بارک الله و احسن شنیدن شدید و دو آتشه است. او یک هستی برای دیگران است بی آنکه از کسی خوشش بیاید. او کودکی است که فقط هیكلش بزرگ شده است.
۹. گونه های متفاوتی از آنانکه دلشان کرخت و تعطیل است در جامعه حضور دارند که تفاوتشان فقط در میزان ثروتی است که به ارث برده اند. اگر پولدار باشند بسرعت بسوی مفسد و هرزگیهای رنگارنگ می روند زیرا بنده هرچیزی و شرایطی هستند که آنان را از خود بی خود نموده و از شر اراده شان نجات بخشد. و لذا اعتیاد سرنوشت محتوم این بی دلان پولدار است. اینان خود را شهید عشق می دانند که عاشق عالم و آدم بوده اند و کسی قدر آنها را ندانسته است. اینان مخلص کسانی هستند که قدرشان را به آنها بنمایند آنهم فقط در حرف و چاپلوسی و مرحبا گفتن. و لذا بازیچه هر کس و ناکسی هستند و همواره یتیم می نمایند.
۱۰. اینان توان مطالبه حق خود را از کسی ندارند و این ناتوانی را عشق تفسیر می کنندو ایثار.
۱۱. کسی که دل ندارد اراده ندارد زیرا احساس ندارد و انگیزه ای ندارد. دل، امام و رهبر تن و جان و روان بشر است. و لذا بسیاری از آنها در فرقه های درویشی تباه می شوند و به انواع تبهکاری و ادا داشته می شوند. همه کسانی که در تشکیلاتهای مافیائی و اطلاعاتی بعنوان یک مهره بی جان مورد استفاده ای بس ارزان قرار می گیرند از این دسته اند. اینان قربانیان چشم و گوش بسته نظامهای طاغوتی و شیطانی اند زیرا به یک احسن و بارک الله و مرحبا و آفرین راضی اند و یک شکم سیر. اینان ارزانترین برده ها هستند.
۱۲. بخش عمده ای از کسانی که در حریم پیامبران و اولیاء و عرفا گزارش شده اند این جماعت می باشند که در واقع اساس آن گروهی هستند که در قرآن مستضعفین نامیده می شوند و سنگ زیر بنای توده محسوب می گردند. زیرا کسی را که دلی نیست هیچ اراده ای و خواسته و آرزوی هم نیست و هیچ ریشه ای در زمین و در زندگی و در خود ندارد نه دنیوی و نه اخروی، نه مادی و نه معنوی. نه خیر چندانی دارد و نه شری بخودی خود الا اینکه تحت امر انسان شر یا خیری باشد. و نیازهای دنیوی او نیز در حد اقل معیشت است. او چون برای خودش نیست لذا مورد اشد سوء استفاده انسانهای پلید قرار می گیرد.
۱۳. انسان بی دل، انسان بی خود و لذا انسانی سطحی و ساده لوح و بازیچه است. سرنوشت او تماماً منوط به اینست که تحت اراده چه کسی باشد. و لذا به همان آسانی که فردی خادم و فرمانبردار است خیانت می کند فقط کافیت که اربابی قهارتر و چاپلوس تر پیدا کند و هندوانه زیر بغلش بگذارد و به او هویت کاذب بخشد و او را برای لحظاتی صاحب «خود» دروغین کند تا معلوم شود که قدرش برآستی دانسته شده است.
۱۴. اینان کسانی هستند که دلهایشان لاک و مهر شده و در دسترس خودشان نیست و از این بی خودی و بی هویتی در قحطی بسر می برند و در بدر به جستجوی منشأ هویت هستند. و لذا در رابطه مردان حق که صاحب دلان و حاملان شفاعت و کرامت می باشند دلشان به نور حق زنده می شود و برای نخستین بار صاحب دل و اراده می شوند که تازه بر قلمرو انتخاب وارد می شوند که اگر حقیقت و معرفت و هدایت را انتخاب کنند بسیار شدیدتر از سایر مردم در این راه تحرک و اخلاص و شتاب دارند زیرا دلهایشان بکر و دست نخورده بوده است. و اگر هم راه دنیا پرستی و ریاست و بولهبوسی در پیش گیرند نیز بسیار شدیدتر از دیگران به غایت پلیدی و شیطننت میرسند و خود پرست تر از هر کسی می شوند.

۱۵. البته جماعت دیگر از مردم هستند که آنها هم در واقع دل مردگانند که از فرط پلیدی و شقاوت به چنین عذابی دچار شده اند که از مظاهر شر و زشتی و گناه می باشند و ذاتاً جدای از این مستضعفین می باشند بلکه اینان اشرارند و اشقیاء .
۱۶. آدمی هر چه هست دل خویش است . آنرا که دلی نیست اصلاً نیست . ولی آنکه زمانی دلی زنده و فعال داشته و بعداً بواسطه اصرار در گناه ، دلش سنگ شده و یا مرده و یا قفل خورده است در حال جان کندن است بین مرگ و زندگی و بین بود و نبود : « نه هستند و نه نیستند . نه مرده و نه زنده اند...» قرآن - این اشد عذاب در حیات دنیاست که حاصل نفاق است یعنی کسانی که ایمان خود را فروخته اند و در واقع دل خود را فروخته و تباه کرده اند .
۱۷. مستضعفین یعنی بی دلان و بی ارادگان بی گناه و کودک منش عموماً محصول و پرورده خانواده هائی هستند که والدینی شقی و خود محور و بی عاطفه و سنگدل داشته اند و بونی از محبت و لذا تربیت نیافته اند . زیرا دل آدمی بواسطه محبت زنده و فعال می شود و روحانی می گردد و صاحب اراده می گردد و همچنین تربیت پذیر می شود .
۱۸. این محبت والدین است که دل فرزندان را می گشاید و روح می دمد . والدینی که خود بواسطه کثرت و شدت گناه ، دچار شقاوت و مرگ دل شده اند اصلاً حامل محبتی نیستند که به فرزندان خود منتقل کنند . و لذا خداوند عموماً این نوع بچه ها را در بزرگسالی بواسطه مؤمنان و صاحبان دل ، مورد محبت قرار داده و زنده به دل می کند تا خود سرنوشت خود را انتخاب کنند . و لذا بخش عمده کسانی که در اطراف مردان حق جمع می شوند این جماعت می باشند . و از آنجا که این جماعت عمری در قحطی دل و اراده و هویت بوده اند اکثراً به محض زنده شدن دل بسوی خودپرستی و بولهوسی و عیاشی و ریاست طلبی و خودنمایی می روند تا آن قحطی را جبران کرده باشند . و این بزرگترین خطری است که پیش روی این نوع آدمها قرار دارد .
۱۹. مستضعفین که بخش عمده جوامع بشری را تشکیل می دهند نسل هائی هستند که از والدین خود محبتی نیافته اند زیرا رابطه بین والدینشان تماماً بر کفر و کینه استوار است . و آنهایی که محبت می یابند دو دسته می شوند اکثراً مستکبرین و صاحبان قدرت مادی هستند و اندکی هم به مؤمنان می پیوندند .

فصل هفدهم

جمال ووصال

بسم الله الخیر الواصلین

- ۱- تلخ چشمان نظریه میوه کنند. ماتاشا کنان بستانیم .
این کلام سعدی بیان کل راز هدایت و ضلالت بشری در کل جهان است . یعنی آنانکه در طمع وصال مادی با جهانند و آنها که به نیم نظری قناعت می کنند . آنانکه جز بلعیدن جهان هنری ندارند و هرچه می خورند و می کنند قحطی زده ترند و این زمینه احتراق دوزخ نفس است . و آنانکه به حداقلی قانع می شوند و مابقی به قول حافظ به نظر بازی کفایت می کنند و این اساس حیات بهشتی است .
- ۲- اهل جمال و اهل وصال : این دو دسته آدمیانند : مؤمنان و کافران : جاهلان و عارفان !
- ۳- آدمی در مالکیت هایش ، محصور و محدود و مملوک و مفلوک می گردد و از مابقی جهان محروم است
- ۴- تقوا یعنی اندکی بچشید و مابقی تماشا کنید و دست درازی نکنید تا لذت زندگی تلطیف و روحانی و باطنی شود و فقط مشغول پوسته بیرونی دنیا نگردید و از مغز و جان و روحش بی بهره بمانید .
- ۵- سخن از دو نوع رابطه با جهان و جهانیان و زندگیست : رابطه بالاتنه ای و پایین تنه ای !
- ۶- رابطه ای که غایتش به دل و جان و روح و معرفت و هوش و نظر است و رابطه ای که غایتش به شکم و زیر شکم است و نهایتاً چون زباله دفع می شود .
- ۷- این دو نوع مبادله با جهان است : مبادله ای روحانی و جسمانی !
- ۸- آدمی اساساً یا با نگاهش روی به جهان می کند و یا با دهانش . این دو مدخل سرنوشت ساز انسان در جهان و جهان در انسان است .
- ۹- خداوند در کتابش خطاب به مؤمنان می فرماید « چرا بر غذاهایی که می خورید نظر نمی کنید »
آدمی به میزانی که کمتر نگاه می کند بیشتر می خورد و می دود و می گاید و می ریند و زباله می سازد و مستمراً قحطی زده تر می شود . و این یکی از ویژگیهای اهل دوزخ است .
- ۱۰- آدمی به میزانی که کمتر از حواس و هوش خود استفاده می کند قحطی زده تر و بلعنده تر و مصرف کننده تر است .
- ۱۱- آدمی به میزانی که بیشتر گوش فرا می دهد کمتر حرافی می کند و عریبه می کشد . به میزانی که بیشتر مخاطبش را نگاه می کند بیشتر او را می فهمد و رابطه ای قلبی برقرار می کند .
- ۱۲- آدمی به میزانی که غذایش را می بوید و می چشد و به آرامی می جود تا مزه اش را بیشتر در یابد کمتر غذا می خورد و زودتر سیر می شود زیرا رابطه معنوی بیشتری با غذا و طبیعت برقرار می کند .
- ۱۳- بخش اساسی نیازهای روحی بشر در ارتباط عمیق و دقیقش از طریق نگاه کردن و شنیدن و تأمل و تفکر ، ارضاء می شود . آدمهای سطحی تر حریص ترند زیرا در قحطی هستند زیرا از طریق حواس پنجگانه خود کامل بهره نمی برند .
- ۱۴- جهانخواری و آدمخواری آدمی که برای توجیه و خود فریبی ، در معنای عشق پنهان می شود حاصل بی بهره گی انسان از معنا و روح جهان است که به واسطه حواس پنجگانه و احساس و اندیشه دریافت می شود .
- ۱۵- امپریالیزم و استکبار و حرص و شهوت بشری حاصل قشری گری و ارتباط به غایت سطحی انسان با جهان است و لذا همه حواس بشری به دهانش متصل می شوند و به مقعدش منتهی و از آنجا دفع می شوند . یعنی کل وجود آدمی بین چند تا سوراخ محدود شده است که از یک سو وارد و از چند سوراخ دیگر دفع می شود و لذا هیچ چیزی برای انسان ماندگار نمی شود الا چربی و اوره و قند و غلظت خون و انواع رسوبات مرگ بار که دل و ذهن انسان را اندود و مسدود و مومیایی و فسیل کرده و از کار انداخته اند .
- ۱۶- بشر مدرن دیگر نگاه نمی کند بلکه نگرسته می شود (بواسطه تلویزیون و کامپیوتر) و... دیگر گوش نمی دهد بلکه شنیده می شود . آنهم به واسطه چشم ها و گوشهایی یک طرفه و بی جان . و اینست که حواس در حال از کار افتادن و مردن هستند و لذا حرص و شهوت و قحطی مستمراً شدیدتر می شود . آدمی به سوی مفعولیت محض می رود و لذا خلاقیتهاش را از دست می دهد و این سمت مرگ قبل از مرگ است منتهی مرگ غیر مستقیم و تدریجی و ناخود آگاه و بغایت شیطانی و رندانه . این مرگ روح واراده و هوش و انتخاب است .

- ۱۷- وقتی حرف و عمل آدمی بر اساس نیازهای طبیعی و ذاتی نباشد و خود نیازها هم به طور مصنوعی و تبلیغی و جبری داده می شوند پس آدمی تماماً مفعول است و معلول و مفلوک و مصروف . این انسان است که به مصرف می رسد .
- ۱۸- آدمی به میزانی که مصرف می کند به مصرف می رسد . به میزانی که مالک می شود مملوک می گردد .
- ۱۹- دریافتهای حواس پنجگانه آدمی یا به دل و هوش او می ریزند و در آنجا تبدیل به معنا و احساس جاودانه می شوند و یا به دهان و از آنجا به شکم و زیر شکم منتقل می شوند و تبدیل به چربی و شهوت و تفاله و قحطی می شوند .
- ۲۰- گوش شاهراه عقل و هوش است و چشم هم شاهراه دل و محبت و انرژی حیات است . آنکه از این دو محروم یا ضعیف است شکمی سیری ناپذیر و شهوتی قحطی زده دارد . یعنی آنکه ذهنی خلاق دارد شکمش قانع و غنی است و آنکه دلی خلاق دارد زیر شکمی قانع و غنی دارد و این دو نعمت و برکت و خلاقیت و جاودانگی روح حاصل برخورداری و بهره وری درست و کامل از چشم و گوش است و صبر بر این دو حس .
- ۲۱- انبیای الهی اسوه های برخورداری و بهره وری کامل از گوش خود هستند تا نهایتاً صدای خدا را شنیدند . و اولیای الهی و عرفای اصل هم اسوه های برخورداری و بهره وری کامل از چشم خود هستند که بالاخره خدا را به چشم دیدند . و البته این صدا و سیما را در اعماق دل و هوش خود یافتند و به چشم و گوش سر منتقل نمودند . و این حاصل صبر بر دیدن و شنیدن است و تأمل و تعمق در این یافته ها .
- ۲۲- شکمهای گنده حاصل مغزهای کوچک است همانطور که عورت‌های افسار گسیخته هم حاصل دل‌های مرده است . و اما آن‌انکه از هردو بی بهره اند خسران دیده های دو جهانند که بالا تنه و پایین تنه شان هردو در قحطی و موت است که ویژه منافقان است .
- ۲۳- آنکه جمال جهان را به نیکی و دقت و لطف و صبر بنگرد از وصال آن بی نیاز می شود زیرا کل جهان را در عظمت و لطف هزار چندان برتری در دل خویشتن می یابد و اینست وصال حقیقی !
- ۲۴- آنکه جمال یار را به چشم دل ببیند از وصال دنیوی اش بی نیاز گردد ، زیرا در این دیدار یا جمال حق می بیند یا صورت دیو .

فصل هیجدهم

بر آستانه حضور

بسم الله الحاضر

- ۱- یک پرده مانده به دیدار یا یک لحظه مانده به حضور یار در دل و جان و تن و روان ، چرا که فقط با او می توان به دیدار او رفت ، آنگاه نیمه وجود یخ است و نیمه دیگر نار . نیمی تب است و نیمی لرز . یک پا در دوزخی و پای دگر در رضوان . نیمی از جان در این دنیا و نیمی دگر در جهانی دگر .
- ۲- اینک دیگر جای هیچ بازی و شوخی و سهو نیست . تازه می فهمی برای چه کاری آفریده شده بودی و برای چه این همه راه ، این همه خندق و باتلاق و سنگلاخ و شوره زار و کویر و جنگل و پرتگاه ها را پیمودی و اینهمه جفا و وفا ، این همه زشتی و زیبایی ، این همه شوق و یأس ، اینهمه حساب و کتاب ، اینهمه عشق و نفرت و این همه وصل و فراق از برای چه بوده است و برای چه واقعه ای . و چرا می بایستی این همه می مردم و زنده می شدم و آنگاه آماده باش دم موت !
- ۳- خدایا من به یک شوخی یا هوس بود که چیزی ادعا کردم و کورکورانه آدمم و ندانستم که اصلاً منظورم چیست ولی تو می دانستی و بر من می خندیدی و رحمت می آمد بر این همه جهل و ضعف و بازیگریهای من . ولی اینک آمده ام و ایستاده بر آستانه ات و در آب و آتشم . در آتش می لرزم و در آب می سوزم . و ندانستم که من واژگونه آمده ام و لذا واژگونه ام . خدایا این تن و دل و جان و روان بیمار من چگونه می تواند حتی بر تو سلام گوید و تسلیم باشد . من هنوز مبتلای به خاکم و هزاران حسرت و آلودگی و زخم و دردی که هنوز بر دل و جانم باقی است . این موجود تکه پاره و زخمی و چرکی و متعفن چگونه می تواند بر این آستانه حتی دوام آورد . من ادعایی کرده و آمده و مانده ام . نه توان به پیش تر آمدن و نه امکان به عقب بر گشتن . خدایا تو خودت به من رحم آور همان طور که از وجود بیمارم بر بندگان رحم می آوری و توان نه گفتن به کسی را نداری . به من هم رحم کن و مبادا که در این آخرین لحظه کافر شوم و نعره ام به گوش دشمنانت برسد . مبادا که در این آخرین لحظه امتحانی کنی مرا که درمانم و تا ابد شرمسار رویت شوم .
- ۴- خدایا من چگونه می توانستم دعوی دوستی کنم با تو و اصلاً بتوانم تو را دوست بدارم . تو خود می دانی که من اینکاره نبودم و تو خود این دعوی بر زبانت جاری کردی و مرا در عمل انجام شده قرار دادی . مرا به دوستی با تو چه کار . که با خلق تو نتوانستم دوستی کنم . حال که مرا تا به اینجا آوردی استحقاق این دوستی را در وجودم جاری کن و توان دوست داشتن خودت را به من ببخش و تن و دل و جانم را قوت ببخش تا آبروی تو در نزد دشمنانت نبرم و خودم را رو سیاه درگاهت نسازم .
- ۵- خدایا ادعایم بس گزاف و عمل من بس حقیر و نفس من بس ناپاک و تن من بس مریض و جانم هر دم در حال هلاکت است و نمی دانم تا لحظه دیگر چه ام و چیستم و آیا مرده ام یا زنده . کافرم یا مؤمن و هستم یا نیستم .
- ۶- خدایا می دانم که فقط این گونه پاکم می سازی از عمری تباه کاری و بیعاری و بیماری دل . خدایا امرت را بر من آسان کن و به من توان این پاکی و تزکیه را ببخش تا بر استئات رسوا نشوم .
- ۷- خدایا می دانی که همه دعویهایم دروغ از اب در آمد و همه شعارهایم از بی شعوری من بود و تمام ایمانم ، کفر و تمام معرفتم ، حماقت از آب در آمد و این گونه است که در حضورت می لرزم و می سوزم و یارو یاور و دادرسی جز تو نمی یابم یاریم کن و قوتم بخش و آبی از من روی بر مگردان . ای خدا . قلبم تنگ و جانم تاریک و روحم غلیل است و تنم دم موت . نظری کن از سر لطف و شفاعت و عفو و کرمت که جز تو کسی ندارم . آیا بی کسی را این گونه به خود وا می نهی .
- ۸- خدایا عمری اگر شکرت نمودم از جهلم بود و اگر صدایت زدم از دردم بود . این آخرین لحظاتم مرا استحقاق شکر و ذکری از سر شوق و عشق و رضا بخش .
- ۹- خدایا با من هرچه می کنی کن ولی مگذار که مشرک و کافر از این دنیا به سوی تو بیایم . مبادا که شکی در جانم بماند و با این شک به سوی تو آیم . خدایا .
- ۱۰- خدایا اگر همچنان اینگونه بر من سخت گیری از خود می ترسم . خدایا امرت را و عذابت را بر من آسانتر نما تا کافر نشوم .

- ۱۱- خدایا به من قوتی بخش که بدون بلا و عذابت تو را خالصانه بپرستم و پرستش خالصانه ات را به مردم عرضه کنم . مبادا که منافق باشم .
- ۱۲- خدایا بسیار بد کردم و جفا کردم و معصیت پر تو مرا اینگونه رنجور ساخته است . از حساب بی حسابی ات مرا عفو کن و مگذار که دگر بار بلغزم .
- ۱۳- خدایا بنده تو ام و می دانی که چه قدر ضعیفم پس چرا به من رحم نمی کنی . پاکم کن و عفو کن تا این آخرین لحظات را خالصانه تو را بپرستم نه از ترس و عذاب تو که از مهر و وفای تو . خدایا حمد و شکر خالصانه عطا فرما .
- ۱۴- خدایا به من معرفتی بخشیدی که رحمت برتر از تو را به مردم معرفی کنم که کسی تا کنون نکرده است . از این رحمت برترت به من رحم کن ای ارحم الراحمین .
- ۱۵- خدایا زندگی و مرگم را بر من اسان و گوارا فرما . خدایا هرگز شکر در خورت ننمودم . شکر در خور خودت به من عطا کن . خدایا اجابتم فرما . رحم کن که هیچکس چون من محتاج رحم تو نبوده است . ای ارحم الراحمین .

آمین

فصل نوزدهم

حقّ عیش

بسم الله البازخ

- ۱- زندگی عیش و لذت جویی است و دیگر هیچ : این همان فلسفه زندگی از منظر کفر است که فلسفه زندگی اکثر قریب به اتفاق بشریت بر روی زمین بوده است و لذا هرگاه عیش و لذت به هر دلیلی از میان برود به واسطه پیری یا بیماری و فقر ، آنگاه هر کسی غریزاً آرزوی مرگ را می کند و زندگی ارزش زیستن نمی یابد .
- ۲- آدمی طبعاً عیاش و لذت پرست است که اساس آن هم غرایز است که مهمترین آن عبارتند از ، شکم پرستی ، مستی پرستی ، بازیگری ، و خواب ومابقی لذایذ بشری بر محور و پیرامون این غرایز قرار دارند .
- ۳- آیا لذت چگونه وضعیتی در روان آدمی است ؟ اگر دقت کنیم انواع اعمالی که ما را به عیش و احساس لذت می رسانند مدهوش کننده اند یعنی ما را از خود بی خود می کنند به نوعی این مسئله در غریزه جنسی و مستی و خواب که علناً به طور واضح و شدیدی حضور دارد در امور دیگر رقیق تر است .
- ۴- حال در نقطه مقابل عیش و لذت ، فقر و بیماری و درد و شکست قرار دارند که ما را به غایت هوشیاری و به خود آئی می کشانند و به فکر و تعمق وامی دارند به همین دلیل به هنگام ناخوشی آرزوی مرگ می کنیم که خود یک مستی و بیهوشی کامل و عظیم و تمام عیار است .
- ۵- پس فرق آدم کافر و مؤمن همان فرق بین انسان طالب بیهوشی و طالب هوش است ، طالب خود و طالب بیخودی ، طالب بیداری و طالب خواب .
- ۶- و اینست که امروزه که اکثر غرایز بشری اشباع شده و دیگر به هیچ چیزی لذت نمی برد و هیچ چیزی او را بی خود نمی کند انواع مواد مخدرو روان گردان قدرتمند به بازار آمده است تا لحظه ای از خود بیهوش شده و لذت ببرد .
- ۷- به تجربه می دانیم هر چیزی که قدرت مدهوش کنندگی اش بیشتر و لذا لذت بخش تر باشد قدرت تخریب و تباهی اش شدیدتر است و دردها و عذابهای شدیدتری به همراه دارد .
- ۸- هیچ عیش و لذتی در بلند مدت بی درد و عذاب نیست یعنی آدمی به میزانی که بی خودی و مدهوشی را تجربه کرده بایستی درد و بیماری بکشد تا به خود آید و بیهوشی اش جبران شود .
- ۹- و لذا هر لذت جویی در ذاتش رنج به همراه دارد یعنی هر امر بیهوش کننده ای نهایتاً به هوش آورنده است و هر مسئله بیخود کننده ای نهایتاً به خود آورنده است در مرحله ای که عذابش پیدا می شود و این یک قانون ذاتی در بشر است .
- ۱۰- در حقیقت یعنی دوزخ که عرصه به خود آمدن و هوشیاری و درد و عذاب است حاصل بهشت پرستی و عیاشی و بیخودی بشر است . یعنی دوزخ از بطن بهشت سر بر می آورد و دو روی سکه واحدی هستند .
- ۱۱- نیمه اول عمر آدمها عموماً بهشتی است و نیمه دومش هم دوزخی . نتیجه منطقی این معادله اینست که هرکه در دنیا لذت و عیش بیشتری داشته بعد از مرگ عذاب و دوزخ خواهد داشت . معنای منطقی و تجربی دیگر این معادله اینست که هرکه در ظاهر عیش و لذت بیشتری دارد در باطن به همان میزان در عذاب است و بالعکس . این مسئله بیان منطقی رابطه نشنگی و خماری هم می باشد یعنی : هر که عیشش بیشتر عذابش بیشتر !
- ۱۲- انسان غریزاً طالب غفلت نسیان و بی خودی است و لذا معرفت نفس که عین به خود آئی و بیداری و هوشیاری بر خویشتن است مشتریانی بس اندک دارد .
- ۱۳- هرکه بیشتر اهل معرفت نفس و خود آگاهی است طبعاً عیش و لذت و بر خورداری غریزی از حیات کمتر است زیرا آن جوهره عیش و لذت در نفس بشری همان غفلت و بیهوشی است و لذا معرفت نفس یک عنصر ضد مستی و نشنگی پران نفس است و اینست عداوت عامه بشری نسبت به آن ، یعنی نسبت به عرفان .
- ۱۴- و اینست ، آن عرفانی را اکثر مردم خاصه در این عصر جستجو می کنند در واقع نوعی داروی بیهوشی و فراموشی و مستی است و لذا در محافل به اصطلاح عرفانی عصر ما ، مواد مخدر و توهم زا حرف اول را می زند و این همان عرفان ضد عرفان است .
- ۱۵- رویکرد جماعت به اصطلاح روشنفکر هم به متون عرفانی اساساً به دلیل ابتلای ذهنی به مفاهیم متضاد و گنگ و استعاره ای و دیالکتیکی موجود در این ادبیات است که موجب کرختی اندیشه

- می شود و نوعی مدهوشی پدید می آورد که این نیز نوعی دگر از عرفان ضد عرفان است که در هنرها پنهان است از جمله موسیقی و شعر و سینما و فلسفه ها .
- ۱۶- لذا اکثر انسانها در عرفان هم که مذهب به خود آنی است در جستجوی یک بیهوشی برتر و دگرند مثل جادوگری .
- ۱۷- آدمی به هرووشی در جستجوی تعطیلی وجدان و هوش خویشتن است . خاصیت اصلی مذهب خرافه در نزد مردم هم همین امر است که باید آنرا افیون مذهب نامید که با توسل به مفاهیم ماورای طبیعی ، هوش خود را کرخت می سازند و بی خود می شوند .
- ۱۸- پس عیش و لذت جوئی که در جوهره اش چیزی جز مدهوشی نیست ، یک نیاز بشری است .
- ۱۹- آیا برآستی هیچ راه و روشی و چیزی هم هست که برای انسان در آن واحد مولد هوشیاری باشد و هم لذت . یعنی لذتی بی خماری و عذاب . یا هوش و به خود آنی شیرین و آرام بخش ؟
- ۲۰- این همان معرفت ایمانی یا ایمان عرفانی است . ایمان که گوهره آرامش و لذت روحانی ویژه ای است به همراه معرفت نفس که به خودی خود تلخ است و لذا این تلخی همواره موجب هوشیاری است . ترکیب و اتحاد این تلخی و شیرینی می تواند از انسان موجودی بسازد که از دیالکتیک بهشت - دوزخ فراتر باشد . این دین فراسوی لذت - عذاب است و یا به قول معروف همان خط سوم یا صراط المستقیم هدایت .
- ۲۱- آدمی از نیمه دوم عمر و خاصه در کهولتتش تقریباً همه قوا و غرایز عیاش و لذت جویی خود را از دست داده تا از عطش افتاده اند و بر خورداریهایشان بسیار اندک شده است و در مقابل از هر غریزه ای که لذت بیشتری در زندگی برده ، اینک عذاب بیشتری می برد . یعنی از بابت غفلت و نسیان و مدهوشی هایش در حال جبران و بیداری است و این حق ذاتی وجود انسان است .
- ۲۲- آدمی باید در حداکثر هوشیاری و خود آگاهی اش بر درب بزرگترین مدهوشی زندگیش یعنی مرگ وارد شود تا در آنجا به کلی گم و گور و نابود نشود . زیرا مستی و سکران مرگ از مجموعه مستی های زندگی هم شدیدتر است و انسان باید بتواند از پس آن بر آید و گر نه هیچ راه و امکان ادامه حیات نمی یابد و وارد دوزخ می شود که عین ظلمت است .
- ۲۳- آدمی باید یک نور و چراغی در خور باخودش به گور ببرد تا از آنجا راهی برای عبور بیابد . این چراغ هوشیاری و خود آگاهی و خود شناسی و خداشناسی خود اوست . این همان رزق اخروی است .
- ۲۴- پس آنچه که در پیری رخ می دهد و کلاً همه دردها و ندریها و شکست های زندگی که به خود آورنده اند همان چراغ راه حیات بعد از مرگ تلقی می شوند تا آدم خودش را در آن ظلمتی که تا مغز جان نفوذ می کند گم نکند و از دست نرود .
- ۲۵- پس در حقیقت آنچه که باقی می ماند نه عیش و لذت ها و مستی ها که دردها و خماریها و هوشیاری های ذات است . آنچه که آدمی در این خماریها از خود می یابد توشه آخرت اوست و خود ماندگار و ابدی است . پس لذت جوئی و عیاشی ها از حماقت و خسران زندگی انسان در جهان است و این هوشیاری است که راه حیات بهشتی را به انسان می نماید و به قلمرو زندگانی با عیش و لذت پاک بدون مستی و خماری می رسد .
- ۲۶- حیات اخروی از هر نوعی دوزخی و برزخی و بهشتی و رضوانی اش چیزی نیست که به ناگاه بر اساس یک محکمه به عنوان اجر یا عذاب زیر بغل کسی بگذارند که بلیط ورود به بهشت و یا دوزخ باشد . همچون یک کادو نیست بلکه قلمرو از حیات و هستی است که به واسطه اعمال و نیات و دستاوردهای معنوی (غیر دنیوی) و باورهای بر حق حاصل می آید . همانطور که مثلاً اگر کسی را به ناگاه در یک سیاره دیگری رها کنند او بر اساس علم و آگاهی و توانایی خودش می تواند در آنجا یک زندگی جدید برای خود فراهم کند . آنچه که با خود از این دنیا می بریم به مثابه مصالح و ابزارها و مواد اولیه ای است که بایستی به واسطه آنها زندگی جدیدی را رقم زنیم و بسازیم درست مثل حیات دنیا .
- ۲۷- تجربیات و یافته های فوق دنیوی ما از حیات دنیا همان توشه و ره آورد ما برای حیات آخرت است . اساس این توشه همان ایمان و معرفت ما درباره آن خود اخروی و ماورای طبیعی است و معرفت ما درباره سمت و سوی خداوند و خداشناسی ما و شناخت ما و رای طبیعی ما که جملگی محصولات هوش و به خود آنی و استغراق و تأملات روحانی ماست که نه حاصل عیاشی و مستی ها و بی خودیهای ما که محصول دردها و بیماریها و خماریها و ناکامی های ماست .
- ۲۸- آنکه در این دنیا جز عیش و لذت جوئی و مدهوشی چیزی نخواسته و نیافته در آن دنیا دستش خالی است و در قحطی . زیرا هنوز شهوت و حرص و عیاشی و لذایذ غریزی را با نفس خود دارد ولی امکانات ارضای آنها را ندارد و دوزخ همین است .

۲۹- آنکه نداری نکشیده (اعم از مادی و عاطفی) هرگز به دارائی فوق غریزی و فوق مادی در خود نرسیده است و لذا تهی و قحطی زده و در آستانه نابودی است .

۳۰- حق لذایذ بشری در حیات دنیا اینست که در مواقع قحطی و نداری و بیماری و ناکامی هایش دستی به سوی لذایذ فوق غریزی و یا غرایز فوق دنیوی دراز کرده و سرنخ و نشانه هائی یافته که این همان توشه حیات بعد از مرگ است . که این سرنخ و نشانه ها و نمونه ها و برداشت های فوق دنیوی عبارتند از : ایمان ، دوست داشتن ، عبودیت ، استغراق ، مشاهدات ماورای طبیعی و محبت و اتصال به اولیای الهی و نهایتاً خود خداوند و باورهای قلبی و روحانی و معارفی که خود در حیات دنیا به یقین تجربه شان نموده است و با او هستند . این توشه آخرت بی تردید محصول عیاشی ها و لذایذ غریزی و بازیگریها در حیات دنیا نمی تواند باشد .

و کلام آخر اینکه کسی که دلش به حیات بعد از مرگ محکم است پس بهمان میزان دستش خالی نیست . هراس از مرگ نشان تهی بودن انسان است .

ولی از همه این دستاوردهای معنوی گذشته مهمتر و برتر از همه همان ایمان و امید به خدا و اولیای اوست که بعد از مرگ به یاریش آید . این همان نوری است که می توان راه حیات بعد از مرگ را یافت و طی طریق نمود .

حق عیش ، درد است . و حق مستی ، خماری است . و حق درد و خماری هم بیداری و راه یابی و جهش از حیات دنیاست . درد و بیداری است که انسان را به مرگ راغب می کند که سکوی پرش است .

خوشا بحال کسی که به اراده خود می میرد . مرگ تنها مستی ، بیدار کننده و بهوش آورنده است .

«مردمان خوابند و چون بمیرند بیدار می شوند» پیامبر اسلام ص

فصل بیستم

حق اخلاص

بسم الله المخلص

۱. از ظرفی که دزدی است نمی توان غذای حلال خورد هر چند که خود غذا حلال باشد . آن ظرف غذا را نجس می کند .
۲. تنی که ناپاک است نمی تواند حامل ایمان و معرفت و حقیقتی باشد .
۳. غایت کرامت اینست که انسان خود منشأ کرامت نسبت به دیگران شود و کریم گردد و این ظرفیتی عظیم را طلب می کند که آدمی علیرغم اراده اش مهد کرامت نسبت به سائرین شود و این بزرگترین امتحان الهی درباره بشر است که آدمی بخیل که خود مورد کرامت حق یا انسان برحق واقع شده حاضر است که وجودش خیری هم به دیگران برساند یا نه .
۴. فرزند آدمی صاحب کرامتی ذاتی است که بمیزان مردم دوستی این کرامتش فعال و جاری می شود و خودش را نیز برخوردار می سازد .
۵. حق هر انسانی در نزد مردم به امتحان نهاده شده است و آدمی بمیزان مردم دوستی و سخاوتش این حقوق را می یابد و صاحب می شود حقوقی مثل ایمان ، معرفت ، کرامت ، عزت ، بی نیازی ، محبت و غیره . و خود خدا و الوهیت نیز .
۶. همواره «من» در غیر من پنهان است و بمیزانی که آدمی از خود می گذرد به حق خود می رسد .
۷. اخلاص در دین بمعنای خداوند را در همه لحظات و احساسات و افکار و اعمال و حوادث نیک و بد زندگی شاهد و عامل دیدن و کل حیات و هستی خود در کل و اجزاء را عرصه ظهور اراده او دیدن و فهمیدن و تسلیم و راضی بودن بر آن و بلکه با اراده او همسو و یار بودن و او را در زندگی خود یاری دادن جهت یاری گرفتن تا رسیدن به مقام توحید و اتحاد و یگانگی با اراده او . تا یافتن او در خویشتن ! نهایتاً فنا شدن خود در او . اینست مقام اخلاص که جز خدا نباشد . زیرا همه ناخالصی ها از «من» است و لذا فنای «من» در بقای او ، همان اخلاص و توحید است .
۸. خالص بودن یعنی ناخالصی نداشتن . یعنی جز خود را در خود راه ندادن . ولی «خود» آدمی مجموعه ای از بی خودی هاست . بنابراین اخلاص نهایتاً همان پاکسازی خود از خود است تا رسیدن به خود ذاتی که همان خداوند است .
۹. خالص بودن همان صادق بودن است با خود . وقتی که خود آدمی جملگی بی خود است پس صادق بودن با خود که یگانه بودن با خود است معنایی ندارد جز در پاک شدن از این خودی که تماماً بی خودی است . انسان بی خود اصلاً کمترین معنایی از صدق را درک و تجربه نمی کند . پس صدق با خود اینست که هر چه بی خودی از خود پاک شود . این همان اخلاص است . صدیقین همان مخلصین هستند .
۱۰. اخلاص در عمل یعنی ظرف و مظروف یکی شده باشد . یعنی صورت بیرونی اعمال و کردار تجسم همان معنا و نیت و باور باطنی باشد . این صدق در عمل است . یعنی در اعمال و رفتار آدمی هیچ غیری وجود نداشته باشد و تماماً خودی و یکدست باشد و اعمال معرف سیرت و هویت درونی باشد .
۱۱. پس حق اخلاص همان حق صدق است و همان حق خود بودن است و حق بودن !

فصل بیست و یکم

در جستجوی حال

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَال

۱. زندگی و هستی هر چیز و کس و کل جهان همانا استمرار و تکرار «حال» ها و اکنون ها و لحظات است که آن را زمان و عمر هر موجودی می نامیم .
۲. عمر هر انسانی عبارت است از بی نهایت لحظه و بی نهایت «آن» . هر لحظه و آنی به مثابه اتم تشکیل دهنده عمر است مثل سلول بنیادی هر انسانی در عرصه معناست .
۳. وقتی حال کسی را می پرسی در عین حالی که خبر از وضعیت کنونی او می گیری او را متوجه حالش نیز می کنی و لذا بسیاری که احوال پرسى را یک عادت و رسم نمی دانند در پاسخ به «حالت چطور» شگه می شوند و دچار لکنت می گردند زیرا تازه می خواهند نظری به خود کنند و ببینند که برآستی چطورند . و لذا آماده ترین پاسخ به احوال پرسى اینست : هی بد نیست ! منظور اینست که خوب هم نیست و در واقع اصلاً نیست .
۴. حال هر کسی در هر آن حاصل نگاه او به خویشتن است خداوند مؤمنان را سرزنتش می کند که : چرا نظری به خود نمی کنید یعنی چرا حالی از خودتان نمی پرسید و این سرآغاز بیداری و یا آن چیزی است که عرفان نامیده شده است که سرآغاز یاد خدا هم هست .
۵. بسیاری نیز از روی سهو در پاسخ به «حالت چطور است» می گویند : الحمدالله ! و این پاسخی کاملاً حقیقی و عارفانه است هر چند که پاسخ دهنده اش اصلاً این منظور را ندارد . معنای حقیقی الحمدالله در پاسخ به احوالپرسی اینست که : حال که نگاه می کنم به خود می بینم که خدا هست و سپاس او را که هنوز هست در من .
۶. پس «حال» همان خداست . لذا انسان «اهل حال» در معنای حقیقی همان انسان اهل خدا و با خدا در خویشتن است . که او را « اهل دل » هم می نامند زیرا کانون درک حال همان آئینه دل است و دل هم منظر و خانه خداست .
۷. پس تمام مسئله همان نگاه و نظر انسان به دل خویشتن است که در هر احوالپرسی کردن و احوالپرسی شدن ، دعوت به این عمل می شویم دعوت به نظر کردن به دل خویشتن و دیگری را دعوت کردن به نگاه به دل خودش . این همان دعوت به خداست و خدا را در فرد مقابل مخاطب قرار دادن . همانطور که «سلام» هم نام خداست و سلام کردن یعنی خدا را مورد خطاب قرار دادن و این سلام خداست به خدا در فرد مقابل . این رویارویی خداست و اینست که گفته شده که چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خدا دیدار می شود .
۸. پس « حال پرسى» همان خداپرسی و پرسشی خدائی است . «حالت چطور» یعنی با خدای خود چگونه ای . آیا اصلاً متوجه او در خودت هستی یا نه . آیا او هنوز در تو هست یا نه . الحمدالله به این معنا باید باشد که «خدا هست» . «هی بد نیست» هم به این معناست که معلوم نیست که خدا در من هست یا نیست . و آنگاه هم که در پاسخ گفته می شود که « ای بابا چه حالی » یعنی اصلاً اثری از خدا نیست .
۹. آدمی به میزانی که بی خدا شده است و یا بزبانی خدا را بکلی از وجودش از یاد برده است قادر نیست که نظر به حال و اکنونیت خود کند زیرا وجود ظلمانی است و هیچ دیده نمی شود . و لذا هر احوالپرسی مثل یک فحش و اهانت تلقی می شود مثل « ای بابا چه حالی» .
۱۰. این مصداق این آیه است که هر کس خدا را از یاد ببرد خدا هم او را از یادش می برد و خودش را فراموش می کند یعنی خداآگاهی در خویش عین خود آگاهی است و بلعکس .
۱۱. «خدا» در حال است و در اکنونیت حضور دارد و خود حال و اکنون و حضور است .
۱۲. خدا نه گذشته است نه آینده . مگر برای کسی که از منظر حال به گذشته یا آینده بنگرد و آن وقت کل زندگی چیزی جز حضور و ظهور و اراده و فعل خدا در بشرنیست و بقول شاعر : «عمر ، یار است که در ما به جفا می گذرد این جفا پیشه ما بهر وفا می گذرد»
۱۳. اکثر آدمها از جایگاه گذشته یا آینده به حال خود نظر می کنند و لذا جز خسران و حسرت و آرزوهای محال نمی یابند یعنی عدم را می یابند نه وجود را . وجود همان حضور است و خداست .
۱۴. «دوستان خدا کسانی هستند که از پس و پیش یعنی از گذشته و آینده پاکند و هیچ حسرتی از گذشته و هراس و اضطرابی از آینده ندارند» قرآن -

۱۵. دوستان خدا یعنی کسانی که با او هستند و همنشین و معاشر و مصاحب و مراقب خدا در خویشند . به مصداق این کلام علی که «ای مؤمنان مراقب خدا باشید همانطور که او مراقب شماست .» این همان دعوت به «حال» است و در اکنون زیستن و دائماً نظر بر خویشتن و دل خویش داشتن . زیرا او هم دائماً بر دل مؤمن نظر دارد . این همان با خدا بودن است .
۱۶. آنچه که انسان را از حال یعنی از خدا بیگانه و گریزان می سازد یعنی از خودش فراری می کند حسرت‌های گذشته و آرزو های آینده است . اینست که علی ع آرزوها را خطرات شیطان می نامد . یعنی این شیطان است که انسان را از خدا یعنی از حال خود بیگانه می سازد .
۱۷. آرزو های آینده مولد حسرت‌های گذشته اند که چرا قبلاً به آرزو های خود نرسیده است و مبادا که در آینده هم نرسد . این همان مفرّ انسان از حال است یعنی از خدا .
۱۸. در حال بودن همان بودن است و وجود داشتن . زیرا آینده و گذشته دو عرصه عدم هستند که یا هنوز نیامده اند و یا گذشته اند . و این عدم پرستی است و ابتلائی به عدم . و این همان شیطان زدگی است زیرا آدمی دشمنی جز شیطان ندارد و شیطان خصم وجود داشتن انسان است .
۱۹. آنچه که دوزخ نامیده می شود نیز تجربه نابودی در عین بودن است و بودن چیزی جز تجربه نابود شدن نیست . این دسیسه ابلیس برای انسان است تا او را از هستی اش بیزار کند و این همان کفر و جنگ با خداست در خلقت خویش که : ای خدا چرا مرا آفریدی که اینقدر عذاب بکشم و آرزوی نابودی کنم ولی باز هم نابود نشوم .
۲۰. انسان بمیزانی که از حال خود دور می شود از شکر و حمد خدا دور می شود یعنی از رضوان خدا دور می شود زیرا آدم اگر با خدا باشد راضی است و شاکر و ممنون از هستی خویش . زیرا آنکه هست نمی تواند شاکر نباشد . هستی همان حمد و شکر است . و این شکر متقابلاً بر شدت و عمق و عزّت و عظمت هستی می افزاید که : شکر نعمت ، نعمت افزون کند .
۲۱. حمد خالصانه ای که فقط برای خداست و شکرش چیزی جز حمد و شکر بر «بودن» محض نیست : خدایا تو را سپاس و شکر از اینکه هستم . مابقی انواع حمدها و شکرها مشرکانه است و بقول خداوند : خودتان را شکر می کنید نه مرا .
۲۲. شکر بر بودن و شکر بر داشتن : شکر اول شکر توحیدی است و شکر دوم شکر مشرکانه و کافرانه است و از خود تشکر کردن است و بلکه تشکر از داشته ها است سپاس و شکر بر خانه و مال و ریاست و سیاست و اتومبیل و مالکیت ها .
۲۳. شکر بر خود به معنای حقیقی کلمه عین شکر بر خداست . و این حاصل در حال بودن است و در بودن خود مقیم بودن و خود بودن . زیرا خود حقیقی و نه عاریه ای (داشتمنی) همان خداست .
۲۴. «حال» همان حضور خداست و در «حال» است که سینه و دل آدمی عرش خداست و بدن هم کرسی خداست .
۲۵. هر چیزی هر چند مقدس که آدمی را از «حال» و حضور در اکنونیت محض خارج کند شیطنت و خود شیطان است .
۲۶. مقام «حضور» در عرفان همان مقام حضور خدا در انسان است و حضور انسان در حضور خدا .
۲۷. همه تلاش‌های دینی و معنوی و عرفانی و مراقبه ها و ریاضت ها و عبادتها هدفی جز رسانیدن انسان به مقام «حال» ندارد .
۲۸. «حال» دو امر است یکی مقام و دیگری «حادثه» . حال به مثابه مقام همانا مقام اولیای الهی و عارفان واصل است . حال به مثابه «حادثه» گهگاه رخ می دهد که واقعاً هم یک حال لحظه ای و اتفاقی است که برای آدمها تا مدتها بعنوان یک واقعه متافیزیکی و روحانی در حافظه می ماند .
۲۹. نام دیگر «حال» همان «حضور» است . حضور به مثابه مقام وجودی . و حضور به مثابه یک حال گذرا .
۳۰. همانطور که از لغت «حال» فهم می شود حال وضعیت ویژه ای از جان و روان آدمی است که در گذار زمان نیست و وضعی فوق زمان و فوق مکان است و عین درک جاودانگی است همانطور که در بهشت ازلی آدم و حوا بودند که بواسطه وسوسه ابلیس از حال خارج شدند و این همان خروج از بهشت بود .
۳۱. و جالب اینکه ابلیس به وسوسه جاودانه سازی آدم و حوا در بهشت بود که موفق به خروج آنها از جاودانگی شد . و این غایت مکر ابلیس بود .

۳۲. بهشت همان حیات در اکنونیت و بی زمانی است و لذا در آنجا پیری وجود ندارد .
۳۳. بهشت همان در حضور خدا و با خدا زیستن است و اینست که خداوند به مخلصین در همین دنیا وعده بر جنات نعیم می دهد . یعنی آنانکه از پس و پیش یعنی گذشته و آینده پاک و خالص شده اند در جنات نعیم خداوند و از دست ربشان رزق می خورند و شراب می نوشند .
۳۴. مقیم در حال بودن یعنی رهای از زمان بودن و بر زمان زیستن . و این همان معنای امامت است : امام زمان ! که زمان و تاریخ و دوران را تحت الشعاع خود دارد و خود اسیر و تابع زمان نیست . این همان مقام عباده المخلصین است .
۳۵. هر آرمان هر چند معنوی باز هم دشمن حال است همانطور که ابلیس با مبتلا ساختن آدم به معنای جاودانگی بود که او را از حال یعنی جاودانگی ساقط کرد .
۳۶. در حال زیستن یعنی در خود زیستن منتهی نه آن خودهای بی خودی که یک پایشان در گذشته است و پای دیگرشان در آینده .
۳۷. انسان مقیم در حال یعنی انسانی که خودش هست : از خود ، در خود ، با خود و برای خود . و این همان معنای ذات است و احدیت . پس این همان الوهیت خداوند در بشر است و یا انسانیت خدا : انس انسان و خدا !
۳۸. مقام حال همان مقام انس با خداست در خود . این معنا از منظر ادراک ذهنی عین انس با نابودی است . و این ابلیس است که هستی محض و جاودانگی را در ذهن آدمی ترجمه به نابودی می کند و در ذهن بشر نعل وارونه می زند .
۳۹. اندیشه فلسفی قادر به درک «حال» نیست همانطور که فیلسوف عارف مشربی چون مارتین بوبر ، در حال زیستن را نابود شدن می خواند و آنرا امری مطلقاً محال می داند .
۴۰. به بیانی دیگر «حال» همان عرصه فراخوانی خدا در انسان است یعنی نعم گفتن (آری) خدا به بشر . این همان صراط الذین انعمت علیهم می باشد و صراط المستقیم هدایت است که فاصله بین خود تا خداست منتهی در خود . پس فاصله از خود تا خود است . این همان جنات نعیم است . این همان اجابت این دعاست که : یا محول الحول و الاحوال! یعنی ای حال کننده احوال یا ای حل کننده ما در حال یا ای به حال آورنده حالها یا ای حول دهنده ما بسوی حال . معنا و واژه حلال هم از حال است . یعنی آنکه در حال است غرق در حلالیت است یا تلاش برای حلال سازی زندگی همان تلاش برای رسیدن به حال است که آستانه حق است . یعنی کل احکام دین راه رسیدن به حال است و اگر همه این احکام منجر به نزدیکی به حال و خویشتن نشود پس بیهوده است و یک پای کار لنگ است و آن بی امام بودن است . امام آئینه حال است و تو را به حال می آورد و لذا دین و شریعت بی امام خود موجب غفلت مضاعف می شود و شریعت پرستی رخ می دهد که موجب نفاق بین انسان و دلش می گردد . امام پرچمدار حال است . و اما حال کامل واقعه قیامت کبری و لقاءالله است : الساعه!
۴۱. و اینست که امامان طلایه داران و بر پا کننده قیامت دورانهایند که آماده گی خلق برای قیامت کبری می باشد .
۴۲. «حال کامل» در قرآن همان واژه و معنای «الساعه» است که همان قیامت کبری است که واقعه رویارویی با جمال خدا می باشد که جمال ذات انسان است و این همان جمال حال مطلق است : حضور مطلق و مطلق حضور !
۴۳. پس رسیدن به حال یک تلاش مذبوحانه و مکانیکی - شیمیایی مثل چله نشینی و استفاده از مواد نیست . آنچه که تحت تأثیر انواع مواد مخدر و محرک و توهم زا دست می دهد نه تنها رسیدن به حال نیست بلکه ابتلای دو صد چندان به بی حالی و گذشته و توهمات آرمانی است .
۴۴. تجربه حال ، تجربه صور مایخولیایی نیست مثلاً آنطور که تحت تأثیر ال ، اس ، دی رخ می دهد و گاه فرد تا ابد به صورتی از صور خیال خود مبتلا و دیوانه می شود .
۴۵. محل حلول حال حلال البته دل است ولی آنچه که تحت تأثیر مواد حاصل می آید کاملاً ذهنی است که در صور بیرونی دچار مایخولیا می گردد و اشد بت پرستی های جنون آمیز رخ می دهد .
۴۶. در سیر و سلوک معرفتی ، مقام حال حاصل غایت به انتها رسیدگی معارف ذهنی و علیتی است که فرد را بر آستانه دل در انتظاری ابدی به مراقبه وا می دارد تا با نگاهی از جانب اهل حالی درب دل گشوده شود و فرد بر دل خویش که عرصه حال است وارد گردد و مقیم دل شود . و این مقام حال است .

۴۷. جستجوگران حالهای انتزاعی و فانتزی و هنری آنگونه که در عصر جدید اروپا تحت عنوان مکاتب هنری و شبه فلسفی رخ نمود جملگی دیر یا زود به انواع مخدرات و داروهای توهم زا روی نمودند و بسیاری دیوانه شدند .
۴۸. مکتب آپستره در هنر یا نگارش خودبخودی در ادبیات تلاشهای روشنفکرانه ضد دینی جهت رسیدن به حال بود که در روانکاوی مدرن و فلسفه برگسون و هوسرل و اکزیستانسیالیست ها بعنوان یک آرمان فلسفی - هنری مطرح شده بود که البته ریشه در اندیشه های عرفانی شرق داشت و به نیهیلیزم انجامید و انواع هیپی گریها و لابلایگریها با توجیهای فلسفی .
۴۹. تجربه مدرن غربی در جستجوی حال نشان داد که این معنا و مقامی روحانی است که آدم لامذهب و بی ایمان را به آن راه نیست و مذاهب مشرکانه را هم به آن راه نیست . این مقام ، اجر سالکی است که عمری را در جستجوی حقیقت از تمام زندگیش مایه گذاشته است . این یک سرگرمی روشنفکرانه از سر بی دردی و بیعاری نیست . این مقام ، اجر عاشقان معرفت است نه سوداگران محبت و تاجران مذهب و شکم سیران لامذهب .
۵۰. «حال» همان نقد پنهان است آن آشکار نمانده است آن جان جان است و عیانترین و جاری ترین قلمرو وجود انسان است . همان روان است که از فرط روانی ، نامرئی و دست نیافتنی می نماید .
۵۱. آدمی همواره از حال خود عقب است و یا اندکی جلو است هرگز منطبق بر آن نیست .
۵۲. شرح و بیان و توصیف حال از خدا هم ناممکن تر است . و در واقع ، محسوس ترین و ملموس ترین و نقدترین و جانی ترین و روانی ترین وجه وجود آدمی در همه حال همان حال است و این خدائی ترین و عرفانی ترین و توحیدی ترین و زنده ترین توصیف و حضور خدا در انسان است . این همان نقطه تماس انسان و خداست .
۵۳. اگر پیامبر اسلام ، علی را مماس با ذات خدا خوانده است این تماس علی با خدا همان اقامت او در «حال» است . این همان حال علی است و بایستی حال هر علوی هم باشد یعنی حال هر انسان با امامی .
۵۴. آن جذبه و مستی که یک مرید در نخستین ایام آشنائی با مرادش پیدا می کند چیزی جز اتصالش با حال خودش در آئینه وجود امامش نیست که اصولاً اکثر مریدان بسرعت از دستش می دهند زیرا دچار وسوسه های شیطانی و القاعات و آرزوهای ابلیسی می گردند مثل وسوسه آدم بواسطه ابلیس که : آیا می خواهی تو را جاودانه کنم ؟ این در حالی بود که آدم تازه با دمیده شدن روح خدا در بدنش ، جاودانه و سرمست شده بود . در واقع منظور ابلیس این بود که : « آیا می خواهی این حس جاودانگی را در تو در زمان جاودانه کنم . » و این تمام مکر ابلیس است . یعنی آیا می خواهی حال تو را زمان دار سازم ؟ این همان نابودی حال است زیرا حال همان بی زمانی و خروج از قلمرو زمانیت و تاریخ است .
۵۵. بسیاری می پندارند با تصاحب و تملک شش دانگ وجود پیر و امام می توان جاودانگی را جاودانه کرد . و از همین جا غفلت و شیطان زدگی آغاز می شود . این همان دنیوی کردن و مکانی و زمانی کردن «حال» است و عین خروج از «حال» است و درب سقوط از عرش حال .
۵۶. آدمی بطرزی حیرت آور و فوق عقلانی همواره احساس خسران و از دست رفتگی دارد . این همان احساس غفلت از «حال» است که گوهره بودن است . این احساس که معمولاً در نیمه اول زندگی و جوانی وجود دارد بتدریج از بین می رود و این گم شدن و نسیان کامل است .
۵۷. خسران حاصل از بی حالی و غفلت از اکتونیت هستی ، همان خسرانی است که در سوره «عصر» می خوانیم که : قسم به زمان (عصر) که انسان در خسران است . عصر همان زمانیت است که بقول یکی از عرفا ، چشم زخم ابلیس به انسان است . و این زمانیت نیز بر حقی عظیم است همانطور که رسالت ابلیس درباره غافل سازی بشر هم بر راز و حقیقتی بزرگ است و کل تاریخ و تمدن بشری محصول این غفلت و نسیان و بی حالی بشر است زیرا حاصل آرمان بافی و آتیه پرستی بشر است . درست به همین دلیل علی ع می فرماید که : اگر همه مردمان جهان مؤمنانی خالص می بودند (اهل حال) هیچ شهر و کاخی بنا نمی شد . زیرا اصلاً نیازی نمی بود .
۵۸. در قرآن می خوانیم که کافران کاخهائی از سنگ می سازند تا در آن جاودانه شوند . این کاخها حاصل بی حالی و هراس از نابودی است . و اینست که حیات بهشتی یک زندگی بکر در آغوش طبیعت وحش است .

۵۹. اینست که در حال زیستن از منظر مدنیت و مدرنیسم عین رجعت به عصر حجر می نماید و لذا اندیشه های عرفانی در چشم دنیا پرستان مترادف با ارتجاع می آید و بدبختی .
۶۰. «حال» قلمرو صمدیت ذات است .
۶۱. «حال» از منظر فلسفه همانا آستانه متافیزیک است «گابریل مارسل» فیلسوف مدرن فرانسه عمری در این باره قلم فرسایی کرد و عاقبت به هذیان و پوچی دچار شد بی آنکه به حالی برسد .
۶۲. فلسفه حال مثل فلسفه نفس کشیدن و ضربان قلب است . یعنی در عین حال که متافیزیکی ترین مفاهیم فلسفه است فیزیکی ترین آن هم هست .
۶۳. آنچه را که ما زمان و سیر تاریخ و عمر می فهمیم همانا تجسم و دنیایی شده و برون افکنی گردیده «حال» به معنای جاودانگی است و لذا حیات جاوید تبدیل به تجربه پیری و تباهی و مرگ و نیستی می شود و انسان را به هراس نابودی می اندازد که برای نجات خویش از این هراس مرگبار متوسل به اشیاء و سایر آدمها می شود و این همان بت پرستی و سقوط انسان از بهشت در درک اسفل است .
۶۴. «حال» همان عرش الوهیت خداوند در انسان است .
۶۵. عمر می رود . تن مستمراً پیرتر می گردد و تغییر صورت می دهد . اندیشه ها می میرند ، عواطف استحاله می یابند هوش و حواس انسان نیز بسوی پیری و سستی و اختلال می روند . دوستی ها دشمنی می شوند و ایده آنها ، پوچ می گردند و... ولی هنوز حال با انسان است همانطور که در همه لحظات زندگی با انسان بود . ولی انسان اگر راه و روشی زشت را طی کرده باشد دیگر توان نگرستن به چشم حال خود را ندارد و چه بسا آنقدر ننگریسته که بکلی فراموشش کرده است .
۶۶. «حال» تنها چیزی در انسان است که مشمول گذار زمان نمی شود . اگر باشد همانست که همیشه بوده است مگر اینکه رفته باشد و یا ما از خود رفته و گم گشته باشیم . و یا اینکه آدمی خودش به ناگاه به او ملحق و در او فنا و حل شده باشد که دیگر کسی او را نشناسد .
۶۷. آنچه که از خود - بیگانگی انسان نامیده می شود در درجات گوناگونش که غایتش جنون و نسیان محض است چیزی جز درجات بی حالی و دوری از اکنونیت خویشتن نیست . این همان درجات غفلت و کفر بشر است .
۶۸. همه ارزشها و احکام و فضایل دینی و اخلاقی محصول درجات تقرّب انسان به حال و دوری اش از گذشته و آینده است . مثلاً قناعت که از مهمترین ارزشهای انسانی و دینی است حاصل میزان نزدیکی به حال است که آدمی را از نگرانی آینده و لذا از ثروت اندوزی و حرص و ولع مصون می دارد و به سخاوت و نوع دوستی می کشاند و از ربا (فزون طلبی) معاف می کند و بسیاری دیگر از محرّمات و گناهان بخصوص ترس که مادر همه گناهان است .
۶۹. «حال» آن کانونی از وجود است که وجود و بودن را احساس می کند و می گوید که : من هستم ! یعنی «حال» کانون خود - آگاهی است و همان چشمی است که از تو بر تو می نگرد و تو را به تو می شناساند . انسان اهل معرفت بمیزانی که به این کانون نزدیک می شود رشد می یابد و الحاق به این چشم و یگانه شدن با آن همان مقام توحید و وصال عرفانی است و یا مقام وحدت وجود : یکی شدن!
۷۰. «حال» همان لحظه و واقعه «کون فیکون» که بلاوقفه در انسان تکرار می شود و بدینگونه آدمی هستی می یابد و جاری می شود . پس رسیدن به حال رسیدن به مقام خلاقیت و بدعت و پیدایش از عدم است که تجسم این واقعه در دم و بازدم است که هست شدن و نیست شدن پی در پی است یا مردن و زنده شدن پیایی ! و هر یک از این نفس ها که رفت می تواند دیگر بر نگردد . و این همان کلام خداست که : انسان را در لحظه خلق شدنش بر خلقتش شاهد قرار دادیم . بحال رسیدن همانا رسیدن به مقام شاهد است . این شاهد همان خداست که بر جای انسان شهادت می دهد . این همان انسانیت قبل از خلقت است . این همان علی و عالی و اعلاّی جان است و مقام اعلی العلیین است . اهل حال همان علیین هستند که مقربین در کمال قرب به یکی از علی ها می رسند . و این همان رسیدن به امام است در بیرون ! امام، جمال حال توست و آئینه حال تو . و راهنمای تو بسوی حال تو . و همراه تو در این سفر ! این سفر معراج است ! و لذا اقامه صلوات هم اقامه حال است که بدون داشتن آئینه امام در مقابل روی ، ممکن نمی شود و لذا گویند که بی امام را صلوات نیست الا اینکه فریاد خدا را در می آورد که : فویل للمصلین !

۷۱. و اما موانع بین انسان و «حال» چیست؟ چه چیزهایی آدمی را از ارتباط مستقیم با دلش محروم می کند؟ چرا آدمی نمی تواند به دلش ملحق شود؟ یعنی چرا ذهن و آگاهی اراده و اراده ذهنی اش نمی تواند به دلش راه یابد و با دل یکی شود؟ این همان اهل حال شدن است

۷۲. این همان ارتباط بین دو «من» است من ذهنی و آگاه و من قلبی و ناخودآگاه: من عقلانی و من عاطفی!

۷۳. دل همان عرصه حال و اکنونیت است و ذهن هم عرصه گذشته و آینده است. گذشته و آینده ای که از هم جدا و در نبرد با یکدیگرند زیرا بواسطه فقدان حال از هم جدا و شقه شده اند. الحاق ذهن به دل همانا اتصال بین گذشته و آینده است.

۷۴. به بیان دیگر می توان گفت که دل باید بر ذهن وارد شود و این دو خط پاره شده را بهم وصل کند و جریان واحدی سازد. این حلقه مفقوده همان «حال» یا اکنون است که محل جوشش گذشته و آینده است. یعنی محل جوشش زمان است که به دو شقه گذشته و آینده تقسیم می شود و به جان هم می افتد. کل نبرد مهلکی که در ذهن آدمی در جریان است همین نبرد است که حاصل فقدان حال است. به بیان دیگر گذشته و آینده بایستی به مبدأ خود یعنی «حال» باز گردند و در آنجا یگانه شوند.

۷۵. چرا گذشته نمی تواند به دریای حال بریزد و زانجا بسوی آینده رود؟ اینست کل مسئله ذهن آدمی! اینست راز تضاد بین ذهن و دل یا عقل و عشق!

۷۶. این تضاد همانا تضاد بین دو نوع زمان است: زمان ذهنی که جز مرگ و نیستی را درک نمی کند و زمان قلبی که همان جاودانگی است. پس این نبرد بین مرگ و زندگی یا وجود و عدم است که به نبرد بین عقل و عشق موسوم شده است.

۷۷. همه امور و فرآورده های ذهنی بوی مرگ و نیستی و لذا حسرت و اندوه و هراس دارند ولی هر آنچه که از دل برمی آید زنده و جاوید و دلیر و عاشق و مؤمن است. اینست که ذات ذهن و تولیداتش کافر است و ایمان از آن دل است.

۷۸. کافر کسی است که بالاخره ذهنش بر دل غلبه می کند و چه بسا دل را به قتل می رساند. و مؤمن کسی است که دلش بر ذهنش غلبه می کند و ذهن را تحت فرمان خودش می آورد.

۷۹. به حال رسیدن همان بر آستانه دل آمدن ذهن و تسلیم دل شدن است. به آستانه ابدیت آمدن مرگ و نیستی است. به آستانه خداوند آمدن بشر است. یعنی اراده آگاه و ذهنی و دنیوی باید بر آستانه قلبی آید و تسلیمش شود. یعنی عرصه عین باید به آستانه غیب آید و تسلیم گردد.

۸۰. چه چیزی مانع این اتحاد و الحاق ذهن در دل است؟ بی تردید یافته ها و وعده های ذهنی که تماماً زمان دار و میراست ولی فعلاً برخی هستند و برخی هم وعده داده می شوند. این همان دنیا و دنیا پرستی ذهن است که تسلیم آخرت نمی شود و تا تماماً در این حیات دنیوی به تباهی نکشد و صاحبش را تباہ نکند این آدمی دست بردار نیست. و علاوه بر این هیچکس به خودی خود نتوانسته به چنین کار بزرگی دست زند و بی ریا و نفاق موفق شود الا به یاری مریدانه یک پیر معرفت و اهل حال که خود اسوه این توحید است. «شیطان شما را از فقر و ناداری آینده می ترساند و بدینگونه بدنبال خودش می کشاند» قرآن کریم

۸۱. شیطان می گوید: «حیف عمری نیست که برای کسب این مقامات و امکانات تلف کرده ای؟ آیا می خواهی نتایج کل عمرت را بدور بریزی و به خطر افکنی؟ حالا اگر می خواهی زین پس به حرف دلت گوش کنی میل خودت. ولی اینهایی را که کسب کرده ای بدور نریز.» ولی پاسخ به شیطان اینست: جناب شیطان ما بقی عمرم را هم بایستی برای حراست از این یافته بهدر دهم و در واقع کل عمرم را تباہ کنم. پس جلوی ضرر را هر کجا که بگیرم سود است.

۸۲. آنچه که راه دل را مسدود کرده اینهمه زیاله ها و فرآورده های تباہ شونده و تباہ کننده ذهن است. برای ورود به دل بایستی پاک و تمیز بود و بعلاوه بایستی کلی هم چرب و پی حرامی و پرواری ذهنی را هم ذوب کرد تا بتوان از درب دل وارد شد. «تا همچون شتری چون موی باریک نشده و از سوراخ سوزنی عبور نکرده اید نمی توانید به بهشت خدا (جنات نعیم) وارد شوید.» تا چه رسد که این شتر با بار هم باشد! بایستی بار را انداخت و مدتها بر درب دل ریاضت کشید و باریک و پاک و منزّه شد تا بتوان بر درب دل که دربی بسیار باریک است وارد شد.

۸۳. هیچکس نمی تواند با املاک و مدارک و مناصب و ریاست و خانه و خاندان و نژادش بر دل وارد شود . اینجا خانه خداست و ملاقات به تنهایی و کاملاً خصوصی صورت می گیرد . اینست مسئله !

۸۴. مسئله اینست که بسیار چاق هستیم و قادر به ورود از درب دل نیستیم . و دل هم آدمهای چاق را نمی پذیرد . وقتی برای زیارت خانه سنگی خدا بایستی آن همه تلاش کرد و زندگی را از حرامی و ناپاکیها زدود و از عالم و آدم طلب حلالی نمود و همه موها و آویزه ها را ریخت و کفن پوشید و مرده وار شد . برای ورود به خانه ای از دل و جان و روح برای دیدار با خود او و وصال با او کمتر از این شرایط نشاید . برای حاجی شدن و حجت دیدن اینقدر هزینه و زحمت و جانفشانی لازم است ولی برای نجات یافتن و ناجی شدن کمتر از این نشاید

۸۵. حاجی های قدیم چون برای حاجی شدن مجبور بودند که از جان بگذرند و لذا جداً وصیت کنند و دست از دنیا بشویند لذا پس از زیارت خانه خدا چهار صباحی بوی مغنویت می دادند ولی حاجی های امروز برآستی چون از خانه خدا باز می گردند گونی برآستی از خدا بر می گردند زیرا هیچ اتفاقی در دلشان رخ نمی دهد و اندک باور خود را هم از دست می دهند و با خود می گویند : خوب شد رفتیم و دیدیم که هیچ خبری نیست و همش دروغ است ... حالا که حاجی شدن جزو تفریحات سالم است . آدمی برای هر چیزی که بیشتر هزینه کند قدری بیشتر می یابد . و قدر دل بسیار برتر از قدر کل حیات دنیاست و لذا کمترین هزینه اش اینست که باید از کل حیات دنیوی گذشت و تازه در انتظار نشست و دید که آیا نیت عمل مقبول دل واقع شده است یا نه .

۸۶. دل قلمرو ذات است و لذا به ذات اعمال و افکار ما آگاه است و نمی توان کلاه بر سرش گذاشت .

۸۷. هر که استحقاق دل و اقامت در حال را پیدا کند خود دل صدایش می زند و می گوید : ای احمق بیا !

۸۸. راه دل کاملاً بر خلاف ذهن و فرآورده های ذهنی است . و نه بر خلاف معرفت زیرا معرفت حاصل وقایع برخاسته از دل است که بر ذهن می نشیند و تا آدمی حداقل تماسی با دل نگرفته باشد بونی از معرفت نبرده است و دریانی از علوم و اطلاعاتش یک جو یقین هم برای صاحبش حاصل نمی کند و لذا اصلاً در او هیچ حرکت معنوی را موجب نمی گردد .

۸۹. آنچه که در معنای حقیقی اش معرفت نامیده می شود ادراک ذهنی در قبال فعالیت های دل است و یا وقایعی که آدمی در قبال اطاعت از پیرش درک می کند .

۹۰. معرفت حقیقی آنست که ذهن در ارتباط با دل کسب می کند و اموری بر یقین هستند و تا ابد قابل نفی نیستند . بنابراین آدمی اگر علامه عرفان نظری هم باشد لزوماً یک جو معرفت حاصل نکرده است . تلاشها و مجاهدتهای ذهن در سمت دل یا پیر منجر به معرفت و یقین می شود در درجاتش که علم یقین است و برتر از آن یقین عینی و کمالش حق یقین است که آن الحاق تمامیت ذهن بر دل است و اهل دل و مقیم حال شدن !

۹۱. امر پیر به مرید در جهت اطاعت بی چون و چرای ذهن همان حرکت ذهنیت و منیت مرید بسوی دل و قلمرو حال است حرکت از فنا بسوی جاودانگی .

۹۲. ذهنیت در همه مراتب رشدش بر ثنویت است و همین راز استهلاک و تباهی ذهن و صاحبش می باشد این دوگانگی باید تسلیم یگانگی دل شود و راهی جز اطاعت بی چون و چرای ذهنی از امر پیر که اهل دل و حال است ، نیست .

۹۳. بزرگترین نشانه حقانیت یک پیر عرفانی جنبش و مجذوبیت قلبی مرید در سمت پیر است و این بدان معناست که دل مرید مواجه با سلطان خویش شده است سلطان دل و عشق و یکتائی . این همان راز جذبیه و مستی مرید است و اگر مرید در عرصه این مستی و بیداری و حیات عرفانی دل ، ذهنش را تسلیم پیر نکند از جانب دل خودش مطرود و ملعون می گردد و چه بسا دلش به صاحبش پشت می کند و تا قیامت از وی روی گردان می شود و او را به قلمرو هراس و لذا در یوزه گی شیاطین می برد و این انتقامی است که دل از صاحبش می گیرد . این قهر و غضب خدا بعنوان صاحب حقیقی دل است .

۹۴. هر چند که پیر حقیقی دل شناس و صاحب دل و دلبر مرید است ولی این خود مرید است که باید اراده ذهنی خود را تسلیم پیر کند و این بدان معناست که ذهن را تسلیم دل خود کرده است زیرا بر خلاف ذهن که در هر کسی دارای هویت منحصر بفرد خود اوست دل همه آدمها ، حق واحد و امر واحد و نفس واحده بشریت است و لذا کسی که اهل دل می شود به صلح و

- محبت با کل بشریت می رسد و به مثابه نفس واحده و زنده کل بشریت است و این همان معنای امامت است . امام یعنی امام قلوب مردم !
۹۵. عرفان عملی چیزی جز راه و رسم رسیدن به دل و اهل حال شدن نیست . آدمی یا تحت ربوبیت غیبی این راه را بواسطه نوری که خداوند در دلش نهاده طی می کند و یا تحت ارادت و اطاعت بی چون و چرای یک چنین انسانی که بواسطه خدا هدایت شده است . «خداوند از مؤمنان سنوالی دارد تفکر کنید تا هدایت شوید : آیا اطاعت از خدا به حق هدایت نزدیکتر است یا اطاعت از کسی که خداوند هدایتش کرده است ؟» قرآن- پاسخ کافران اولی است و پاسخ مؤمنان هم دومی است . زیرا مؤمنان عمری در جهت رسیدن به یگانگی جهاد کرده و به یقین می دانند که بی یاری یک پیر یا امام این راه ممکن نیست .
۹۶. فقط کسی که در راه دلش زحمت و رنج کشیده باشد قدر و حق پیر را می داند و بی چون و چرا اطاعت می کند زیرا برای رسیدن به خانه دل که خانه توحید و بی چون و چرائی است نمی توان بواسطه چون و چرای طریقی نمود . فقط با بی چون و چرا می توان به بی چون و چرا رسید یعنی به خدا رسید . با دوگانگی نمی توان به یگانگی رسید .
۹۷. ذهن تا مرید دل نشود و در اراده دل حل نگردد و اهل حال نشود به حکمت و معرفت توحیدی نمی رسد .
۹۸. کسی می تواند مرید را به دل برساند و به جنات نعیم ملحق کند که خود مقیم دل و جنات نعیم باشد . و جنات نعیم جنات حاصل نعمت های الهی است یعنی بهشت حاصل از فقر و تنهایی که همه موت های چهارگانه نفس را چشیده باشد : موت جان ، موت نام ، موت نام و موت معشوق های زمینی در دل که مقام منزله شدن دل از غیر است و عرصه آماده گی دل برای حضور خدا .
۹۹. آدمی تا به مقام حال که عرصه جاودانگی و حریم امن الهی است نرسد نمی تواند خالصانه هیچ کسی را دوست داشته باشد . زیرا دوست داشتن تماماً مستلزم از خود گذشتن و بی نیازی است . و فقط انسان اهل حال است که از غیر خدا بی نیاز است و لذا حتی دشمنانش را هم دوست می دارد زیرا هراسی ندارد و نیازی ندارد . و این مقام پیر است .
۱۰۰. آن نور هدایت و جاذبه روحانی که مرید را به سمت دلش که خانه خداست رهنمون می گردد محبت پیر به مرید است که محبت الهی است و این محبت مرید را بدلش می کشاند زیرا سمت خداست چون محبت پیر به مرید همان محبت خداست . پیر تجسم حال است و همین است که مرید را مجذوب و زنده به دل می سازد ولی مرید بدون اطاعت بی چون و چرای از پیر قادر به طی طریقی دل نیست و بلکه با قدرت و حیاتی که از دل پیدا کرده اتفاقاً به جولان دادن هوای نفس و آرمانهای ذهنی و ناکامش می پردازد و مبدل به یک غول ریاکار و منافق می شود . یعنی این قدرت و جسارت دل را بخدمت دنیا می گیرد و ره صد ساله کفر را یک شبه طی می کند و به انتهای کفرش می رسد که البته این هم از برکات نفس پیر و حیات دل است که کافر را کافرتر و مؤمن را مؤمن تر می سازد که به هر حال رشد است . و چه بسا آدمی چون به غایت کفرش برسد برای توبه ای خالصانه مهیا تر است و بهتر از اینست که کافر از دنیا برود .
- آنچه جان را می کند یکتا و راست پیروی از دوست ، بی چون و چراست

فصل بیست و دوّم

مسئله چیست؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱. امروزه برای بشر مدرن میزان نیک و بد یا درست و نادرست و حق و باطل و باید و نباید چیست؟ بی تردید نیکی و راستی و درست و حقیقت دقیقاً مترادف با پول است و پولداری. و بدی و زشتی و ناراستی و باطل و بدبختی هم مترادف با بی پولی. اینست مسئله!
۲. در دیوانه خانه نمی توان اصول تعلیم و تربیت و معرفت و معنویت و تعالی را آموزش داد. در جامعه ای که اکثر قریب به اتفاق دیوانه اند نمی توان به آن انگشت شمار عاقل راه و روش عاقل ماندن و دیوانه نشدن را آموخت بلکه تنها آموزش حقیقی اینست که راه خروج و نجات از این دیوانه خانه را آموخت.
۳. در دوزخ نمی توان راه و رسم و آداب بهشتی زیستن را تعلیم داد بلکه بایستی دربی گشود که هر کسی که از آنجا ناراضی است بگریزد و خود را برهاند.
۴. در جامعه ای که میزان پول است همه علوم و معارف و حقایق و ارزشهای انسانی وارونه و منافقانه و مالیخولیایی هستند و مهمترین اقدام برای نجات چنین جامعه ای خارج ساختن این مفاهیم و ارزشها از فرهنگ جامعه است تا جامعه بتواند حقیقت وجودی خودش را آنگونه که هست به روشنی ببیند و بدبختی و جهل و جنون خود را درک کند تا بخود آید. این ارزشهای معنوی هستند که چون لباسی بر تن شقاوت و حماقت و کفر پوشیده شده اند و جامعه را دیوانه کرده اند که دوزخ را بهشت تصور کنند و شقاوت را عشق تفسیر نمایند.
۵. «ای اهل کتاب چرا باطل را لباس حق می پوشانید در حالیکه می دانید» این کلام خدا در کتابش واضح ترین بیان وضعیت جوامع مدرن است که جملگی اهل کتاب و سواد و توجیه و فلسفه بافی هستند که توحش و جنایت را لباس مدنیت پوشانیده و خیانت و پلیدی را لباس خدمت و ایثار، و جنون و مالیخولیا را هم لباس عشق و عرفان. ما امروزه به یک رخت کن بزرگ نیازمندیم تا بخود آیم و خود را برهانیم. مجموعه آثار اینجانب چنین رخت کنی است. ولذا طراحان و خیاطان نفاق، بزرگترین دشمن این رخت کن هستند.
۶. تنها تعلیم و تربیت و آموزش برحق و رهانی بخش برای بشر مدرن، همین هنر رخت کنی است و بس. تا آدمی عریان خودش را مشاهده کند تا شاید از وحشت این همه زشتی از خود خروج کند.
۷. خروج از خویشتن: اینست راه!
۸. نسل جدیدی که بر اساس مکتب «عیاشی برای عیاشی» ببار آمده است غول بچه یا بچه غولی آدمخوار و جهانخوار و دیوانه ای خود برانداز است که دعوی خدائی هم می کند بواسطه آموزه های عاریه ای و هنرهای مالیخولیایی که شبانه روز در مغزش بواسطه رسانه ها تزریق می شود. و بیهوده نبود که نخستین دجالی که در زمان خود پیامبر اسلام ظهور کرد غول بچه ای بود که قرآن را از بر می دانست و ادعای پیامبری داشت. این نشانه ای از نسل آخر الزماتی امروز بشر بر روی زمین است: بچه شیاطینی اهل کتاب و تکنولوژی و انواع هنرها! امروزه همه اینگونه اند و این نسل دجالی تازه در سرآغاز راه است ولی نمی تواند عمری طولانی یابد زیرا خود-برانداز است در ذات خودش.
۹. آنچه که نسل جدید را بر روی زمین اینگونه دیو صفت و دجال ببار آورده است که بخود افتخار نیز می کند کتاب است و آموزش های کتابی و سواد و رسانه ای. و بیهوده نیست که در قرآن آنهمه اهل کتاب مورد سرزنش قرار گرفته اند و مردم از وسوسه های این جماعت برحذر داشته شده اند.
۱۰. مثلاً بنگرید که حیلۀ گرترین شیاطین در سراسر جهان در عصر ما، در لباس عرفان و الفاظ و معارف عرفانی مشغول فریب خلائق هستند که دیوهائی فرشته صورت و گرگهائی بره نمایند که اخیراً صاحب شبکه های ماهواره ای نیز هستند. زندیق های حقیقی اینانند که ابلیس در لباس ناجی اند و تمام کارشان توجیه و تقدیس مفسد و

- تبهکاری و جنون و جنایت است که تحت عنوان «فلسفه وحدت وجود» تبیین می شود . یعنی توحیدی ترین معارف بخدمت شیطانی ترین اعمال در آمده است . و اتفاقاً درست به همین علت است که این جریان بطرزی مالیخولیایی در ذاتش دچار خودکشی و خود براندازی است و بدست خودش نابود می شود . و این حق معارف توحیدی در دست شیطان صفتان است . یعنی شمشیری که در دست دارند بسوی قلب خودشان نشانه می رود . و این تنها نجات این جریان و پیروانشان است .
۱۱. امروزه از نگاه دانشمندان و دولتمردان و معلمین و مربیان کلان جامعه بشری ، همه مشکلات و ناهنجاریها و فلاکتها جملگی اموری اقتصادی - علمی - فنی هستند و لذا جستجوی راه حلها هم تماماً با نگاهی اقتصادی - علمی - فنی است .
۱۲. یعنی از این منظر همه مشکلات بیرونی و غیر بشری اند و هیچ مشکل و تقصیری در خود بشر نیست الا عده انگشت شماری که نامشان امپریالیست و صهیونیست و بانکدار است . و این تازه انسانی ترین و معنوی ترین نگرش است . یعنی عده انگشت شماری آدم بد کل جهان را به فساد کشیده اند . پس اگر این عده انگشت شمار از روی زمین حذف شوند بشریت خوشبخت است : این هم نگاه انقلابی!
۱۳. «بشریت ذاتاً خوب و زیبا و خدائی است فقط کمی بد شانس است که البته باید علتش را یافت و حل کرد» - این هم نگاهی اومانستی و عاشقانه و بشر دوستانه !
۱۴. تا سده پیش کل بدبختی بشریت به حساب فقر و عقب مانده گی علمی و اقتصادی و فقدان دموکراسی و آزادی بود . ولی حالا تبدیل به یک معمای ماورای طبیعی و فلسفی - عرفانی شده است که گویی خدایان در آسمانها مشغول توطئه ای بلاوقفه بر علیه بشریت هستند . آن نگاهی مادی بود و اینهم نگاهی معنوی و عارفانه ! بهرحال هیچ عیب و اشکالی در خود بشر نیست : اینست مسئله!
۱۵. در طول تاریخ هرگز بشر تا این حد امروز در نزد خودش از هر خطا و گناه و مسنولیتی مبرا نبوده است . و این بیان غایت از خودبیگانگی و سیطره شیطان در نفس بشر است که توجیهاات عرفانی و متافیزیکی می یابد و تقدیس می شود . شیاطین مدرن حتی دیگر متافیزیکی نیستند زیرا در تکنولوژی و آدمهای پلید تجسم یافته اند که بقول علی ع ، چه بسا شیطان در صورت بشری ! و این همه دعویهای خدائی و عرفانی حاصل این شیطان زده گی بشر است زیرا بشر بوضوح می بیند که خودش نیست و می اندیشد که حتماً خود خداست در حالیکه خود شیطان است زیرا اعمالش این واقعیت را به اثبات می رساند . و اینست که لشکری از توجیه کنندگان و پوشانندگان لباس حق بر باطل مشغول تلبیس ابلیس هستند بنامهای عارف ، روانکاو ، تحلیل گر و غیره .
۱۶. اینهمه فیلمهای مستند و سینمایی و سریال بر حسب ظاهر به نیت معرفی پلیدیهای جامعه ساخته و پخش می شود که عملاً کاری جز آموزش و توجیه پلیدی ندارد و خود مهمترین مروج پلیدی و تبهکاری است . این حقیقت تلخ بدان معناست که نفوس عامه بشری فقط ظرفیت پذیرش پلیدی را دارد چون در تسخیر شیاطین است که حتی از کالبد اشیای محیط زیست ما را بسوی خود می خوانند از طریق تلویزیون ، کامپیوتر ، اتوموبیل ، تلفن و غیره . امروزه شیطنت و جنون و جنایت دقیقاً مترادف و بهمراه تکنولوژی زده گی است . و مثلاً برنامه معنوی و دینی که از تلویزیون پخش می شود نیز فقط در توجیه سائر شیطانهای است که از تلویزیون به ما منتقل می شوند مثل اینست که شیطان به بشر تعلیمات دینی بدهد . همانطور که اگر مثلاً ابن ملجم نماز نمی خواند به این آسانی قادر به کشتن امامش نمی شد . امروزه نقش تعلیم و تربیت و مذهب و عرفان در یک نظام شیطانی فقط در جهت تحکیم و استمرار شیطنت در آن نظام است و بس .
۱۷. امروزه جز هجرت کامل و تمام عیاری از کالبد این مدنیت مدرن و خروج از تمامیت آن هیچ راه نجاتی دیگر ممکن نیست .
۱۸. و اما در چنین وضعی رسالت روشنفکران حقیقی و متعهد و عالمان و منتقدان اجتماعی چیست ؟ بقول هدایت ، انتقاد به نظامی که از بیخ و بن گندیده و دروغ است به مثابه تقدیس آن است . چون نفس نقد ، بر خوش بینی و حسن نیت و حقانیت اصل موضوع است و بهمین دلیل انتقاد به شیطان کاری مهمل و بلکه شیطانی است و خود شیطان هم گهگاهی به وقت رسوائی به خودش انتقاد می کند که این خود شیطنتی برتر است . مثل

- انتقاد یک روسپی به وضعیت روسپی خانه که به معنای استمرار و تحکیم آن است و اصل روسپی گری را بر حق می داند .
۱۹. امروزه انتقاد بر حق فقط یک مسئله بود و نبود است و نه کمتر از این . بودن یا نبودن : مسئله اینست !
۲۰. هرگز در هیچ مرحله از تاریخ جوامع بشری تضاد بین فرد و جامعه تا این حد بود و نبود نبوده است یعنی وجودی ! این تضاد وجودی البته معلول غایت نیاز فرد به جامعه است در عین غایت عداوت و نفرت فرد نسبت به جامعه . و این همان مسئله رابطه افراد است که به اینجا رسیده است .
۲۱. این همان داستان عشق و نفرت است که به این حد رسیده و تبدیل به معضله ای همه جانی در همه روابط گردیده است : زناشویی ، والدین و فرزندان ، ارباب و رعیت ، رئیس و مرنوس ، دولت و ملت ، دوستان و غیره .
۲۲. انسانها در اشد نیاز به یکدیگر در اشد نفرت به یکدیگرند . اینست مسئله !
۲۳. یکی از ویژگیهای عصر جدید بی نیازی معیشتی افراد بشری می باشد که بدلیل اشتغال یکایک افراد خانواده و مسئله بیمه ها و باز نشستگی ها و تأمین اجتماعی و مؤسسات خیریه و امثالهم می باشد . این استقلال و بی نیازی مادی منجر به وضعیتی در روابط شده که مطلقاً قابل پیش بینی نبود و لذا کل علمای علوم اجتماعی را حیران و پوچ نموده است و علم جامعه شناسی را به سوی عرفان سوق داده است مثل آقای سوروکین و گورویچ که هر دو یک زمانی ماتریالیست بودند .
۲۴. طبق تنوریهای فلسفی و جامعه شناختی و روانکاوی و نیز تجربه بشری ، می بایستی بی نیازی مادی منجر به پیدایش عشق ناب می گردید در حالیکه منجر به پیدایش نفرت و عداوتی ناب شده است تا سر حد نابودی !
۲۵. امروزه پدیده عملیات انتحاری در مبارزات انقلابی در همه جنبه های روابط اجتماعی به صور متفاوتی بروز کرده است . خودکشی که یک پدیده مسری عصر ماست که رشدی روز افزون دارد ماهیتی ضد اجتماعی دارد و برخاسته از غایت کینه و نفرت فرد نسبت به اطرافیان و عزیزانش می باشد و به مثابه غایت انتقام منفی است . یعنی وقتی که آدمی نسبت به اطرافیان به اشد کینه و نفرت می رسد که تاب تحمل وجودشان را ندارد و در عین حال به لحاظ منطقی و حقوقی هم دلیلی برای محاکمه و به قتل رسانیدن آنها ندارد دست به خودکشی می زند . این همان بمب بستن به شکم خویش و منفجر کردن آن در جماعت است . زیرا وقتی کسی خودکشی می کند آسایش و لذت و عیش از آن خاندان رخت بر می بندد و این یک حقیقت است .
۲۶. مسئله چیست ؟ اینهمه نفرت تا سرحد نابودی از کجا آمده است ؟ نفرتی که خود فرد را نابود می کند . اینست مسئله!
۲۷. وقتی نیازها و بستگی های مادی برطرف می شود تازه معلوم می گردد که اصلاً محبت و عاطفه ای در میان نبوده است . این است آن حقیقتی که می کشد و یا دیوانه می کند و به خود براندازی یا جنایت منجر می شود . که این تازه ساده ترین صورت بروز این حقیقت است و روشهای پیچیده ترش همان است که «پلیدی» نامیده می شود که کل جهان را فرا گرفته و ریشه در خانواده دارد . زیرا آدمی فقط از افراد خانواده اش توقع محبت دارد . ولی تشعشع این نفرت کل جامعه را در می نوردد .
۲۸. جهان مدرن عرصه ظهور «فقدان محبت» است . که این ظهور و بروزی از اعماق تاریخ است که علتش هم تکنولوژی و مدرنیسم و دموکراسی و رفاه معیشتی است که پرده را کنار زده و باطن ها را نمایان ساخته است : «قیامت روزی است که نهان نفوس بشری ، عیان می شود . خوشبخت در این روز کسی است که آنچه که می کند را انکار نکند و به خدایش پناه برد . و بدبخت کسی که انکار نموده و به جدال بر می خیزد .» قرآن
۲۹. آری! در طول تاریخ جوامع بشری ، محبتی جز از جانب خدا و انبیاء و اولیای الهی نبوده است و مابقی تماماً نیاز و دريوزه گی و چاپلوسی و ریا بوده است . و امروزه این حقیقت عیان شده است و لذا برای نجات از این قحطی محبت و رهانی از زهر کشنده این حقیقت ، پناهگاهی جز خدا یا اولیای خدا نیست که تنها کانونهای جوشش محبت حقیقی و پاک هستند .

۳۰. و لذا انسان منکر خدا و دین و رسولان و امامان و عارفان به انکار بر خاسته و دیوانه و شقی می شود و به جان خود و مردمان می افتد و از همه انتقام می ستاند ولی خود او زودتر از هر کسی هلاک می شود . ناجی موعود هم همان ناجی محبت است و امام عشق الهی در میان بشر . اگر دستمان به خدا نرسید باید یکی از دوستانش را جستجو نمود و نجات یافت . هر چند که در آخرالزمان دیگر خدای آسمانها ، پاسخگو نیست . و اتفاقاً متوسلان به خدای آسمانی و خیالی محل پیدایش اشد شقاوت و نفرت پیچیده یعنی پلیدی هستند . آنرا که امامی زنده و حی و حاضر نیست در دوزخ بی محبتی می سوزد و دیوانه می شود . اینست مسئله !

۳۱. محبت آن گوهره ای است که عالم و آدمیان بواسطه اش خلق شده اند . پس محبت راز بودن انسان است و فقدانش همان نبودن است در اسارت تن ، و این تن بدون محبت فقط ظرف نابودی است و لذا پسوی خود - براندازی می رود . اینست مسئله !

۳۲. اعتیاد ، خودکشی ، روسپی گری ، جنون ، جنایت ، پول پرستی و... جملگی معلول فقدان محبت در بشر است . و این فقدان را نمی توان بواسطه واژه های عاشقانه جبران نمود . و اینست که این عشق های بی محتوا خود مولود اشد نفرت و انتقام هستند و غایت فریب خوردگی را القاء می کنند . این انتقام از فریب است .

۳۳. محبت گوهره خلقت و نور وجود است و جز خدا و دوستانش بر روی زمین دارایش نیستند و با دریائی ثروت هم نمی توان در دل کسی ایجاد ذره ای محبت نمود . اینست راز پول پرستی بشر !

آیا بهتر نیست بجای جستجوی پول بیشتر به جستجوی یکی از سرچشمه های محبت الهی بر آنیم ؟ جز خدا و دوستانش قادر به دوست داشتن تو نیستند . این را باور باید کرد ! بودن یا نبودن : با امام بودن یا بی امام بودن : اینست مسئله !

فقط آنکه خدا را دوست دارد می تواند بشر را دوست بدارد زیرا خدا بشر را دوست می دارد و دوستی اش را از طریق دوستانش به بشر می رساند به بشری که دوستان خدا را دوست می دارد : اینست مسئله !

فصل بیست و سوم

استحقاق ها

(حقّ حق)

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَقِّ

۱. جهان بر حق است و هر موجودی بر حق خود استوار و تسلیم است و لذا مظهری از حق است و نشانه ای از حق . الا آدمی که از حق وجودش گریزان و لذا در عطش حق خود می سوزد و در این جستجو که چه کسی حق او را ضایع کرده است . که این جستجو خود عرصه پیدایش و ارتکاب انواع ظلم و جنایت و تهمت است .
۲. جهان و جهانیان بر حقتند و لذا هر چیزی همانست که هست و باید باشد الا انسان که مستحق «باید» و جبر و زور و عذاب است از درون و برون ، از زمین و از آسمان بدست خویش و غیر . این حق ظلم و زور و عذاب است تا او را به جبر بر حق خودش استوار و نگه دارد تا نابود نشود . پس این ظلم و عذاب همان حق وجود انسان حق نشناس و حق گریزان است .
۳. هر چیزی بر حق است و دارای حقی . و حق نیز که اساس وجود است دارای حقی است . حق . حق اما چیست ؟
۴. حق همانا شناخت حق است : حق شناسی ! این معرفت خودبخود موجب استحقاق آدمی نسبت به آن حق می شود و آدمی را مستحق حق می کند و بر آن حق قرار می دهد و صاحب حق می کند .
۵. پس هر چیزی را حقی است و حق نیز معرفت درباره حق است : حق بودن ، حق مرد یا زن بودن ، حق چاق یا لاغر بودن ، حق بیمار یا سالم بودن ، حق ثروتمند یا فقیر بودن ، حق رئیس یا مرئوس بودن ، حق شرقی یا غربی بودن ، حق مسلمان یا هندو بودن ، حق قوی یا ضعیف بودن ، حق کافر یا مؤمن بودن ، حق جاهل یا عالم بودن و نهایتاً حق زنده یا مرده بودن ، و حق نبودن !
۶. حق نبودن همان نشناختن و شناخته نشدن است و حق آگاهی بر این نبودن و نشناختن . پس حق بودن نیز شناخت است و نیز شناخت بر این شناخت یعنی شناخت شناسی !
۷. و اما معرفت برحق همانا معرفت بر حق وجود خویشتن است زیرا انسان حق وجود است یعنی حق است . پس حق یعنی شناخت شناخت : شناخت شناسی .
۸. چون آدمی خود مهد شناخت است پس شناخت حق خود همان خودشناسی است که به شناخت شناسی می انجامد .
۹. اگر وجود حاصل شناخت انسان است پس حق یعنی حق وجود همان شناخت انسان درباره خویشتن است . و این یعنی شناخت شناسی .
۱۰. یکبار دگر مرور می کنیم : وجود بر حق است و حق نیز خود از وجود آشکار است و حق وجود یعنی وجود و وجود یا حق حق !
۱۱. آیا نه اینکه حق وجود همانا وجود داشتن است و جاودانگی . پس جاودانگی همان حق وجود است و وجود حق است .
۱۲. و اما جاودانگی دو وجه دارد که هر دو ادراکی است : ذهنی و قلبی !
۱۳. پس حق تماماً معرفت است در دو وجه ذهنی و قلبی !
۱۴. و بواسطه معرفت است که آدمی به حق وجودش می رسد که جاودانگی است .
۱۵. جاودانگی در عین حال حق معرفت هم هست که معروف به «حکمت خالده» است یعنی حکمت جاویدان !
۱۶. و اما شناخت شناخت چیست ؟
۱۷. شناخت شناسی ذهن به نیستی می انجامد که گویی وجود مطلق و ناب است .
۱۸. شناخت شناسی قلبی هم به عشق می انجامد .
۱۹. پس شناخت شناسی دارای سکه ای دو روی است که یک رویش فناست و روی دگرش عشق !
۲۰. پس حق همانا عشق و فناست یا عشق فنا !
۲۱. عشق فنا همان عشق الهی است زیرا برای وصالش باید راهی وادی فنا شد و لذا مستلزم عشق به فناست .
۲۲. و اما عشق فنا یا سوار بر نور معرفت نفس ممکن می شود و یا سوار بر آتش دوزخ .
۲۳. آدمی دارای یکی از این دو استحقاق برای الحاق به حق است تا به حق حق برسد یعنی حق وجودش : استحقاق معرفت یا استحقاق آتش !
۲۴. این دونوع سلوک انسان به سوی حق وجودش می باشد: سلوک نوری و سلوک ناری !
۲۵. پس دو تجلی از حق حق آشکار می شود : نور معرفت و نار حماقت : نور محبت و نار شقاوت : نور لطافت و نار خشونت : نور رحمت و نار عذاب : نور فنا و نار بقا : نور وفا و نار جفا .

۲۶. بواسطه نور هر چه که هست حق حق است .
۲۷. بواسطه نار هر چه که هست حق ابطال است .
۲۸. به بیان دیگر آنکه فنا می جوید به نور می رسد و آنکه بقا می پرستد به نار می رسد .
۲۹. حق بودن ، جزیه عشق درک نمی شود و لذا این عشق آدمی را به سوی فنا می کشاند تا حق این حق را دیدار کند یعنی خالق را .
۳۰. آنکه عاشق بر بودن نباشد حق بودن ندارد و بر حق وجودش استوار و تسلیم نیست و لذا در مهلکه نابودن است و این نار وجود است .
۳۱. حق ، خداوند است . و حق حق ، انسان است که باید حق را بشناسد . و لذا حق ، انسانی را که جستجویش می کند ، جستجو و مریدی می کند . و اینست که : علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو می گراید . این همان صید در شکار صیاد است .
۳۲. انسان ، وجود را در حد حدود خود می یابد و می شناسد . این حدود همان حدود اندیشه و شناخت اوست . حدود وجود هر کسی را آفاق شناخت او تعیین می کند و اینکه نور شناخت او تا کجا رسانانی و عبور و رسوخ در وجود داشته باشد .
۳۳. و آفاق اندیشه و شناخت هر کس حدود وجودش را تعیین می کند . و آنچه که این آفاق را کوتاه و تنگ و حقیر و نزدیک می سازد تعلقات و تملک های او در جهان است . مثل دیوارها و سدھائی که در مقدار شعاع نور شناخت ایستاده اند و مانع حرکت نورند . این تعلقات دیوارند منتهی دیواری ظلمانی همچون سیاه چاله های فضائی که نور چون به آنها می رسد ساقط می شود .
۳۴. پس تعلقات و تملک های مادی و عاطفی و معنوی و حتی عرفانی و ماورای طبیعی ، سیاه چاله های وجودند که نور معرفت از آنها عبور نمی کند . این ظلمات بواسطه نار دوزخ نفوذپذیر می شوند و حدود وجود را توسعه می دهند .
۳۵. و اما معرفت نیز نوری و ناری است . چون آدمی روی بخود می کند معرفت هم نوری است و چون روی به غیر خود می کند معرفت ، ناری می شود .
۳۶. نگاه چون روی به حق وجود می کند نور می یابد و چون بدان پشت می کند ناری می شود .
۳۷. جز معرفت نفس همه شناختها ناری است از جمله فلسفه و عرفان نظری که از لطیف ترین نارهاست آنقدر که می تواند وجود و عدم را مخلوط کند و یا بجای یکدیگر قرار دهد و دوزخ را بهشت انگارد .
۳۸. حقّ حق یعنی حق خداوند . و حق خداوند در عالم وجود شناختن اوست . که از بابت این شناخت اوست که آدم به حق وجود می رسد و موجود و جاودانه می شود .
۳۹. خداشناسی در عالم وجود و نه خداشناسی نظری (فلسفی) همان حق وجود انسان است و این حق حق نیز هست .
۴۰. آنچه که حجاب و مانع شناخت خدا در عالم وجود می شود موجوداتی است که مالکشان هستیم یا می خواهیم مالک شویم . مالکیت دشمن درجه یک خداشناسی و معرفت نفس است زیرا مالک وجود خداست . پس آنکه چیزی را مالک می شود یا مالک می انگارد خداوند را انکار می کند یعنی حق وجود را انکار می کند پس از حق وجودش ساقط می شود زیرا معرفت خود را از دست می دهد و دچار ظلمات می شود و مستحق نار دوزخ است تا وجودش از نابودی نجات یابد . این آتش منهدم کننده تعلقات درونی انسان نسبت به جهان بیرون است .
۴۱. وقتی چیزی یا کسی یا عنوانی و معنایی را مالک می شویم و منحصر بفرد خود می سازیم او را در اندیشه و دل خود جای می دهیم و این یک دیوار و سد و ظلماتی در مقابل احساس و اندیشه ما در عالم وجود است و مهم نیست که اندازه دنیوی این چیز چقدر باشد یک فرغون باشد یا اتوموبیل و یا هواپیما . این تحقیر و محدود کننده وجود ماست و وجود ما را در حد وجود خودش محدود می کند و آتش افروزی حق آغاز می شود تا از حق وجودمان محروم نشویم . این آتش برای آن است که این چیزهای نامربوط در دل و اندیشه ما از میان برود و برون افکنده شود .
۴۲. پس حق ابطال همان مالکیت های مادی و عاطفی و معنوی ما در جهان است .
۴۳. حدود وجود و حق وجود هر انسانی در حد مالکیتهای او و تعلقاتش در جهان است . یکی در حد خانه خویش است یکی کارخانه اش ، و مجموعه مالکیتهایش و... و یکی هم در حد جهان هستی است . و یکی هم در حد خود خداست . و این حق وجود انسان است و حق حق! کمتر از این موجب نار می شود .
۴۴. خداوند ، حق انسان است و انسان هم حق خداست . و حق حق در تجلی همان انسان خدائی است و خدای انسانی !

فصل بیست و چهارم

فلسفه تنهائی آدم

۱. تنها شدن ، خود شدن است ، موجود گشتن است و روح خود را در تن خود جاي دادن و با آن يکي شدن است و از بيگانگي و دربري نجات يافتن و رجعت به خويشتن است .
۲. تنها شدن ترك دزدی نمودن است : دزدی وجود ديگران تحت عنوان عشق .
۳. تنها شدن دست و دل شستن از ديگران و بازگشت به خانه خويشتن است و در خود غنودن.
۴. تنهائي ، سير و سلوك در خويشتن و زيستن در خويشتن است .
۵. پس تنها شدن در واقع يك توفيق اجباري حاصل از ناکامي در غير و خيانت ديگران است . که اين خيانت تنها خدمتي است که غير مي تواند به تو بنمايد تا تو را به خودت برگرداند .
۶. تنها شدن در منظر عامه مردم حاصل بدبختي و بيکسي و ناکام شدن در جهان بيرون است و اين بدبختي سر آغاز خوشبختي حقيقي است .
۷. تنها شدن در نخستين مرحله عين مرگ و بدتر از مردن و همچون شب اول قبر است . و لذا تنهائي سر آغاز قيامت وجودي فرد در اين جهان است . و اين مقامي است که فقط نصيب عارفان مي شود . و جز عارفان حق تنهائي را نمي دانند.
۸. انسان کامل ، انسان کاملاً تنها شده و در خود نشسته است . و اين مقام خلافت انسان بر جاي خدا و خلافت خدا بر جاي انسان است . اين همان مقام توحيد و موحد شدن است : يگانه شدن با خود : وحدت تن و روح !
۹. مقام تنهائي که در عارفان موسوم به مقام توحيد و رضا و فنا مي باشد که مستلزم دو واقعه است : پاک شدن از غير و دل کندن از جهان بيرون از خود . و پاک ساختن وجود خويشتن از حضور غير خويش . و اين دو واقعه اي واحد و توأمان است .
۱۰. انسان بميزاني که از چيزي در بيرون از خود جدا و پاک ميشود آن چيز را در دل و اندیشه خويش هم پاک مي کند . و اين يك عمل توحيد است .
۱۱. تنها شدن عادل شدن نيز هست . عدل بمعنای حق هر چيزي را ادا نمودن و هر چيزي را در جاي خودش نهادن . غير را به غير و انهدان و خود را به خويشتن رسانيدن . و پديد آوردن اين امکان که هر کسي و چيزي ، خودش باشد و مالک وجودخويش . و اين به معنای دست کشيدن از سرقت وجود ديگران و بيرون راندن ديگران از وجود خويشتن است .
۱۲. تنها شدن بزرگترين و عاليترين واقعه در وجود انسان است . فقط کسي که به مقام کامل تنهائي ميرسد وجود مي يابد و از منشأ وجود خويشتن جهان را مي بيند و اين جهان همان جهان ماوراي طبيعت است که جز تجلي پروردگار نيست . زيرا فقط کسي ميتواند خدا را ببيند که بر جاي خدا بنشيند . و وجود انسان جاياگاه خدا در عالم خاک است . و اين واقعه قيامت است .
۱۳. تنها شدن ، وجود يافتن است ، خود شدن است ، خدايگونه شدن است و خدايبن گشتن است و عادل شدن است و بر حق تکیه زدن است .
۱۴. گناهي جز گريز از تنهائي نيست و جوابي جز بازگشت به خويشتن نيست . همه گناهان معلول فرار از تنها شدن است .
۱۵. فرار از خويشتن همان فرار و پشت کردن به خداست . زيرا وجود آدمي عرش خداست و انسان ذاتاً خليفه اوست .
۱۶. همانطور که همه گناهان آدمي تحت عنوان عشق توجيه و تقديس مي شود توبه از گناه جز از طريق رجعت به خويشتن و پذيرش تنهائي خويش ممکن نمي آيد و در غير اين صورت گناهان مستمراً پيچيده تر مي شوند تا آنجا که جنابت عين ايثار مي نمايد .
۱۷. عاشقيت و معشوقيت دو قلمرو و دو جنبه از ارتکاب به گناه و توجيه گناه است و دو جلوه از گريز از خويشتن و فرار از تنها شدن است . ولذا عشق مذهب کفر است .
۱۸. فقط در عشق به پروردگار است که انسان به خودش مي آيد و تنها مي شود و مي تواند ديگران را هم بي مزد و منت دوست بدارد و خدمت کند .
۱۹. عشق به غير خدا منشأ کفر و جنون و جنابت و عداوت است الا عشق به اوليائي خدا که موجب رجعت به خويشتن است . عشق به يك انسان موحد موجب از خود بيگانگي نمي شود بلکه موجب بخود آمدن است زيرا او " خود " است.
۲۰. و اين عشق فقط حاصل ارادت و اطاعت است که مرید را بخود مي آورد و در غير اين صورت اين بخود آمدن منجر به يك خودپرستي کور و ظلماني مي شود که عمري ندارد و مجدداً به از خود بيگانگي باز مي گردد زيرا فرد قادر به ورود به خويشتن نيست چون باطن انسان قلمرو ظلمت است که فقط به نور معرفت نفس روشن مي شود و معرفت نفس حاصل اطاعت از يك انسان موحد و بخود رسیده است . و کسي مي تواند بر خود وارد شده و در خود بنشيند که

باطن خود را از غیر خود پاک ساخته و به نور معرفت روشن نموده و تخت جلوس خود را که همان عرش خداست در خود یافته باشد تا بر آن قرار گیرد و سلطان وجود گردد. و این موقعیت وجودی انسان تنها و یگانه و بی نیاز و بی تاست: انسان کامل که به معنای انسان واصل به ذات خویش است.

۲۱- بهر حال عشق یعنی وادی از خود بیگانگی بشر بخش اول زندگی را سامان می دهد و فقط کسی که حقوق این وادی را که تماماً حقوق دینی و اخلاقی و انجام وظیفه و رعایت عدل و انصاف و وفای به عهد است بجا آورد استحقاق رجعت بخویشتن را می یابد و خداوند از اعماق ذاتش او را فرا می خواند و از سرگردانی و دریدری غیر می رهند و به وصال با خویش دعوت می کند که همان مقام تنهایی است. ولی آنان که حقوق عشق را رعایت نکردند و بجای از خود گذشتگی و ایثار، تجاوز و آدمخواری و خیانت پیشه کردند تا ابد دریدر و دریوزه غیر باقی می مانند و این وادی بی وجودی یعنی دوزخ است.

۲۲- تنهایی به معنای عشق به خداوند و وصال با او در ذات خویشتن، غایت اجر ادای حقوق عشق به دیگران است. اجر از خود گذشتن در رابطه با دیگران و مخصوصاً محبوبها و محبوبیت ها می باشد و نهایتاً اجر گذشتن از معشوق برای رضای خدا و بخود آئی معشوق است: همسر، فرزندان، والدین و دوستان و یاران. « به مقام آزادگی نمی رسید مگر اینکه از دوست داشتنی ترین چیزها برای خدا بگذرید. » قرآن. مقام آزادگی همان تنهایی است.

۲۳- و اما برای رسیدن به ذات وحدانی خود که قلمرو جلوس در خویشتن است بایستی از سطوح بیرونی « خود » گذشت: از جان و نان و نام و دل خویشتن! و این چهار وادی از قلمرو اخلاص در تنهایی و توحید است. اینها چهار حجاب و سرکلان بین انسان و ذاتش می باشد یعنی بین انسان و خدایش. این چهار مرتبه از ایثار در قلمرو ادای حقوق عشق به دیگران است.

۲۴- بنابراین آنچه که سرنوشت نهایی انسان را رقم میزند معامله او با عشق است. آدمی در عشق یا به خود میرسد و یا خود را بکلی تباه و گم می کند و گم می شود.

۲۵- عشق به دیگران هر چه که از حریم منیت و نفسانیت و نژاد دور تر باشد خالصانه تر است و ایثار بیشتری می طلبد. و عشق به بیگانه که غایت عشق است محصول گذشتن از عشق به نژاد و گذشتن از عشق های غریزی است. عشق به شقی ترین بیگانه ها در جهت خدمت، غایت از خود گذشتن را می طلبد و این غایت نقطه عطف عشق و سر آغاز رجعت بخویشتن است.

۲۶- کل حیات بشری در عالم خاک دو سیر کامل دارد: از خود گذشتن و بخود بازگشتن: عشق و تنهایی! آنکه شدیدتر و خالصانه تر از خود می گذرد سریعتر بخود باز میگردد. مرحله اول همان تقوا است و مرحله دوم نیز تقرب نام دارد: پرهیز از خویشتن و رجعت به خویشتن. در قلمرو مذهب مرحله اول تجربه و درک نبوت است و مرحله دوم هم ورود به عرصه امامت می باشد. پایان عشق به غیر همان ختم نبوت و رسالت اجتماعی است. و امامت هم آغاز عشق به پروردگار و عشق به خویشتن خویش است که اجر عشق به غیر می باشد.

۲۷- وادی تنهایی، وادی خدائی است وادی بی نیازی و بی تانی است وادی عشق به خالق و محبت به مخلوق است. وادی انسان کامل و واصل است. وادی امامت است، وادی نفس واحده است و حضور در جان جهان و اتحاد با هستی است. وادی استغراق در خویشتن است و رهائی از احساس بی کسی و تنهایی است. وادی تنهایی وادی تن نبودن و تنها و منفک و جدا نبودن از جهان است. در این وادی تن آدمی عین روح است و آفاقی، آفاق و اقطار هستی است و بلکه شاهد بر هستی است.

۲۸- آنچه که عامه مردم تنهایی می نامند عرصه ارتباطات ناکام و دریوزگی است عرصه تلاش برای گریز از خویشتن و نیافتن پناهی که آنها را از خودشان پنهان دارد تا بکلی خود را فراموش کنند. ناکامی در خود فراموشی را تنهایی می نامند و لذا آنرا خوار و بدبختی می شمارند و کاسه گدائی عاطفه بدست می گیرند.

۲۹- آنکه تنهایی ات را از تو می ستانند دشمن توست و آنکه تو را به خودت وامی گذارد دوست توست.

۳۰- دوزخ خانواده ها، دوزخ گریز از تنهایی افراد آن است. خانواده سعادت مند و سالم و با محبت آن است که اعضایش بتواند هر يك تنهایی خود را داشته باشد و به بهانه عشق یکدیگر را نبلعد و زیاله دان نیاز های خود نسازند.

- ۳۱- انزوا و مردم گریزی ، تنهائی نیست . اتفاقاً آنهایی که بیشتر از تنهائی باطنی گریزان هستند و نمی توانند در رابطه با دیگران تنهائی و استقلال خود را حفظ کنند و لذا بیشتر بازیچه می شوند و بیشتر می گریزند تا در انزوا بتوانند هر طور که می خواهند در باطن خود با دیگران معامله کنند . چه بسا انزوا آخرین روش برای فرار از تنهائی باطن است . چه بسا انزوا طلبی مثل نشستن در مرکز یک تور عنکبوت است برای شکار تک تک صید هایی که از آنجا عبور می کنند . عمده انزوا طلبان زندگی عنکبوتی دارند و روابط خود با دیگران را از منظر عامه پنهان می دارند تا دیگران شاهد بلعیدن یا بلعیده شدن آنها نباشند . مثل تنها زیستن انسان مدرن . شکارچیان تنها زندگی می کنند .
- ۳۲- تنهائی عرصه تفرید و تجربه و تزکیه و توحید نفس است . پاک کردن مردم از خویشتن و و پاک کردن خویشتن از مردم
- ۳۳- انسان تا تنها نشود یعنی خودش نشود نمی تواند کسی یا چیزی را همانگونه که هست بشناسد و ارتباط برقرار کند و دوست بدارد .
- ۳۴- تنهائی مونس شدن با خویشتن است که عین مونس شدن با خداست . تنهائی همنشینی با خداست و لذا مقام رضاست .
- ۳۵- آنکه از تنهائی می گریزد و همچون اختاپوس در هر رابطه ای رنگ عوض می کند و آماده شکار طرف مقابل خویش است . او یک وجود دزد است و وجودش تماماً حاصل دزدی است . گاه شعار عشق می دهد و گاه عرفان . گاه دم از آزادی می زند و گاه از علم و پیشرفت . گاه هنر مند است و گاه خاکی و خاکسار . همه کاره و هیچ کاره است . و آنگاه که رسوا شد انزوا می گزیند و حیات عنکبوتی پیشه می سازد و در انتظار می نشیند و چه بسا کوس انالحق می زند و عالم و آدمی را لعن می کند که کسی قدر او را نشناخته است . گریز از تنهائی نهایتاً محکوم به انزوا است .
- ۳۶- آدمی بمیزان هراس از تنها شدن روی به دروغ و ریا و تزویر می کند و در نمایش های خود گم می شود .
- ۳۷- میزان هراس از تنها شدن همان میزان کفر است .
- ۳۸- آنکه به تنهائی روی میکند مامن مردم می شود و محرم اسرار خلق و شفاعت کننده آنها بدرگاه خدا . و راهی که به خدا می رسد . انسان تنها ، صراط المستقیم هدایت خلق است .
- ۳۹- آنکه عاشقتر باشد زودتر به تنهائی می رسد زیرا عشق ، جستجوی وجود است و آدمی اول خود را در دیگری جستجو می کند و نهایتاً بخود می رسد و این همان راز کفر ذاتی بشر نسبت به خویشتن است .
- ۴۰- معشوق هر قدر هم که با وفا باشد بالاخره عشق عاشق را انکار می کند و این امری حتمی است زیرا او نیز در عاشق خود نمی تواند وجود یابد و لذا با انکار عشق ، به خود بازمی گردد .
- ۴۱- هر امری را حقی است و جدائی حق عشق است . عشق از جدائی برخاسته و به جدائی می انجامد . و آنچه که از عشق باقی می ماند فقط آشنائی است . و این آشنائی فقط در مقام تنهائی مبدل به یک دوستی ابدی می شود و در غیر این صورت به عداوت منتهی می گردد و هیچ شناختی عاید نمی شود و به ظلمت می گراید .
- ۴۲- عشق از آنجاست که هیچ کس از خودش نیست و از خود خلق نشده است و از عدم است . و فقط آنکه حق عشق یعنی ایثار را ادا کند بخود می آید یعنی وجود می یابد . چرا که عالم هستی از عشق است عشق هستی به عدم که منجر به خلق جهان و جهانیان شد .
- ۴۳- عشق دو نوع کلی دارد : عشق به پست تر از خویش و عشق به برتر از خویش . ماهیت عشق اولی از مادریت است یا کلاً عشق والدین به فرزندان و عشق انبیا الهی به مردم و عشق استاد به شاگرد . که عشق مرد به زن هم از همین نوع است . و عشق دوم مثل عشق شاگرد و مرید به استاد و پیر و یا عشق مخلوق به خالق . عشق اولی موجب خلقت و رشد مادی است و عشق دومی موجب خلقت معنوی و رشد روحانی است . عشق اول از نوع ایثاری است و عشق دوم هم دعائی و تمنائی است . در عشق اول معشوق رشد می کند و در عشق دوم خود عاشق رشد می یابد . بمیزانی که عشق نوع اول براسی ایثاری باشد به عشق دوم راه می یابد . عشق اول موجب تجلی خویش در غیر است و عشق دوم موجب تجلی غیر در خویش است که به مقام توحید و تنهائی می رسد .
- ۴۴- مقوله و معنا و احساس تنهائی را فقط عاشقان ایثاری درک می کنند و مستحق آن هستند . ولی مابقی مردمان فقط احساس بی کسی و درماندگی و در یوزگی دارند که عموماً مخاطب عاشقان ایثاری هستند و مصرف کننده عشق می باشند . احساس تنهائی هرگز در جمع برطرف نمی

- شود در حالی که احساس درماندگی و بی‌کسی دارونی جز تجمع ندارد . تنهائی يك واقعه روانی است در حالیکه بی‌کسی يك مقوله فیزیکی و مادی است .
- ۴۵- انسان تنها ، کانون گرم عطوفت و محبت برای انسانهای بی‌کس و درمانده و مطرود است . در حالیکه انسان بی‌کس را کسی تحمل نمی‌کند و به همین دلیل بی‌کس است . انسان تنها کانون تواضع و خشوع است و انسان بی‌کس اسوه تکبر و غرور است که در چاپلوسی پنهان می‌شود . تنهائی و بی‌کسی در نقطه مقابل یکدیگر است مثل عاشق و معشوق . مثلاً يك مادر تنهاست ولی فرزند بی‌کس است .
- ۴۶- فقط آنکه دلش از غیر پاک و منزّه شده و خانه خدا و یا امامی زنده است می‌تواند غیر را هم دوست بدارد بی‌هیچ توقعی مادی و یا معنوی . زیرا هر که غیر خدا و اولیای خدا در دلی وارد شود دل را به آتش می‌کشد و ایجاد بغض و کینه و عداوت می‌کند و این آتش خود موجب پاک شدن دل از غیر می‌شود . دل آدمی یا با نور معرفت و جهاد نفسانی از غیر پاک می‌شود و این راه هدایت است و یا به آتش ابتلائی به غیر و این راه عذاب و دوزخ است . آتش دوزخ نیز جز این نیست . آدمی یا تنهائی دل را برمی‌گزیند و یا جبراً بی‌کس و درمانده و متفرد از عالم و آدمیان می‌شود . اولی راه دوستی با غیر است و دومی هم راه عداوت .
- ۴۷- مرد تا باطناً تنها نشود مرد نمی‌شود . مرد اهل معرفت وصال در حیات دنیا را بر خود حرام می‌کند و خود در سمت وصال تلاشی نمی‌کند الا آنکه خدا بخواهد .
- ۴۸- مرد آن است که زنی در دلش نباشد . زنی که در دل مرد است او را از صفات مردانگی و مروت و فتوت تهی می‌کند و بسوی ستم می‌کشاند . زنی که در دل مرد است نمی‌تواند محبوب آن مرد شود بلکه عدوی او می‌گردد و این حق است .
- ۴۹- تنهائی نور مردان خدا و محبت دین و گوهره امامت آنهاست .
- ۵۰- تنهائی عرش خلافت خدا در انسان و نور وحدانیت حق و عنصر صمدانی ذات باری‌تعالی در وجود بشر است .
- ۵۱- سیرتاریخ ، سیر تنهائی بشر است و تلاش بشر برای گریز از این تنهائی که منجر به مدنیت و علوم و فنون و حکومت شده است که این واقعه در آخرالزمان به غایت رسیده و دیالکتیک تنهائی و گریز از تنهائی بصورت هرج و مرج و جنون و جنایت خودنمایی می‌کند و این عرصه ظهور انسان کامل یعنی تنهاترین انسان است .
- ۵۲- انسان هر چه از تنهائی می‌گریزد بی‌کس تر و درمانده تر و منفور تر می‌گردد .
- ۵۳- شعار عشق و آزادی که در سر لوحه همه آرمانهای انسان مدرن آخرالزمان قرار دارد نمایانگر دیالکتیک تنهائی و گریز از تنهائی است که آزادی تلاشی برای تنها شدن است و عشق هم تلاشی برای گریز از تنهائی می‌باشد .
- ۵۴- تنهائی در فرهنگ عرفانی ما همان وادی تفرید و تجرید و توحید است که وادی هفتم و آخرین مرتبه از سیر و سلوک الی الله می‌باشد .
- ۵۵- همه عاشقان ، حکیمان و سالکان آگاه و نا آگاه در جستجوی وادی تنهائی هستند و این جزیره ای در قلب اقیانوس وجود است که بر کل عالم وجود اشراف دارد . این وادی همان عرش خداست که خداوند از این مقام بشری بر کل هستی نظارت دارد . انسان تنها دیده بان خداوند است .
- ۵۶- انسان تنها ، در فرهنگ قرآنی همان عبادالله المخلصین هستند که در عرصه اراده محض پروردگارند و از دست او رزق می‌خورند و در جنات نعیم او بسر می‌برند . تنهائی همان بهشت موعود در عالم خاک است .
- ۵۷- تنهائیان همانی هستند که در قرآن ، شبها را تابه صبح در حال سجود و قیام و قعود غرق در ذات و حضور پروردگارند .
- ۵۸- انسان تنها ، محضر حق است . انسانی حاضر است . یعنی مقیم در خویشتن است و این همان مقام دائم الصلوة در قرآن است .
- ۵۹- انسان تنها ، انسان قرآنی است که قرآن را بیان زندگی و زندگی را تفسیر قرآن می‌بیند . و اینست که مثلاً کسی چون ساموئل بکت که از تنهائیان عصر جدید جهان است وقتی با قرآن روبرو می‌شود احساس می‌کند که قرآن را خودش نوشته است .
- ۶۰- آزادی حقیقی یعنی آزادی دل و روح از غیر . و عشق حقیقی یعنی عشق به کسی که تا ابد وفا کند و آن عشق به خداوند است که مقیم در ذات خویشتن در انتظار است . و این همان مقام تنهائی است .

- ۶۱- همه ارزشها و شعارها و آرمانهای بشرمردن که برایش دست به هر جنون و جنایتی می زند و عاقبت پوچ و دیوانه می شود فقط در تنهایی حاصل می آید: آزادی، استقلال، بی نیازی، عزت، سعادت، اتکاء به نفس، قدرت، شجاعت، و ابدیت. و نیز عشق و دوستی و اتحاد با جهان و جهانیان. و نیز عدالت. ولی انسان جاهل این راه را بسوی مقصد کاملاً وارونه می پیماید و لذا عاقبت جز به خفت و زجر و عداوت و انزوا و حقارت و مرگ و نیستی نمی رسد.
- ۶۲- صلوة مقام رجعت بخویشتن و در خود نشستن است. و اقامه صلوة همان قیام کردن و از خود برخاستن است. و به مثابه قیامت وجودی و یوم الدین است. و این است که در عرصه غیبت، صلوة مومنان در تقیه است و آنگاه که بر پا و آشکار شود قیامت بر پا می کند به مانند آن اقامه صلوة مشهور امام رضا (ع) در شهر طوس که مأمون را به وحشت افکند و مانع این صلوة گردید.
- ۶۳- آنچه که عامه مردمان با صلوة می کنند بازي با صلوة است و لذا موجب اشد جنون و نفاق و فساد است و مصداق فویل للمصلین می باشد.
- ۶۴- صلوة حقیقی و کامل متعلق به تنهایی یعنی امامان هر دوران است و مؤمنان شان که بسوی مقام تنهایی می روند.
- ۶۵- کفر همان گریز از تنهایی است و جنون نیز حاصل این گریز است و جنایت نیز معلول این از خود بیگانه شدن است. همه زندانیان و بیماران و تیماران محکوم به تنها شدن جبری هستند که عمری از آن گریخته اند.
- ۶۶- آنچه که در فرهنگ قرآنی نعمت نامیده می شده و راه هدایت را می نماید عوامل و شرایط و حوادثی هستند که انسان را جبراً بخودش بازمیگردانند و با تنهایی اش روبرو می کنند که فقر و بیماری دو تا از مهمترین این نعمات محسوب می شوند.
- ۶۷- آدمی برای فرار از تنهایی تظاهر به عشق می کند و این تظاهر منجر به دروغ و ریا می گردد که نهایتاً منجر به رسوائی و جنون شده و عاقبت به جنایت می رسد که در زندان یا بیمارستان و تیمارستان و یا پای منقل بالاخره تنهایی عارض می شود و اجتناب ناپذیر می آید.
- ۶۸- آدمی فقط کافیسست که بگوید: "من تنهاییم بیا و با هم دوست باشیم" و بدینگونه هم به حق تنهایی اش میرسد و هم از درد تنهایی میرهد و میتواند در این دوستی مؤمنانه و صادقانه در وادی تنهایی هدایت شود.
- ۶۹- تنها شدن همان وارد شدن به قلمرو "لم یلد و لم یولد" است یعنی پاک شدن از نژاد و وراثت و تاریخ از پس و پیش و پاک شدن قلبی از تعلقات و بستگی های خانوادگی است از والدین و فرزندان. که در مرکز این همانا دل بستگی به همسر است. و این است که نخستین دشمنان تنهایی هر فردی خاندان او هستند و نژادش. این بستگی هر چه شدیدتر باشد نفرت و عداوت حاصل آن نیز شدیدتر است تا آنجا که منجر به گریز از خانواده می شود یعنی آنچه که امروزه در سراسر جهان شاهدیم: نسل ضد خانواده! فروپاشی خانواده حاصل گریز از تنهایی افراد آن است.
- ۷۰- در قرآن، همسر و فرزندان را بزرگترین دشمن ایمان می یابیم و این همان دشمنی نژاد با تنها شدن فرد است که قلمرو توحید می باشد.
- ۷۱- نژاد پرستی عرصه پیدایش ریشه ای ترین کینه هاست و این عذاب حاصل گریز از تنهایی است.
- ۷۲- تنهایی مقصد دین و تعلیم و تربیت و تزکیه نفس و همه فضائل انسانی است.
- ۷۳- نژاد پرستی از عاطفه و محبت نیست بلکه صورت آشکار اشد خودپرستی است و نژاد پرستان، انبیاء و اولیای الهی را که اسوه های تنهایی و محبت و خدمت به خلق هستند انسانهای بی عاطفه می نامند و خود را مظهر عشق می خوانند در حالی که در انزجار فزاینده از یکدیگر بسر می برند. و امروزه صهیونیسم که قلب نژاد پرستی بنی اسرائیل است در جهان معاصر اسوه شقاوت و پلیدی و جنایت بر علیه بشر است در حالیکه شبانه روز شعار عشق و آزادی می دهد.
- ۷۴- دل دادگی و ابتلائی نفسانی آدم به حوا در بهشت ازلی علت خروج آنها از بهشت و سرآغاز بدبختی بشر بوده است که در ابتلائی شجره ممنوعه که همان نژاد است خود نمائی میکند. این دل دادگی هرچند منجر به خروج از بهشت جاودانه شد ولی موجب بیداری آدم و حوا گردید و نبوت آغاز شد تا یکبار دیگر بشر بخود بازگردد و مقام یگانگی خود را بیابد. کل سیر تاریخ بشر چیزی جز جریان این از خود بیگانگی و رجعت به یگانگی نیست یعنی داستان عشق و تنهایی!

- ۷۵- در حقیقت ذات توبه همان توبه از عشق به غیر است یعنی توبه از دل خویش و پا نهادن بر دل خویش تا دل از غیر خدا پاک گردد و خانه خدا شود و این سرآغاز دوستی بین آدم و حواست که مقامی بسیار برتر از عشق غریزی و کور است که موجب هبوط از بهشت شد و عداوت آدم و حوا با یکدیگر .
- ۷۶- کل سیر تکامل نبوت ها چیزی جز نژاد زدانی از نفس خویش نیست که همان شجره زدانی است که با ابراهیم آغاز و در محمد به کمال رسید و امامت آغاز شد که واقعه رجعت انسان بخویشتن است و یافتن خداوند در خانه دل .
- ۷۷- فقط عمر هر فرد بشری نیست که دارای دو مرحله دل بستن و دل کندن است بلکه تاریخ بشری هم دارای این دو مرحله کلی بوده است : دل بستن و دل کندن آدم و حوا به یکدیگر ! و امروزه بشر در اوج دوره دل کندن قرار دارد و این دل کندن است که مولد شهر ها و تجمعات و احزاب و گروههای مدرن است یعنی انهدام جبری خانواده ! همه اکتشافات و اختراعات هم محصول این انهدام و دل کندن جبری است .
- ۷۸- علوم و فنون و هنرها و حکومتها محصول جدانی جبری آدم و حوا از یکدیگر است . و عرفان و امامت هم محصول جدانی و دل کندن اختیاری و معرفتی این دو است .
- ۷۹- محصول دل کندن جبری آدم و حوا از یکدیگر کسانی چون اسکندر و ارسطو و گالیله و پاپ است . و محصول دل کندن اختیاری و ایمانی آدم و حوا از یکدیگر کسانی چون ابراهیم و هاجر یا مسیح و مریم و علی و فاطمه و عارفان بزرگ هستند .
- ۸۰- ذات تاریخ جز در درک کامل رابطه آدم و حوا قابل استخراج و فهم نیست یعنی در درک راز عشق و نفرت و فراق و وصال . و این یک نیاز ذاتی است که هر مردی در محور تفکراتش مسئله حوا قرار دارد و هر زنی هم در محور افکار و تدبیرش مسئله آدم قرار دارد . ولی از آنجا که این تفکرات توحیدی نیست جز گمراهی پدید نیآورده و هنوز هم زن و مرد در نزد یکدیگر بزرگترین راز های زندگی تلقی می شوند . و اصولاً رازی جز راز رابطه آدم و حوا برای بشر وجود ندارد که جدی ترین و سرنوشت ساز ترین رازهاست .
- ۸۱- اینکه مرد کاری نمی کند مگر بقصد بدست آوردن دل زن و تصاحب کامل او . و زن نیز کاری نمی کند الا به همین نیت و این همان راز گریز بشر از تنهایی است . و این است که کل فرآورده های بشری در تاریخ محصول این تلاش بوده است که نهایتاً امروزه همین فرآورده ها که در رأس آن علوم و فنون قراردارد خود علت اصلی جدانی و فراق آدم و حوا و تنهایی جبری آنهاست و منشأ انهدام خانواده .
- ۸۲- حوا هم در خلقت ازلی طبق روایات دینی از بطن آدم آفریده شده است یعنی مخلوق و معلول وجود آدم و جنبه ای از آدم است . و هم در خلقت معنوی و هویتی خود مخلوق آدم است زیرا بواسطه عشق مرد و لمس مرد است که دارای هویت زنانه می شود . و اما در خلقت تاریخی مرد و زن در یک همیاری و همخوابگی است که یکدیگر را از پشت مرد و رحم زن می آفرینند . بنابراین زن پرستی مرد به معنای مخلوق پرستی است و آدمی حق ندارد مخلوق خود را پرستد . زن حتی به لحاظ جمال که عامل اصلی پرستیده شدن است نیز معلول نگاه مرد است همانطور که زن بدون مرد هرگز خود را آرایش و زیبا نمی سازد و کمترین توجهی به جمال خودش ندارد . در یک رابطه عاشقانه هم می دانیم که مرد همه صفاتی را که خودش به زن نسبت می دهد می پرستد یعنی در واقع خود را می پرستد ، احساس و قضاوت و شهوت و نیاز خود را در زن می پرستد . پس زن پرستی هم مخلوق پرستی مرد است و هم خود پرستی اوست که نهایتاً در فرزند و نژاد پرستی استمرار می یابد که استمرار اهداف و آمال خویشتن در فرزند است . یعنی فرزند پرستی هم عین خودپرستی مرد است و لذا فرزندان ناخلف مطرود پدر می شوند و چه بسا به مرگشان راضی هستند . و مرد بمیزانی که در گذر عمر به افول شهوت و آرزوهای خود می رسد این عشق را از دست می دهد پس این عشق و دلدادگی میرا و باطل است و اصلاً عشق نیست زیرا عشق با ایثار تعریف می شود و نه سلطه گری . همانطور که آدمیان بمیزان سلطه گری خود دم از عشق می زنند . و این است که عشق شاهان در تاریخ تراژیکترین عواقب را داشته زیرا دروغ ترین عشق ها بوده است . شاهانی که زنان خود را به قتل رسانیده اند بسیارند که زمانی عاشق بوده اند . پس حوا که علت اصلی و آغازین از خود بیگانگی آدم از روح الهی خویش است بی تردید بزرگترین دشمن رجعت آدم بخویشتن می باشد و عاشق انحطاط مرد خویش است که این هم بر حق است . زیرا مرد فقط در انحطاط حاصل از عشق حواست که می تواند بخود آید و او را از دل براند . کینه زن از مرد بزرگترین موتور محرکه و عامل بیدار کننده مرد در عشق است تا بخود باز گردد.

- ۸۳- پس اینکه حوا را واسطه رابطه آدم و ابلیس و وسیله القای ابلیس در آدم دانسته اند عین واقعیت است زیرا ابلیس تنها دشمن مقام خلافت الهی آدم است و رسالت دارد که آدم را از این مقام خلع نماید و این دشمنی خود را بواسطه ایجاد عشق حوا در آدم به مرحله اجرا می گذارد .
- ۸۴- آدم در خلقت ازلی خود خلیفه خدا و مسجود ملائک و مقصود کائنات بود و در این مقام خود غرق و غافل بود و قدر این لطف و محبت و خلقت الهی را درک نمی کرد . و لذا خداوند حوا را از باطن آدم آفرید و آدم را بر او عاشق نمود بواسطه القای ابلیس . و ابلیس رسول عشق آدم به حوا ست . تا بدینگونه برای مدتی از این مقام کبریائی خلع و هیوط نماید تا در از دست دادنش دوباره آن را به یاد آورده و مطالبه نماید . و این کل واقعه توبه و انابه است که مقصود دین خداست . و لذا ابلیس و دین انبیاء در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند . ابلیس ، آدم را بیخود می سازد و دین خدا هم او را دوباره بخود می آورد . آدم تا برای آنچه دارد رنج نکشیده باشد قدرش را نمی داند . و انسانیت محصول رنج است که خداوند فرمود : انسان را از رنج آفریدیم !
- ۸۵- پس رسالت وجودی حوا (زن) این بوده است که آدم را از خود بیخود و ساقط کند و آنگاه دوباره با جفایش او را بخودش و انهد تا خدایش را بیابد . بنابراین می بینیم که رسالت وجودی حوا اساس وانگیزه و بستر رسالت پیامبران خداست هر چند که زن با یاری ابلیس با آدم چنین کاری را می کند او را مدهوش و دیوانه و بیگانه میسازد ولی به امر خدا دوباره آدم را باجفایش بخودش و امی گذارد . و نیز اینکه ابلیس خود تحت امر خدا و رسول او در امتحان آدم است پس کل این واقعه یک راز و امر الهی است و تماماً بر حق می باشد .
- ۸۶- در یک کلام اینکه حوا رسالت دارد تا آدم را از مقام تنهائی که مقام الهی اوست خارج ساخته و باز دوباره تنهائش سازد تا مجبور شود حق الهی خود را بیابد . از این منظر حوا یک خدمتگزار بی مزد و مواجب ذات آدم است و به لحاظ وجودی هیچ سهمی نمی برد الا سهمی که در همان عشق کوتاه مدت از آدم نصیبش می شود . و آدم فقط در رجعت دوباره اش به ذات الهی خویش است که میتواند حوا را هم بعنوان وجهی از وجود خودش در ذات خودش بهره مند سازد و به الوهیت مرتبط نماید . در غیر این صورت حوا جز ضررو زیان در دو دنیا هیچ سهمی ندارد همانطور که آدم . و اینست که بر آدم واجب است که از حوا بعنوان یک امانت الهی به خوبی پذیرائی کند و از او بعنوان وسیله فریب خوردگی اش انتقام نگیرد . و مردانگی و آدمیت جز این نیست . و بلکه آدم باید بواسطه خدمت کبیری که از حوا یافته است تمام عمرش از او بدرگاه خدا ممنون باشد و در حد توان خدمتش نماید . و البته نه اینکه ایمان و معرفت و مردانگی اش را به پای حوا قربانی کند که حوا هم نهایتاً این قربانی را تصدیق نمی کند زیرا به پای ابلیس قربانی شده است و از این قربانی شدن آدم ، حوا هیچ سهمی نمی برد بلکه او هم چون آدم خسران می بیند .
- ۸۷- آدم پس از شکست و ناکامی و بخود و انهداده شدن در عشق، به پشت درب وجود خویشتن می رسد ولی راهی به درون خویش نمی یابد . این درب جز بدست یک پیر معنوی و امام هدایت گشوده نمی شود . فقط امامان و عارفان هستند که خود بدست خود قادر به گشایش درب وجود خویش هستند تا در خویش وارد شده و بر عرش وجود خویش جلوس نمایند . این مقام را در فرهنگ عرفانی ما مقام « جلوس » هم نامیده اند و یا مقام « کسوت » که بمعنای بر تن نمودن لباس تن خویش است و مقیم در تن خود گشتن . که به معنای خود شدن یا کس شدن و آدم شدن است که همان مقام تنهائی عرفانی می باشد .
- ۸۸- اگر این بیت مولوی را اصلاح کنیم بیان راز مگویی عشق و عرفان است که : هر کسی از زن خود شد یار من ! یعنی آدم تا از زن کاملاً مایوس نشده باشد تن به ولایت و ارادت یک امام و پیر نمی دهد تا تنها و خویش شود و آدم گردد و مقیم خویشتن و خلیفه خدا و موحد .
- ۸۹- مرد یا مرید زن است و یا مرید یک مرد کامل بعنوان امام و پیر و مراد و مرد تا از مریدی زن خارج نشود مرد نمی شود و موجودی نامرد است و برزخی است . و انسان کامل مرید خداوند است ، خدائی که مستقر در ذات اوست و در واقع خدای مرد هووی زن است و زن هووی بزرگتر از او ندارد .
- ۹۰- انسان کامل یعنی انسان تنها و یگانه ، چون درخت سروی سرکشیده به آسمان در کویر برهوت هستی است که ریشه در آب حیات جاوید دارد و مأمن همه بیکسان و بی وجودان و سرگشتگان و دربرداران وادی وجود است که آنان را به ذاتشان پیوند می زند و نجات می بخشد . امام جز این رسالتی ندارد یعنی بازگردانیدن آدم به مقام آدمیت و خلافت الهی .

- ۹۱- آدمی سه قلمرو وجودی دارد : در خویش ، در غیر خویش و تردد بین غیر و خویش . کامل در خویش همان عارف واصل است . کامل مقیم در غیر خویش همان عاشق واصل است . و مردد بین غیر و خویش در اشدش همان شاعر است .
- ۹۲- عارفان در هوشیاری کاملند ، عاشقان در مستی و مدهوشی و شاعران بین هوشیاری و مستی سرگردانند . و مابقی مردمان در طیف هایی ضعیف از این سه وضع بسر می برند .
- ۹۳- عارفان مسرورند و سالم و پاک . چون در خویشند و در خانه خدا . عاشقان ، بیمارند و اندوهگین . چون در خانه غیر بسر می برند . و شاعران بولهوس هستند و در بدر . چون بین خویش و غیر در ترددند و آواره .
- ۹۴- و اما انگشت شماری نیز هستند که عارفند و عاشق و شاعر . که همه جانی اند و هیچ جانی و قلندر لامکان و بی زمان . و چون بت عیار هر لحظه به شکلی درآیند و دل برند و روند . گاه می رقصند و گاه می گریند و گاه در سجود و گاه کفر گوی . اینان خضر های دوران هستند : سلمانها ، بایزیدها و شمسها و حلاجها . گاه یگانه اند و گاه بیگانه . گاه خویش و گاه دیوانه . گاه عاشق و گاه فرزانه . گاه قدیس و گاه مقیم میخانه . گاه در غارند و گاه بردار . گاه رسولند و گاه بیعار . گاه طبیب و گاه بیمار . گاه پیر و گاه کودک شیر خوار . و این منم .

فصل بیست و پنجم

خداشناسی منطقی

۱ - خداشناسی منطقی به معنای شناخت خداوند در نفس ناطقه خویش است چرا که نفس ناطقه قلمرو نطق خداوند با انسان است .

۲ - هر که به نفس خود رجوع کند و به آن گوش دهد بتدریج آن را به نطق می آورد و این سرآغاز معرفت نفس است که شاهراه خداشناسی می باشد .

۳ - کانون نفس ناطقه دل آدمی است که به لحاظ جغرافیایی وجودی در گودی میان جناق سینه قرار دارد که دارای یک فضای تهی می باشد که مقارن پرده دیافراگم است که از این نقطه تا ناف شکم هر فردی درست به اندازه یک وجب آن فرد می باشد .

۴ - قلب گوشتی نیست که منظر و خانه خداست بلکه کانون حیات حیوانی و غریز و هوسهای دمدمی است .

۵ - قلب گوشتی و دل صنوبری هر یک دارای اراده ای مستقل است . اراده قلب گوشتی همانا خودپرستی است ولی اراده دل درست بر خلاف اراده قلب گوشتی است یعنی ضد اراده ذهنی فرد است .

۶ - خود هر کسی دو کانون ارادی دارد : قلب و ذهن . قلب چیزی را می خواهد و ذهن در جهت آن برنامه ریزی می کند . ولی دل به مثابه نطق خداوند در بشر درست بر خلاف این دو اراده است و امر به از خود گذشتن است .

۷ - به میزانی که فرد تحت امر دل عمل می کند ذهن او نیز به سمت حکمت می رود و قلبش عارف می شود و از شهوات روی برمی گرداند . و این مقام توحید وجودی است که کل وجود فرد بر مدار دل او که امر خداست قرار می گیرد .

۸ - به لحاظی دیگر آدمی بمیزانی که بر خلاف اراده قلبی و ذهنی خود عمل می کند دلش یعنی زبان خدا در انسان به نطق می آید و معرفت نفس آغاز می شود که قلمرو خداشناسی است .

۹ - صراط المستقیم فاصله بین ذهن و دل است که خداوند بر این راه در انتظار انسان است .

۱۰ - آدمی جز به یاری یک انسان عارف قادر به تبعیت از دل خویش که امر خداست نمی باشد . قول پیر همان قول خدا در دل خویشتن است و لذا نهایتاً یک مرید قادر است در جمال پیرش با پروردگارش دیدار کند .

۱۱ - آدمی جز به یاری یک پیر معرفت قادر نیست که بین نطق دل و قلب نفسانی خود تشخیص دهد یعنی بین اراده خود و خدا تشخیص دهد . و لذا پیروان معروف به اهل دل که دارای امام و پیر نیستند عملاً غرق در بولهوسی و خود پرستی هستند .

۱۲ - پیری که موافق اراده فردی تو باشد پیر نیست بلکه سخنگوی شیطان نفس توست .

۱۳ - نقطه دل در انسان همان دهان نفخه روح الهی در انسان است و در رب روح الله است

۱۴ - قلب گوشتی نیست که خانه خدا و قلمرو روح است وگرنه نمی مرد و نمی پوسید .

۱۵ - اطاعت از پیر است که بتدریج زبان دل را می گشاید و فرد مرید را با خودش به دیالوگ می کشاند و کلیم الله می کند . و این مقام حدیث در اسلام است که شامل حال فاطمه و سلمان و علی و سائر امامان و عارفان می باشد .

۱۶ - واضح است که دل به عنوان نطق خدا در بشر هرگز امر به فسق و فجور و مال اندوزی و تجاوز و دروغ و حرص و ربا و ریا نمی کند و موجب تقوا و شجاعت و قناعت و دلیری و خود کفایی و عزت نفس است و در هر رابطه امر به اینار می کند .

۱۷ - کلام هر کسی که دل تو را آرام و قرار و قوت و غنی و صبر و نور و شکیبایی و قناعت و شکر بخشد کلام الله است و آن سخنگو اهل دل و حدیث نفس و امام معرفت و کلیم الله است .

۱۸ - انسان تنها حیوان صاحب نفس ناطقه است . و این نطق بیانگر حکمت و علم لدنی است که در ازل در آدمی نهاده شده است و بیانگر هوا و هوس و نیازهای حیوانی نیست که این نطق هوایی در حیوانات هم هست که اتفاقاً بر حق تر سخن می گویند و از حد تجاوز نمی کنند و مرید اراده حق هستند .

۱۹ - نفس ناطقه که بقول امام محمد باقر (ع) قلمرو الوهیت در بشر است همانست که سرورش غیبی ، الهام و وحی الهی هم نامیده می شود . این نطق در غایت و کمالش از زبان و دل فرد با وی سخن می گوید که مقام امامت است و در دوره قبل از این واقعه از زبان غیر در بیرون از او با او سخن می گوید مثلاً با موسی از زبان درخت زیتون و با محمد از زبان جبرئیل و... و هر بشری برای رسیدن به مقام دل همه این مراحل را به گونه ای طی می کند . پس مقام اهل دل مقام اولیاء و امامان و عارفان واصل و انسان کامل است که به مثابه زبان خدا هستند . و این کمال ظهور نفس ناطقه از انسان است .

۲۰ - آنچه که منطق نامیده می شود تلاش بشر برای به وحدت رسانیدن زبان خود با زبان خداست یعنی زبان ذهنی در زبان دل . و لذا منطق کامل همان نطق امامان و عارفان واصل است که همواره زبان و منطق « من » و ذهنیت بشر را به نقد کشیده اند . فی المثل جدال بین مولوی و شمس همان جدال بین منطق خودی و منطق خدائی است یعنی دیالوگ منطق ذهنی و منطق دل .

۲۱ - علی (ع) مقام توحید را همان از میان رفتن « ظن » می داند که همان ذهنیت است . تا آنجا که ذهن بشری سخنگوی دل او باشد . و این یگانگی این دو نطق است یگانگی خود و خدا .

۲۲ - منطق ذهنی بشر در قلمرو و اراده آگاهی بقا پرست و ماده پرست است ولی جبراً بسوی فنا پرستی و عبث و نابودی گام بر میدارد و لذا در فلسفه به نیهیلیزم می انجامد و در علم به بمب اتم و انهدام ژن و تخریب جهان . و در وادی خدا شناسی هم به الحاد می رسد . این طبع منطق ذهنی بشر است و جز این غایتی ندارد .

۲۳ - خدائشناسی با منطق آغاز شده است با نخستین سوال و جوابی که در واقعه خلقت ازلی بین خداوند و آدم رخ نمود : آیا رب تو نیستی ؟ آدم گفت آری ! ولی خداوند این پاسخ آدم را از جهل و ظلم او می داند . پس آدم باید نفس این پاسخ و نخستین نطق خود را اصلاح کند تا عارفانه و عادلانه باشد . و کل سیر منطق بشر از آن " آری " ازلی تا " آری " ابدی در جریان است که سیر بی از آری جاهلانه تا آری عارفانه است . همانطور که همه افراد بشر قائل به ربوبیت خداوند هستند و ظاهراً به او آری می گویند که پاسخ و منطقی جاهلانه و ظالمانه است . و لذا کل سیر تکامل و تعالی بشر در پالایش و اخلاص این " آری " است که جز از طریق معرفت نفس ممکن نمی شود . زیرا آدم به زبان خودش به خداوند آری گفت ولی در عملش به ابلیس آری گفت .

۲۴ - کل سرنوشت هر بشری در حیات دنیایش محصول آری هائی است که به دیگران می گوید .

۲۵ - هر " آری " به مثابه غایت تمامیت نفس ناطقه و منطق بشر است که سرنوشت او را رقم می زند . این آری دوبار رخ میدهد که اولین آن ظالمانه و جاهلانه است و لذا جفا میشود و لغو میگردد تا باری دیگر با معرفت و اخلاص تجدید عهد و ابدی گردد . این آری جلوه همان آری ازلی به ربوبیت خداوند است که از نفس ناطقه بشر رخ می نماید .

۲۶ - آدمي جز عهد نيست و هر عهدي هم حاصل اعتقاد و جهادي براي تحقق آن است . و هر عهدي يك آري است به ربوبيت پروردگار . و هر آري ترمينال مرحله اي از تكامل نفس ناطقه است و جهش در خودشناسي و خداشناسي .

۲۷ - آنكه هرگز به هيچ كس به هيچ عهد و اعتقادي آري نمي گويد انساني بي خود و بي خدا مي ماند و هرگز رشدي ندارد . اين همان انسان كافر و به زبان امروز انسان ليبرال است .

۲۸ - خودشناسي بعنوان شاهراه تكامل بشر چيزي جز تكامل نفس ناطقه اش نيست و اين تكامل حاصل آري گفتن ها و عهد به اين تعهدات و وفاي به عهد است .

۲۹ - نفس ناطقه همان نفس رابطه است . رابطه انسان با خودش كه منجر به رابطه او با جهان و جهانيان مي شود . اين رابطه ناطق هر چه گويان تر و منطقي تر و آري گويي تر باشد خلاقتر است و روابطي عميقتر و خلاقتر مي آفريند و فرد را با هسته مركزي نطق دلش مربوط ميسازد كه نطق خداست .

۳۰ - جهان هستي كلمه الله است و موجودات عالم جملگي كلمات او هستند كه آدمي بواسطه اين كلمات با او در نفس ناطقه خود سخن مي گويد .

۳۱ - آدمي يا به جهان هستي ، آري مي گويد و يا نه . و يا بي تفاوت از كنارش مي گذرد . و اين سه نوع كلي از رابطه انسان با جهان و در واقع سه نوع نطق و منطق انسان با جهان است و با خدا و با خود .

۳۲ - آدمي در خواب و بيداري و در همه حال يا مي خواند و يا مي نويسد و يا مي شنود و يا مي گويد . و اين يعني انسان جز نفس ناطقه خود نيست . انسان لحظه اي بري از نطق نيست . انسان، كلمه است .

۳۳ - در ازل فقط خدا بود و خدا هم كلمه بود و آن كلمه ، خدا بود . و اين كلمه خوانده شد و خدا بود كه خود را خواند و بدينگونه خلقت آغاز شد . و انسان مأموريت يافت تا خدا را بخواند . هر كه خدا را به تمام و كمال بخواند و خودخود خدا را با دل و جان بخواند مقصود خدا از خلقت را ادا نموده و جانشين او در جهان است . و او نطق الله است . و اوست كه مي تواند كلمه " الله " را بخواند به گونه اي كه تماميت خودش در اين كلمه فنا شود و الله شود .

۳۴ - انسان بميزاني كه عملش منطبق بر نطق اوست اعمالش وي را بسوي خدا هدايت مي كند و اين همان جريان صدق است كه محور همه ارزشهاي انساني مي باشد . ولي آدمي معمولاً بندرت قادر است كه پيرو منطق خود باشد الا به ياري يك انسان صديق كه عملش عين نطق اوست و نطقش بيان عمل او .

۳۵ - آنكه پيچيده و ثقييل و نامفهوم سخن مي گويد دچار نفاق بين عمل و منطق است . كه اكثر فلاسفه چنين اند كه البته به دروغ خود را فيلسوف ناميده اند .

۳۶ - فيلسوف يعني عاشق حقيقت . و حقيقت حاصل وحدت عمل و منطق است . پس فيلسوف كسي است كه عاشق منطق است و لذا زندگي اش تعين منطق اوست . اين است فيلسوف حقيقي، كه البته كساني چون ارسطو و پيروانش را شامل نمي شود .

۳۷ - عمل و واقعييت زندگي هر كسي صورت بيروني نطق ذهن اوست . و ذهني كه منطبق بر منطق دل يعني منطق الله باشد اراده خدا را از وجود انسان محقق مي سازد و آن انسان همان خليفه خداست و خداوند از وجود او شناخته مي شود و با مردمان سخن مي گويد .

۳۸ - منطق و نطق دل، همه منطق ها را زير پا مي نهد و از آنها فرا مي رود و نردبان كاملتي است كه هر نظام منطقي به مثابه پله اي از آن است . منطق دل ، اذهان عامه مردم را تحت تاثير خود قرار مي دهد زيرا با نطق دل مردمان مربوط ميشود . و دلشان را بر ذهنشان مسلط مي سازد و اين مقام امامت منطق و نطق امام است .

۳۹ - منطق و نطق ابلیس همان منطق و نطق ذهنی است که بر خلاف نطق دل سخن می گوید و در عمل فرد را بر خلاف نطق خدا و رسولانش به فعل وامی دارد . هر منطقی که در آن " من " حکم براند بگونه ای که بر خلاف حکم خدا و رسولانش باشد همان منطق ابلیس است .

۴۰ - انبیای الهی نخستین ناطقان خدا بر روی زمین بودند که خداوند با آنان از بیرون از خودشان سخن گفت و احکامی فرمود تا بواسطه آن انسان بتواند با خداوند از طریق دلش سخن بگوید و این وادی ختم نبوت و آغاز امامت است و مکتب معرفت نفس .

۴۱ - ذکر به معنای بر زبان راندن نامهای خداوند و نیز یکی از روشهای ناطق نمودن نفس واحده است زیرا نفس واحده بشر همان خداوند است که انسان ذاکر با صدا زدنش او را به اجابت می کشاند تا با وی به سخن بپردازد . و اگر ذکر با این معنا و معرفت و انگیزه نباشد همان ورد و لفظ محض است که موجب خرافه و جنون و بلکه از خود بیگانگی و گنگی نفس می شود . ذاکری که مذکور نشود ذاکر نیست و انسان ذاکر با نامی که از خداوند بر زبان می راند باید دقیقاً و جداً و عمیقاً بداند که چه می گوید و اگر نه این نوع ذکر گفتن هم مثل صلوة سهوی و ریائی مشمول « فویل للذاکرین » می شود .

۴۲ - انسانی که هنوز به مقام ذکر قلبی نرسیده و خداوند با وی سخن نمی گوید فقط با توسل به یک " او " می تواند خداوند را همچون یک " تو " مخاطب قرار دهد و این " او " یک دوست صدیق در مقام ولی خداست که البته بایستی انسانی زنده باشد و به مثابه یک امام و پیر طریقت . و این است که اذکار سرخود و من درآوردی به نطق دل منجر نمی شود و بلکه به جنون دل می رسد . و اینست که در سنت عرفانی ماهواره یک سالک بایستی از پیرش ذکری طلب و دریافت کند و اگر نه مشغول خود پرستی است .

۴۳ - گفته شد که اگر آدمی خداوند را از دل صدا کند اجابت می شود . این غلط است . این خداست که آدمی را از دل آن آدم صدا می کند . بلکه انسان باید خداوند را از جانب دل خودش بخواند و نه از جانب آسمان . این صراط المستقیم ارتباط با خداست یعنی از کوتاهترین راه خداوند را خواندن . و نیز اینکه انسان باید خداوند را خالصانه صدا کند تا اجابت گردد . خالصانه خواندن خدا به معنای این است که خداوند را برای خدا بخواد و نه برای چیزی . یعنی از خداوند خود خدا را بخواد و نه رحمت و رزق و شفاعت و برکت او را . یعنی خدا را از روی محبت بخواند نه از روی نیاز . ولی انسان نیازمند چگونه می تواند خداوند را خالصانه صدا کند الا از درب وجود یک انسان مخلص . که این انسان مخلص بعنوان خلیفه خدا در وهله اول نیازهای واجب فرد را برآورده نموده و بی نیازش می کند و آنگاه او را دعوت به پرستش خالصانه خدا می کند . این همان تسبیح خداوند است که بمعنای صدا زدن ذات وحدانی اوست و نه صفات او . و چنین صدا زدن جز به یاری یک امام حی و حاضر ممکن نیست . و اینست که فی المثل علی (ع) می فرماید که : " خداوند جز در وجود ما پرستیده نمی شود " و اینست که ذکر گفتن انسان مشرک (بی امام) نهایتاً موجب کفرش می شود و منافقش می سازد زیرا این اذکار هرگز اجابت نمی شود . اینست معنای آیه معروف که : " بخوانید مرا تا جوابتان بدهم " یعنی باید خود خدا را خواند نه مخلوقاتش را . نه آب و نان و پست و مقام و دنیا را .

۴۴ - منطق خداوند عاشقانه است یعنی فقط عاشقانش را پاسخ میگوید و با آنان نطق میکند . خداوند برای رزق هرگز پاسخ بشر را نمی دهد و بشر را مجبور به پرستش خود نمی کند زیرا بدون این پرستش هم به آنان در حد نیازشان رزق میدهد بی هیچ حسابی . پس منطق خدانشناسی و خدانشناسی منطقی همان عشق است یعنی منطق کسانی چون مولانا و عطار و حافظ . پرستش و خدا خوانی به انگیزه نیازهای دنیوی ، شرک ، معصیت و ظلم عظیم است که نه تنها اجابت نمی شود و عذاب هم میشود زیرا تهمت به خداست . همانطور که فی المثل آدمی برای نیازهای شهوانی و مادی خودش به کسی اظهار عشق نماید که عین فسق و دروغ و اهانت و فریب است و عاقبتی فجیع دارد . و اینست که نماز اینگونه ای منشأ اشد نفاق و فساد است . زیرا نماز عرصه نطق با خداست که اگر خالصانه و از عشق نباشد موجب گمراهی و نفاق و جنون است زیرا آدمی با منیت خود سخن می گوید که همان گفتگوی با ابلیس است . لذا نماز و ذکر این چنینی همواره عرصه پیدایش اشد ستم و جنون و کفر و پلیدی بوده است . و اینست که در معارف اسلامی ، مسلمان بی امام نماز ندارد زیرا فقط در عشق و ارادت به امام است که محبت الهی در دل مؤمن پدیدآمده و آماده برای گفتگو با پروردگار است و نماز بر او واجب می آید .

پس ذکر خداوند و نماز و دعا بهمان میزان که می تواند انسان را به خدا نزدیک کند و مصاحب با او سازد می تواند موجب شیطان زدگی باشد .
خداشناسی منطقی و منطق خداشناسی فقط در نزد عبادالله المخلصین است که بقول قرآن تنها کسانی هستند که می توانند خداوند را توصیف کنند و هر توصیف دیگری معصیت است . یعنی فقط مخلصین (عاشقان خدا) دارای منطق گفتگو با خداوند هستند و مابقی مردم در ارادت با این مخلصین قادرند که به این نطق دست یابند به دلایلی که ذکرش رفت .

فصل بیست و ششم

حقّ ماشین (فلسفهٔ تکنولوژی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- ۱- فرزند آدم با اولین ابزاری که ساخت (بیل یا کلنگ - چماق) برادرش را به قتل رسانید (هابیل بدست قابیل).
- ۲- ابزار تولید از هر نوع و کیفیتی از بیل و کلنگ تا ماشین آلات دارای چند خصوصیت است که به صاحبش القاء می کند و یا این صفات را تحریک و تشدید می نماید : شتاب ، غرور و جنون !
- ۳- سرعت و شتاب مهمترین و محوری ترین خاصیت هر نوع ابزاری در دست بشر از قاشق و بشقاب تا بیل و چاقو و دوچرخه تا اتوموبیل و موشک تا تلفن و تلویزیون و ماهواره و غیره است .
- ۴- یعنی ابزاری بشر حاصل اراده به سرعت و شتاب است یعنی محصول حرص و اراده به غایت رسیدن است . و می دانیم که حرص و عجله و شتاب و غایت گرانی در معارف دینی از جمله صفات محوری شیطان در بشر است .
- ۵- هر ابزاری یک " تو " است که " من " را جهت رسیدن به من نهائی و برتر یاری می دهد و آرمان کامل من آن است که من را به کمال و پایان ابدی ام برساند و هرچه سریعتر !
- ۶- و در هر گامی که بواسطه ابزاری بسوی من برتر و نهائی برمیدارم من تر می شوم یعنی مغرورتر . و در معرفت قرآنی می دانیم که شیطان جز غرور هیچ کالانی برای انسان ندارد یعنی بواسطه القای غرور بر انسان مسلط می گردد و او را تسخیر می کند و از خود بی خود می نماید یعنی مجنون می سازد . و این صفت دیگری از القای ابزار در انسان است : جنون که منجر به جنایت می شود .
- ۷- هرکسی به خوبی شاهد است که به محض ورود به اتوموبیلش که ابزار آشکار سرعت و شتاب است دچار یک استحاله و تناسخ شده و از خود بی خود می شود به درجات و شدت متفاوتی . و لذا آدمی در حال راننده گی دچار اشدّ جنون است . و این کلّ سیر از شتاب تا غرور و جنون و جنایت است که در رابطه انسان و ابزار رخ می دهد .
- ۸- از آنجا که اتوموبیل واضح ترین عامل انتقال سرعت و شتاب به انسان است لذا رابطه مستقیمی بین انسان سوار بر اتوموبیل و ارتکاب جنون و جرم و جنایت وجود دارد .
- ۹- این مسئله به درجات خفیف تر و متفاوتی در رابطه بین انسان و هر نوع ابزاری دیده می شود . گویی که هر شی ای در دست و اختیار آدمی عامل القاء شتاب و غرور و جنون و انواع جرمهاست که در حالت مدهوشی و از خود بیگانگی رخ می دهد .
- ۱۰- آدمی بواسطه قاشق سریعتر غذا می خورد تا با دست خالی . این امر شامل همه ابزارهاست و ذات ابزاری و تکنولوژی است : شتاب ، غرور ، جنون و جنایت (خطا و گناه) . این چهار رکن هویت تکنولوژی در انسان است و چهار ویژه گی انسان صاحب ابزار و تکنولوژیکی .
- ۱۱- فرق بیل دستی و بیل مکانیکی و یک آدم الکترونیکی فقط در سرعت و شتاب است یعنی فرقی کیفی نیست کمی است یعنی میزان شتاب و ضریب شتاب !
- ۱۲- فرق یک چرخ دستی و دوچرخه و اتوموبیل و هواپیما و موشک هم کمی است و ضریب شتاب تفاوت می کند یعنی شدت غرور و جنون و جنایت حاصل از آن فرق می کند .
- ۱۳- معنای سرعت و شتاب بر آدمی همانا اراده هر چه سریعتر به غایت خود رسیدن است که بصورت غایت انواع آرزوهای لحظه ای و بلند مدت عمل می کند . پس تکنولوژی از نخستین مراتب بدوی و مکانیکی تا الکترونیکی برای آدمی مظهر اراده به خود رسیدن است : اراده به انتهای خود رسیدن !
- ۱۴- هرچه که قابلیت این امر در تکنولوژی شدیدتر باشد غرور حاصل از آن و جنون و شیطان زده گی ناشی از آن و ارتکاب گناه و جنایات هم شدیدتر است .
- ۱۵- بنابراین غرورها و جنون ها و جنایات کلنگی داریم ، الکتریکی داریم و اتمی و امثالهم . اینها انواع و مراتب شیاطین و شیطان زده گی بشر است .
- ۱۶- پس اگر عصر تکنولوژی مدرن را مترادف با عصر آخرالزمان و نشانه های آن می یابیم درست است زیرا تکنولوژی انسان را به آخر خودش می رساند به آخر زمان و مهلت و اراده ذاتی خودش می رساند و لذا به آخر همه چیزها و ارزش ها .

- ۱۷- پس ابزارسازی بشر و تاریخ فن آوری از جنبه انسانی و روانی اش چیزی جز تاریخ آخرالزمان نیست و جریانی که انسان را به آخر خودش می رساند آخر زمان نفسانی اش ، زمان روانی ، زمان آرمانی و همچنین زمان تاریخی .
- ۱۸- زمان فردی و روانی و بشری بکلی جدای زمان ساعتی و نجومی و دورانی است . زمان بشری یا زمان باطنی همان مهلت و دوره ای است که انسان به خودش می رسد یا به انتهای خودش که دیگر بعد از آن در وضعیت صفر است و انگیزه ای برای زیستن ندارد و زمان نجومی هم برایش بی ارزش و از کار افتاده است و در او تأثیری ندارد .
- ۱۹- ولی آیا برآستی انسان بواسطه تکنولوژی به خودش می رسد ؟ و یا فقط به آخر و بن بست با خود می رسد و پوچی خودش ؟
- ۲۰- واضح است که آدمی به یاری تکنولوژی های برتر به هیچ معنا و حقیقت و روح و ارزش جدیدی از خود نمی رسد بلکه با همان خود تکنولوژیکی اش که از چهار رکن شتاب ، غرور ، جنون و جنایت تشکیل شده به پوچی می رسد و آن خودش میان تهی و پوچ می شود نیهیلیزه می شود . و این من پوچ شده سرآغاز آخرالزمان بشر است : آخر زمان روانی بشر !
- ۲۱- و اما این من پوچ شده یک من بی خاصیت و منفعل و حقیقتاً هیچ نیست بلکه یک موجود دیوانه است : پوچ دیوانه ! و این انسان آخرالزمانی است که بواسطه تکنولوژی حاصل آمده است . و این موجود به انواع خودکشی و خودبراندازی روی می کند و این امری اجتناب ناپذیر است : ماجراجونی های مهلک ، مخدرات و روان گردانها و یا خودکشی جسمانی و یا تبدیل به جانی حرفه ای می شود .
- ۲۲- انسان یا بواسطه معرفت نفس به این پوچی و آخر زمان وجودی خود می رسد مثل عارفان . و در این لحظه صفر یا برزخی آماده جهش ، عروج و یا بقول اگزیستانسیالیزم " ترانسدانس " است . جهش به فراسوی خود و خود برتر یا خود ماورای طبیعی و ملکوتی و یا بقول روانکاو جدید " آلتراگو " . که البته جز به یاری خداوند و یا پیر طریقت ممکن نمی آید و گرنه خودکشی فلاسفه رخ می دهد مثل هدایت ، جک لندن ، همینگوی ، لوکرتیوس و امثالهم . و یا بواسطه تکنولوژی به این آخر زمان نفس خود می رسد که در واقع غایت نفس اماره است و اینست که جنون عارض می شود . در حالیکه آخر زمان معرفتی برآستی یک پوچی و هیچی آرام و بی شرر است که اگر ره خروج نیابد به مخدر و یا خودکشی می انجامد و برزخ است ولی آخر زمان تکنولوژیکی دوزخ است .
- ۲۳- بهرحال رسیدن به آخر زمان نفس خویشتن امری حتمی و اجتناب ناپذیر است یا بواسطه تکنولوژی و یا معرفت نفس . نوع اول به جنون و شیطان زده گی می انجامد ولی نوع دوم چنین نیست زیرا فرد بر آن آگاهی و احاطه دارد . و این خودآگاهی حداقل نجات است .
- ۲۴- افسرده گی عصر جدید یکی از علائم این به آخر رسیدن بشر تکنولوژی زده است که بیشتر در زنان آشکار می شود و حتی نوجوانان و گاه کودکان زیر سن بلوغ که غرق در بازیهای کامپیوتری هستند . آدمی در عصر حجر موجودی وحشی بود و در عصر ابزار سازی دیوانه و از خود بیگانه شد . آیا راه سوئی ممکن است ؟
- ۲۵- ظهور ناجی آخرالزمان در اوج این رویداد جهانی بصورت یک نیاز وجودی و نه اعتقادی ، قابل فهم است که بشریت را از این وضعیت نجات دهد پس این نجات روحانی است و نه بیرونی . و البته بشری که در اسارت مطلق شیطان تکنولوژی است بدون شک در اسارت ستم صاحبان جهانی تکنولوژی هم هست . و ماهیت این ستم بکلی متفاوت است و بسیار برتر و پیچیده تر و باطنی تر از ستم اقتصادی - سیاسی می باشد . این روح است که در تسخیر شیاطین است . و در حقیقت ناجی آخرالزمان رسول نجات روح انسان از اسارت تکنولوژی است و ابلیسی که در ذات تکنولوژی نشسته است و نه صرفاً ابرقدرتها که خود نیز در اسارت این ابلیس دیوانه شده اند .

فصل بیست و هفتم

حق آبرو (آبروی خدا)

بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْسَنِ الْخَالِقِينَ

- ۱- خداوند بشر را بعد از خلقت زمین و آسمانها آفرید و بخودش از این خلقت نهانی، تبریک گفت که : **فتبارک الله الأحسن الخالقین** . یعنی : و سپس خداوند برتر آمد بواسطه بهترین مخلوقات خویش ! و این سخن بسی ساده و مشهور را تاکنون کسی مورد تأمل قرار نداده است که خدا درباره خلقت انسان چه گفته و چه شده است . در واقع الله با خلقت انسان ، " اکبر " شده است یعنی الله اکبر شده است . یعنی انسان تعیین و تأویل الله اکبر است . آیا می دانید این یعنی چه ؟ باشد وقتی دگر !
- ۲- پس انسان بایست که همواره الله و خالق خود را اکبر کند و تبارک و مبارک نماید یعنی فزونی بخشد . این همان معنای نهائی تسبیح و تقدیس و تکبیر در عمل و معرفت است و نه به حرف مفت و لُق دهان .
- ۳- یعنی انسان آبروی خدا در کائنات است و بلکه بس برتر . یعنی آبروی خدا در نزد خود خداست زیرا خداوند با خلقت انسان در نزد خودش برتر و اکبر آمده است . و انسان یعنی آن احسن الخالقین کسی است که با خدایش چنین باشد . این می دانید یعنی چه ؟ این هم باشد وقتی دگر !
- ۴- حال تکلیف آن آدمی که بخاطر یک لقمه چرب تر نق می زند و گلایه می کند و هزار نذر و نیاز می کند و آبروی خدا را می برد و الله را اصغر می کند ، چیست ؟ و بلکه آن آدمی که بیهوده و در بی نیازی هم گلایه می کند و خدا را متهم می سازد و آبرویش می ریزد ، چه ؟!
- ۵- آنکه ایمانش را به پیشیزی می فروشد یعنی خدایش را ، این چه موجودی است ؟ آیا اشرف مخلوقات است یا اسفل مخلوقات ؟ آیا جهان هستی را خدا برای این موجودات آفریده است ؟
- ۶- خود گفته است که اگر نبودند دوستان من بر روی زمین بسیار قبل از این طومار بشریت و جهان را پیچیده بودم . اینان هستند احسن المخلوقات خدا . که خداوند بواسطه آنها در قبال کائنات و بلکه در قبال خودش بخودش تبریک می گوید و اکبر است و بر عرش است . اینانند حاملان عرش عظیم و عرش کبیر او . اینان مدافعان اکبریت الله هستند و آب روی اویند و ماهیت عرش اویند . اصلاً عرش ، خود اینها هستند مگر نه که علی می گوید : **سینه من عرش خداست و بدنم کرسی اوست** .
- ۷- اگر این عرشیان نبودند نه تنها خداوند تاب تحمل کل این کائنات لا متناهی را نمی داشت و به نیم نظری جمعی می کرد و شتر دیدی ندیدی . بلکه خود کائنات هم تاب تحمل خودش را در حضور خدا نمی داشت و در خودش منهدم می شد . و بلکه خود بشریت اسفلی هم تاب تحمل خود را نمی داشت و در ذات خود معدوم می شد . این همان معناست که می فرماید : هر آنچه که در جهان هستی هست متحصن است در وجود امامی آشکار ! این همان معنای شفاعت ذاتی است . اینان آبروی ذات هستی هستند و خود ذات اکبر پروردگار را رقم می زنند و مستمراً خداوند را برتر و برتر و اکبر و اکبر و اطهر و اطهر و اقدس و اقدس و اعظم و اعظم تر می کنند و اینگونه است که هر چیزی در جهان هستی امکان هستی می یابد . " قطب عالم امکان " واضح ترین تعریف از موجودیت این دوستان اوست : ابراهیم ها و موسی ها و عیسی ها و محمد ها و علی ها و سلمان ها و حسن ها و حسین ها و فاطمه ! و اما فاطمه دیگر " ها " ندارد . چون خود روی اوست و آنها حافظان این رو هستند . و اینست که می فرماید که : **عرش من بر آب است** . اینست آب !
- ۸- و آنکه کل خاندانش را و نهایتاً خودش را در حضورش سر می برد حافظ آب روی خداست و مظهر الله اکبر است و تأویل و واقعه فتبارک الله الأحسن الخالقین است . و این واقعه تا در هر عصر لااقل یکبار رخ ندهد نظام کائنات سرپا نمی ایستد و در خود فرو می ریزد . تا چه رسد به بشر اسفلی که به یک بطری کولا تمام خودش را می فروشد .
- ۹- الله اکبر گفتن داریم و الله اکبر نمودن داریم و الله اکبر شدن و الله اکبر بودن !
- ۱۰- خدا برتر از چه چیزی است ؟ برتر از خودش ! برتر از خود قبل از خلقت انسان . انسان آن برتریت است . این غایت عشق او به انسان است . و عشق او کمتر از این نشاید . و اما پاسخ این عشق چیست ؟ آیا کمتر از فنا نمودن خویش است به عشق و اختیار برای اینکه باز هم بگوید که : **فتبارک الله !** این راز بقای عالم و آدم است . چرا که کل عالم هستی و بشریت در معنای عامش به مثابه آب روی خداست و در معنای خاص هم این فانیان اویند که آب روی اویند .
- ۱۱- و آن آب که عرش او بر آن است که عرش فتبارک اللهی است آب دیده و خون دل عاشقان اوست .
- ۱۲- و نهایتاً اینکه هر که آبروی خدا و اولیای او دوست می دارد و این آبرو را حراست و تقویت می کند خدا هم آبروی او خواهد . آدمی را جز خدا و اولیایش آبرویی نیست . هر که آبروی آنها برد آبروی خود برده است.

فصل بیست و هشتم

حقّ حساب (سمت و سوی بی حسابی)

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَسْبِ

- ۱- خداوند می فرماید که نعماتش بی حسابند . ولی آیا ما چند تا از نعماتش را می توانیم برشمریم ؟
- ۲- مخلوقات او نیز بی حسابند ولی او تعداد حتی ذرات را هم دارد .
- ۳- علم حساب تنها علمی هست که در نزد بشر برآستی پیشرفت داشته است هرچند که هنوز قادر نیست که تعداد ذرات موجود حتی در یک اتم را به حساب آورد یا تعداد سلولهای یک برگ را .
- ۴- علوم بشری فقط علمی مبتنی بر حساب هستند و لاغیر . مابقی علوم الهی و لدنی هستند که علم حساب اصلاً نه آنها را درک می کند و نه به حساب می آورد .
- ۵- مغز بشر مدرن جز حسابگری نمی داند حتی عرفانش هم حسابی است و خدایش هم حسابی است و مترادف عدد " یک " است . ولی همین " یک " را هم که واحد شمارش اوست هرگز نمی فهمد که یعنی چه ؟
- ۶- علی (ع) می گوید که توحید اصلاً بمعنای یکی بودن و یکی دانستن خدا نیست بلکه جز خداوند ندیدن است یعنی همه چیز را خدا دیدن . با این حساب ما را با توحید هم هیچ حسابی نیست زیرا بی نهایت خدا داریم که یکی است . یعنی یکی دیدن و فهمیدن بی نهایت ، توحید است .
- ۷- علی (ع) می فرماید هرچه که شمردنی است محکوم به نابودی است . و لذا خدای یکی یكدانه ما هم در حال نابودی و فراموشی است .
- ۸- با این حساب اگر بتوانیم این حسابگری ذهن و زندگی خود را باطل و پوچ سازیم و حسابش را ببندیم شاید فرجی شود .
- ۹- حساب را هیچ حقی جز بی حسابی نیست زیرا تمام ذهن و روح و زندگیمان به پای این حساب تباه و پوچ شده است یعنی بی حساب شده است .
- ۱۰- خداوند طبق کلامش درباره مریم (ع) و زکریای نبی بما می فهماند که فقط مطالبات فوق حسابی و غیرحسابی بشر را به آسانی اجابت می کند .
- ۱۱- آیا بهترین دعای ما بدرگاه او این نیست که : پروردگارا بی حساب ، این حساب ما را ببند و حساب بی حسابی را بما بیاموز و دربی از کرم و محبت بی حسابت بر ما بگشا ! آمین !
- ۱۲- اگر دقت کنیم هر چه که از او از عوالم حسابگری خود طلب نموده ایم از قلمرو کرم بی حسابش بما اعطا نموده است و متوجه نشدیم و آنرا به حساب زرنگی خود گذاشتیم . بیاییم و سمت و سوی بی حسابی اش را بیابیم زیرا دربی جز درب بی حسابی بسویش نیست و گشوده نمی شود . بیاییم و محاسبات احمقانه خود را ببندیم و روی به بی حسابی کنیم .

فصل بیست و نهم

عشق هاهوھی

بسم الله الهاهوهی

- ۱- عشق عامه بشری منی است یعنی خودپرستی است و آنکه هم محبوب و معشوق نامیده می شود وسیله ای برای به خود رسیدن و خودخواهی من است و این عشق تصرفی و شهوانی و نژادی است مثل عشق مرد به زن و یا به والدین ، به فرزندان و سایر افراد خاندان و نژاد . در این عشق فقط یک نفر وجود دارد .
- ۲- عشق نوع اندکی هم هست که عشق تویی است که عاشق برآستی جز سعادت و رضای محبوب نمی خواهد و خود تماماً فدای معشوق است . اندکی از عشق های خانواده گی و نژادی و جنسی از این نوع است . در این عشق دو نفر حضور دارد .
- ۳- و اما عشق نوع سوم داریم که عشق اوئی (هونی) است . که این عشق عرفانی است که یک من (مرید) در یک تو (مراد) در جستجوی او (هو) یعنی خداوند است . و در این عشق سه نفر حضور دارد که یکی " ها " است دیگری " هی " است و سومی که " هو " است .
- ۴- می دانیم که در عربی سه ضمیر ها ، هو و هی هر سه ضمیر سوم شخص غایب هستند ولی برای سه جنس مذکر و مؤنث و خنثی . که " ها " مرید است ، " هو " مراد است و " هی " هم خداوند است .
- ۵- فقط عشق هاهوهی یک عشق کامل است و مثلث است که سومی غایب است که تا حاضر نشود این عشق کامل و واصل نشده است . و حضور این سومی همان مقام معراج و لقاء الله است آنگونه که محمد در علی و مولانا در شمس گزارش داده است .
- ۶- در عشق منی یک نفر وجود دارد که عاشق خودش است . و فقط مصرف کننده محبوب و بلعنده و تپاه کننده اوست .
- ۷- در عشق تویی (نوع دوم) یکی تولید می کند و دیگری مصرف می کند و عشق یکطرفه است .
- ۸- در عشق اوئی (نوع سوم) هر دو طرف مولد عشق هستند و عشقی دوجانبه است و لذا عشق حقیقی است و خود " عشق " که " هی " است وارد است تا آنگاه که رخ بنماید و کل این عشق برای کشف حجاب از جمال " هی " یعنی خداوند است .
- ۹- در عشق نوع سوم سه درجه و جهش وجود دارد : جبروت ، لاهوت و هاهوت . همانطور که عشق نوع دوم عشق ملکوتی است و عشق نوع اول ناسوتی (مادی) است .
- ۱۰- مظهر کمال عشق سوم عشق محمد - علی است که با مقام جبروتی آغاز می شود که در این مرتبه جبرئیل عامل ارتباط بین عاشق و معشوق (مراد و مرید) است . در مرتبه دوم که مقام لاهوتی است منجر به واقعه معراج می شود که دیدار با هویت آسمانی جناب عشق است و در حقیقت دیدار جمال لاهوتی عاشق و معشوق از یکدیگر . و مرتبه سوم که مقام هاهوتی یا هاهوهی است جمال لاهوتی بر زمین آشکار می شود و آن فاطمه است در نقاب !
- ۱۱- البته همه این مقام عشق هاهوهی می تواند در درجات نازلتر برای هر مراد و مرید رخ نماید مثل مولوی و شمس تبریزی که جمال " هی " در کیمیا خاتون رخ می نماید که دختر نوجوانی است و در این عشق ذوب می شود و بزودی از دنیا می رود . و اندکی بعد شمس (هو) نیز بطرزی افسانه ای غیب می شود و مولانا در همه سو جمال عشق نظاره می کند ولی در فراق است :
دردیست غیر مردن آنرا دوا نباشد !

فصل سيم

حق حماقت

بسم الله الخیر الماکرین

- ۱- یکی سنوالمی کرد که آیا مگر خدا هم مکار است و مکر می کند که او را خیرالماکرین می نامند یعنی بهترین مکاران . یعنی مکارترین مکاران ؟
- ۲- آدمی با خدا هرچه باشد و هرچه کند و هر طور که درباره اش ببیندیشد یا نیندیشد خدا هم با او همانطور است منتهی در اشدش .
- ۳- آدمی که با خدا مکر می کند خدا هم با او اشد مکرش را روا می دارد .
- ۴- مکر کردن با خدا چگونه است ؟
- ۵- مکر کردن آدمی به درگاه یک سلطان و در حضور یک ابرقدرت چگونه است ؟ بی تردید شیوه " زار " است . یعنی التماس و شیون و گریه و موش مرده گی و توبه های کلامی و رفتاری که : غلط کردم و نفهمیدم و ... و تا مشکلتش رفع شد ، می رود تا نوبت بعد . و آنقدر این مسئله تکرار می شود تا سلطان دیوانه می شود و به میرغضب می گوید تا گردنش را بزند . خدا هم که صبرش تمام شود گردن آدم حقه باز را می زند البته بی آنکه خونی بریزد . یعنی او را بی کله و بی شعور و احمق می کند . و حماقت عذاب نهائی آدمی است که مکر را با خدایش از حد گذرانیده است . در واقع این هم از رحمت خدا است و لذا او را خیرالماکرین گویند . خداوند آن فرد مکار را بی سر و بی کله و بی عقل و شعور می کند و فکرش را از او می گیرد تا دیگر مشکلتش برای همیشه برطرف شود زیرا کسی که فکر و شعور ندارد هیچ مشکلی را هم احساس نمی کند و مثل اینست که همه مشکلاتش برای ابد برطرف شده است . این همان حماقت است که تنها عذاب غیرقابل شفاعت و علاج است که : زاحمقان بگریز که عیسی خود گریخت !
- ۶- کسی که به عذاب حماقت و بی مغزی دچار شد در نزد همه همیشه اشک تمساح می ریزد تا میادا فکر کنند که مشکلتش برطرف شده است (چون او دیگر واقعاً مشکلی احساس نمی کند و هیچ چیزی احساس و ادراک نمی کند) تا هنوز هم به او ترحم کنند . و این در حالی است که تازه همه بوضوح می بینند که براستی مسئله دار شده زیرا خل شده است ولی او از خلی خود صحبت نمی کند چون نمی داند که خل شده است بلکه از مسائلی دروغین گلایه می کند که همین گلایه های دروغین و رسوا دال بر جنون و حماقت و رسوائی اوست . و همه در دلشان به او می خندند و در عین حال به خلی او ترحم می کنند در حالیکه او می پندارد که آنها را فریب داده است درباره موارد گلایه هایش .
- ۷- و اینست احمق که دیگر دست از سر خدا برداشته است زیرا خدا هم دست از سرش برداشته و بلکه اصلاً سرش را برداشته است و این مصداق آن فرد دوزخی در کمدی الهی دانته است که سرش زیر بغلش هست در حالیکه راه می رود . او به مکر خدا مبتلا شده است و درحالیکه به گمان خودش مشغول بازی دادن و فریب مردم است (بواسطه زار) مورد مسخره مردم است .

فصل سی و یکم

حقّ جمال
(فلسفہٴ زیبائی شناسی)

بسم الله الجمیل

- ۱- در فرهنگ قرآنی ، زیبا را جمیل خوانند یعنی هر چیز صاحب جمال را زیبا خوانند و این عجیب است زیرا که هیچ موجود بدون جمال وجود ندارد پس همه چیز زیباست و زیبایی عین موجودیت است . یعنی زیبایی همان وجود است . پس وجود چیست ؟
- ۲- وجود در معنای قرآنی و نیز فلسفه وجود عبارت است از هر چیزی منهای صفاتش . و این چگونه حاصل می آید ؟ بواسطه همان جهاد معنوی که تسبیح و تقدیس و تنزیه نامیده می شود که همان واقعه صفت زدانی از چیزهاست . و می دانیم که هر چیزی در عالم وجود بلاوقفه مشغول تسبیح پروردگار است یعنی مشغول صفت زدانی از خویشتن است و اینست که اصلاً هر چیزی هست و امکان موجودیت دارد و صاحب جمال است و لذا هر چیزی در عالم هستی آیه و نشانه ای از خداوند است یعنی جمالی از جمال خداوند است . اَلَا انْسان کافر . و اینست که آدمی تنها موجود ترسو و هراسناک و دائماً در خطر نابود شدن است . و این همان کفر اوست و بیهوده نیست که علی (ع) ترس را برترین و بلکه اساس گناه یعنی کفر می داند .
- ۳- یعنی انسان تنها موجودی بی جمال و نازیباست اَلَا عبادالله المخلصین که دائماً مشغول تسبیح پروردگار و صفات زدانی از خویشتن هستند .
- ۴- و می دانیم که کلّ عالم هستی برای معرفی و آشکار سازی خداوند خلق شده اند و در رأس آن انسان است که باید مظهر جمال واحده پروردگار شود : جمال نوری ! یا بقول حکمت اشراق همان هیکل نوری ! مثل اولیای الهی !
- ۵- پس زیبایی حاصل یک جهاد بلاوقفه و مادام العمر است و همان تسبیح پروردگار است که عملاً همان صفات زدانی از خداست منتهی در خویشتن ! این همان پاک کردن و تزکیه و تطهیر نفس از غیر است و رسیدن به ذات .
- ۶- یعنی زیبایی کامل همان جمال ذات یا وجود محض است که از انسان کامل رخ می نماید .
- ۷- در فرهنگ عامه بشری زیبایی را مختص زن می دانند ولی در فرهنگ قرآنی و عرفانی ما زیبایی مختص انسان کامل و بری از صفات است اعم از زن یا مرد .
- ۸- و البته انسان از هر موجود دیگری برای رسیدن به مقام زیبایی کامل مستعدتر است چون حامل صورت و روح خداست و زن از همه انسانها مستعدتر است چون جمال باطن آدم است .
- ۹- خود می فرماید که : " خداوند زیباست و زیبایی را دوست می دارد . " یعنی خداوند وجود دارد و هر که را وجود دارد دوست می دارد .
- ۱۰- پس زیبایی (جمال) همان حق وجود است .
- ۱۱- ولی آیا جز انسان هیچ چیز نازیبایی وجود دارد ؟
- ۱۲- انسان نازیبا انسانی سرگردان بین وجود و عدم است و لذا انسانی هراسان است و زشتی از این هراس است : هراس از نابودی !
- ۱۳- انسانهای بزدل زشت هستند . زشتی همان ترس از نابودن است بدلیل عدم اعتماد و اتکاء به بودن .
- ۱۴- زیبایی عین شجاعت ، رشادت ، شهامت و عشق به فناست و فنای خود در محضر زیبای مطلق و جمال وجود محض !
- ۱۵- پس بودن همان زیبا بودن است و شجاع بودن و فنائی بودن برای خدا که بودن محض و زیبایی محض و جمال محض است .
- ۱۶- آنکه هست چونکه هست بی هیچ داشتن و شدنی و بر هستن خود مفتخر و شجاع و بی نیاز است زیباست : هستم آنکه هستم !
- ۱۷- زیبایی ، حق بودن است بر آستانه نبودن در غایت شجاعت !
- ۱۸- زیبایی ، محض است : زیباست چون زیباست : زیباست چون عاشق فناست .
- ۱۹- زیبایی در حد کمالش آن لحظه بین بودن و نابودن است . زیبایی همان " نا " است : لا : ال لا !

فصل سی و دوّم

حقّ همنشینی
(راز محفل اُنس)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- ۱- " انسان " چیزی جز انس گرفتن نیست . میزان انسانیت همان میزان و شدت و عمق انس یافتن است با کی و چی ؟
- ۲- از آنجا که آدمی صاحب روح است دارای قدرت و جاذبه ارتباط و انس با جهان و جهانیان است و این همان چیزی است که عادات بشری نامیده می شود که قلمرو سهولت و غفلت و از خودبیگانگی اوست .
- ۳- انس گرفتن موجب عادت کردن و راحت شدن با جهان و جهانیان است و نیز موجب از خود بیگانگی و مسخ شدن روح آدمی . و اینست که کلّ جریان تقوا و تزکیه نفس همان عادت شکنی های گوناگون است .
- ۴- چون همه موجودات عالم بی خودند (بی ذات) لذا روح آدمی را که همان " خود " آدم است می بلعد و به تسخیر خود در می آورند . این داستان غفلت و نسیان و جنون بشر است .
- ۵- بهرحال آدمی بدلیل حضور روح ذاتاً در جستجوی کس یا چیزی برای رفاقت و همنشینی و دوستی است . این همان طبع عاشق بودن انسان است . ولی این عشق و جاذبه روحی در رابطه با سایر اشیاء یا انسانهای بی خود منجر به از خودبیگانگی و جنون می شود .
- ۶- پس با کسی باید انس گرفت و مجالست و دوستی نمود که صاحب " خود " باشد و سارق روح شما نباشد و اصلاً توان دوستی داشته باشد . زیرا آنرا که " خود " و روحی نیست و غارت شده است ، هیچ دوستی هم نیست .
- ۷- جز اولیای الهی صاحب " خود " و هویت الهی نیستند و لذا دوستی جز با اینان سراسر خسران و جنون آور است .
- ۸- دوستی و همنشینی با اولیای خدا همان واقعه موسوم به " مجلس انس " است که محفل گردهمایی تعدادی طالب محبت بر مدار وجود یک اهل محبت است .
- ۹- " محفل انس " دارای آداب و قواعد و حقوق و اسرار و کرامات و وقایع خارق العاده ای است که اعضای چنین محفلی بدون رعایت آن از کرامات و برکات این محفل محروم می ماندند و بلکه این محبت و رابطه با " دوست " را هم از دست می دهند و چه بسا شیطان زده هم می شوند . چرا ؟
- ۱۰- در حضور یک انسان اهل دل و معرفت همه دربهای دل دیگران نیز باز است و دل در اشد حیات خود قرار دارد . حال یا این دل و صاحبش روی به دوست است که کانون آن محفل است و یا غافل و غایب از دوست است در حضور دوست . که در حالت دوم در خطر قرار دارد .
- ۱۱- هر کجا که نور حقیقت و محبتی حضور دارد شیاطین هم به همان شدت در کمین قلوب آدمها پیدا می کنند . در چنین محفلی یا دل به تسخیر حق در می آید و یا به تسخیر شیطان .
- ۱۲- در محفل انس چه بسا شیاطین پنهان در نفوس آدمی بناگاه رسوا و به میدان می آیند که اگر فرد هوشیار و روی به دوست باشد این شیاطین رسوا شده و برون افکنده شده ، را لعن می کند و نجات می یابد وگرنه شیطان بواسطه این رسوائی بر صاحب آن نفس حمله می برد و او را به خود مبتلا می سازد .
- ۱۳- محفل انس به لحاظی عرصه جن زدائی و شیطان زدائی از نفس نیز هست . این محفل مصداق کامل این کلام خداست که چند نفر که گرد هم آیند و دل در میان نهند خداوند نیز حاضر است . و این از برکات عظیم چنین محفلی است . که البته شیاطین هم در همان حوالی پرسه می زنند و یا به قوت حضور حق در آن محفل ، شیاطین و اجنه پنهان در نفوس برون افکنی و رسوا می شوند که فرد باید آنها را بشناسد و از خود طرد و لعن کند و به دفاع از آنها نپردازد زیرا شیطان نفس هرکسی بواسطه اقامت طولانی مدت در نفس او ، شبیه او شده و خلق و خوی و صفات و منطق آدمی را یافته است و گاه انسان آنها را با خودش اشتباه می گیرد همانطور که آدمی همواره از غرورش دفاع می کند و این غرور همان القای شیطان در بشر است .
- ۱۴- محفل انس ، آستانه بخود - آنی و بیداری وجدان و هوشیاری جان و حضور روح است خواه ناخواه ، اگر مرد حقی در میان باشد و اعضای جمع دلی در میان نهاده باشند . چنین محفلی چه بسا می تواند آستانه لقاء الله نیز باشد . در چنین محفلی بوده که طبق برخی گزارشات گاه بزم سماع روحانی درگرفته و پرده های ناسوتی به کنار رفته و مشاهدات ملکوتی رخ نموده است . چنین محفلی تا مقام لاهوت هم امکان پرواز دارد و این از کرامات جمع مؤمنان در حضور یک پیر طریقت به مثابه امام است .

- ۱۵- در این محفل لااقل یک نفر باید باشد تا ارتباطی قلبی و روحانی با پیرش برقرار کرده باشد تا کل جمع از لطف این اتحاد، ترفیع معنوی یابد یا سماعی قدسی درگیرد. همانطور که اگر آدمی شیطان صفت و کافر یا منافق باشد کل روح حاکم بر این محفل را به تاریکی و پریشانی می برد و چه بسا به احدی امکان حضور روحانی نمی دهد.
- ۱۶- احمق کسی که در چنین جمعی باشد و نباشد. یعنی حضور قلبی و توجه ذهنی و تمرکز نفسانی نداشته باشد. مسئله معروف "حضور" در فرهنگ عرفانی در نقدترین معنایش همین وضعیت حضور روانی در جمع، خاصه در رابطه مستقیم با پیر است که این وضعیت حاضر بودن چه بسا او را به عرصه "ظهور" می کشاند و به مکاشفات غیبی می برد تا آنجا که موفق به دیدار حق در جمال پیر می شود.
- ۱۷- محفل انس در حقیقت امر و در مقصود نهانی، محفل حضور و ظهور پروردگار است به قول و وعده خودش در کتابش. لذا همین معرفت درباره ماهیت این محفل در تک تک اعضای محفل و تمرکز و حضور درباره این حق و شوق و جهاد قلبی در جهت این حقیقت، اساس ارزش و خاصیت این محفل است و میزان برداشت معنوی از این محفل.
- ۱۸- محفل انس در واقع، اتحاد قلبی - روحی اعضایش و فناء در وجود پیر است که بال پرواز می یابد و به انس با خداوند می انجامد.
- ۱۹- در یک کلمه همه وقایع بزرگ و سرنوشت ساز عرصه دین و عرفان که در ادبیات دینی و عرفانی ما ثبت شده است محصول محفل های انس است: محفل مسیح با حواریونش، محمد با اصحابش، علی با مریدانش و شمس تبریزی با دوستدارانش و الی آخر.

فصل سی و سوم

سوی بی سوئی
(وجه اللہ)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱. «هیچ کس نمی داند که رزقش از چه سوئی می رسد . هیچ کس نمی داند که چه می کند . هیچ کس نمی داند که فردا چه خواهد کرد . کی و کجا خواهد مرد» قرآن - یعنی فقط خداست که می داند .
۲. پس هیچ یک از دانانیهای بشر در باره مسائل زندگی و اعمال و برنامه ها و اتفاقات حقیقت ندارد . و درست به همین دلیل بشر بتدریج به سوی پوچی اندیشه و اراده می رود و تسلیم می شود . این هم در سیر عمر هر فردی مصداق دارد و هم عمر تاریخی بشر .
۳. آنچه که توکل نامیده می شود که همان توسل به خداست حاصل این خود آگاهی در باره جهل خویشتن از خویشتن و اعمال و اندیشه خویشتن است که آدمی را به سوی بی سوئی که همان خداست هدایت می کند پسوی "نمی دانم"
۴. دانائی بر نادانی خویش و تسلیم این نادانی شدن آدمی را به فراسوی "خود" سوق می دهد که وجه الله است .
۵. خداوند می فرماید که همه سوی ها ، سوی خداست ولی آن سوئی که در آن اثری از من و دانائی و پیشینه و آینده نگری من نباشد .
۶. توکل فقط مربوط به حوادثی که در پیش روی است که قرار است در آینده رخ نماید نیست بلکه توکل حقیقی به عنوان یک مقام معنوی که کمال معنویت و توحید است اینست که آدمی در هر حال و عملی در روزمره زندگی در احساس و اندیشه ای آن سوئی را جستجو کند که نشانی از احساس و ایده و علایق و آگاهی و آرزوی خودش نیست . یعنی آن سوئی از دل و ذهن که به ظاهر ظلمات است . این همان صراط المستقیم است . که خداوند بر این صراط در انتظار انسان است که البته آدمی به تنهایی و بی پیر نمی تواند بر این ظلمات وارد شود . الا اینکه تحت ربوبیت خود خدا باشد که در این صورت خودش انسانی واصل و رستگار است و خود یک پیر طریقت است که طریق صراط المستقیم را می نماید و خود مقیم در آن است یعنی روی به سوی بی سوئی و وجه الله است .
۷. آدمی اگر در اعمال و برنامه ها و اقدامات خود دقیق و عمیق شود به راستی می بیند که مطلقاً معلوم نیست که به چه سوئی می رود و به کجا منتهی می شود و اتفاقاً همواره هم همه عاقبتی رخ می دهد الا آن احتمالاتی که آدمی پیش روی خود داشت . این اراده خداست که محقق شده است که در اندیشه ها جانی از ادراک نداشت . ولی انسان می تواند همواره این سوی بی سوئی اندیشه و احساس خود را که همان سمت نمی دانم است در هر حالی بیابد و روی به چنین سوئی داشته باشد این همان سوئی است که حقیقتاً در سمتش در حرکتی که سمت خدا یا وجه الله است .
۸. آدمی خواه نا خواه به سوی او می رود ولی ندانسته و نخواسته ولی اگر با معرفت و اختیار روی به سوی او کند آنگاه می بیند که این همان چیزی است که به نفع او بوده و او نمی دانسته ولی همواره بعد از وقوع وقایع بتدریج درک می کند آنها به جبر و نا چاری .
۹. آدمی وقتی بداند که رزق و سرنوشت او آن چیزهایی نیست که می پندارد و در جهتش جان میکند از چه عذاب و تلاش مذبحخانه و کاهنده و مهلکی رها می شود .
۱۰. سوی بی سوئی یعنی یافتن سمت نمی دانم ، نمی فهمم ، احساس ندارم ، نمی خواهم و نمی توانم است . و روی به این سوی نمودن و در انتظار ماندن . اینست توکل !
۱۱. پس توکل یک تلاش و کنکاش و مکاشفه و جهاد عظیم و اسرارآمیز درونی است و نه خدا را در کنار امیال و دانائی و توانائی و آرزوهای خود گذاشتن برای روز مبادا که گند کار درآمد . این شرک آشکار است و حاصلی جز پوچی و تجدید کفر ندارد . توکل حاصل یک مکاشفه باطنی است .
۱۲. در سوی بی سوئی ، همه لحظات ، حضور حق است و همه اعمال عبادت است زیرا دیگر منی در میان نیست الا نگاهی محض و بی نظر که بر قلب تاریکی نمی دانم و نمی بینم ، مات شده است .
۱۳. در هر عمل و اتفاقی در انتظار چیزی و رای حدسیات و انتظارات خودت باش و هیچ نام و عنوان و معنایی برای عاقبت این کار قائل مشو حتی نام خدا را زیرا این خدای من توست و هوای نفس توست . این همان مقام بی نظری است که در آن هر عملی فقط در حکم وظیفه محض است

بی هیچ آرمانی که پیشاپیش برای خود متصور شده باشی . این همان اعمال برای رضای خداست و نه رضای خود . این اعمال از هر نمازی عبادی تر است . در این صورت نتیجه اعمال دقیقاً به مثابه پاسخ خداست و این گونه خدا شناسی حاصل می آید و وبه قول علی (ع) « خدا را این گونه شناختم که هر چه که دلم خواست نشد » یعنی خدا دقیقاً در نقطه مقابل اراده فردی تو قرار دارد یعنی خدا دقیقاً ضد "خود" بشری است . پس هر عمل بر خلاف اراده "خود" باشد عملی خدایی و به سوی خدا و خداپسندانه و عارفانه است .

۱۴. از این منظر بار دیگر نقش پیر طریقت بهتر درک می شود زیرا خود آدمی هرگز نمی تواند ضد اراده خودش عمل کند زیرا آن ضد اراده هم جنبه ای از اراده خود است که خود را راضی کرده است . اینست که نماز خود سرانه و بی پیر و امام هم غایت خود پرستی وارونه است .
۱۵. در کدام سوئی وجودت ، تو اصلاً وجود نداری ؟ آن سوئی که ضد احساس و اندیشه و آگاهی و آرزوی توست . این همان سوی بی سوئی در توست . این وجه الله است .
۱۶. پس آنچه که همواره در زندگی رخ می نماید از سوی بی سوئی آمده است که همواره پشت به آن و ضد آن بوده ای و لذا اگر روی به سوی بی سوئی باشی در واقع روی به خدائی و روی به زندگی هستی . روی به سوی سمتی هستی که زندگی به سوی تو می آید .
۱۷. وقتی رو به سوی بی سوئی باشی به تدریج با آن آشنا می شوی و زبانش را می آموزی و سخن می گویی و مسائل و نیازهایت را در میان می نهی و در سرنوشت خودت مشارکت می کنی و لذا با خودت هم آشنا می شوی . این زندگی عارفانه است .
۱۸. چون روی به سوی بی سوئی باشی برنامه ها و اعمال زندگی را هم بر همین اساس سامان می دهی و این قدر انرژی و عمر هدر نمی کنی .
۱۹. آدمی در سوی بی سوئی به تدریج اراده و احساس و اندیشه و غرایز و امیالش تحت الشعاع اراده حق قرار می گیرد و با آن انس می گیرد و تحول می یابد و رشد و تکاملی جز این نیست .
۲۰. سوی بی سوئی سمت غیب و آسمان دل است سمت فراسوی نیک و بد است ، سمت یگانه است .

فصل سی و چہارم

براہمکاری

(زناشوئی عرفانی)

بسم الله الودود

۱. آدم و حوا در بهشت ازلی یک رابطه کاملاً روحانی مبتنی بر درک حضور خداوند داشتند که این رابطه همان جاودانگی آنها در حریم امن الهی بود که با ورود ابلیس بر این رابطه و فریب دادن آنها به وعده جاودانه سازی این حیات و رابطه بود که بناگاه از آن وضع و حال و حیات و ارتباط روحانی خارج شدند. ابلیس به وعده جاودانه کردن آن وضع، جاودانگی را از آنها سلب کرد. و این همان واقعه هبوط از بهشت است و ابتلای به قحطی وجود و فراق و اندوه. و آنگاه توبه و نبوت (خود آگاهی) و تلاش دوباره جهت رجعت و بازیافت آن وضع و حال بهشتی در رابطه روحانی با یکدیگر.
۲. این تلاش و توبه و رجعت به جاودانگی روحانی رابطه با حوا، همان راه رسمی است که دین و شریعت و جهاد اکبر نامیده می شود و در مذهب هندو که قدیمی ترین مذاهب است موسوم به "براهما کاری" می باشد.
۳. طبق روایات مربوط به مذاهب ابراهیمی و اسلامی محل جغرافیایی هبوط آدم و حوا سرزمین هند است. یعنی جنگلهای هندوستان عرصه جغرافیایی همان بهشت ازلی آدم و حوا بود که هبوط و خروج آنها از این بهشت به لحاظ جغرافیایی این دو را از این سرزمین راند و به سرزمین های خشک کشانید که عاقبت این هبوط از بهشت به بیابان حجاز و مکه رسید که بعد از سالها فراق و سختی و رنج و اندوه یک بار دیگر آدم و حوا توانستند نخستین خانه زمینی (برزخی) خود را در مکه بسازند که همان محلی است که امروزه خانه کعبه نامیده می شود. که سنگ حجر الاسود هم طبق روایت یادگاری از بهشت است که در بنای نخستین خانه بشری به کار رفت و گوئی برکت این خانه و یاد حیات بهشتی بوده است.
۴. پس طبیعی است که سرزمین هند نخستین مهد مذاهب اسطوره ای باشد که هنوز یاد بهشت در هوش و حواس آدم و حوا و فرزندانشان زنده بود و لذا همه موجودات و گیاهان و حیوانات و طبیعت هندوستان اساطیری هستند و خداوند و حضورش در همه چیز به یاد می آید و این همه خدایان چه بسا همان ملائک و شیاطینی هستند که در حیات بهشتی حضور داشتند. و لذا هر گیاه و جانور و کوه و رودخانه ای معنا و حضوری جاودانه را تداعی می کند که از بهشت به یاد مانده است. اصولاً اسطوره ای بودن هر شیء و حادثه ای به معنای جاودانگی و الوهیت آن چیز است. بت پرستی حیرت آور موجود در مذاهب هندو یادگار بهشت پرستی باقی مانده در هر شیء و حافظه آدم و حوا پس از هبوط از وضعیت و روح بهشتی می باشد و ذکر آن در اندیشه فرزندان آدم و حوا به صورت روایات اسطوره ای در تاریخ تداوم یافته است و هر گیاه و حیوان و چشمه و رودخانه و کوهی یادآور احساس و خاطره حیات بهشتی است و لذا پرستیده می شود. همانطور که مثلاً رود نیل، چشمه زمزم، طور سینا، درخت زیتون، هدهد، شتر سرخ و تپه صهیون از مذاهب ابراهیمی مفاهیم و احساسات اساطیری و جاودانه ای برای پیروان این مذاهب پدید آورده و در تاریخ ادامه یافته است زیرا این پدیده های طبیعی در تجربه بهشتی و ملکوتی انبیاء الهی حضور داشته اند و هنوز هم در خاطره تاریخی و جمعی پیروان آنها چنین باورها و احساساتی رتداعی می کند و به یاد می آورد. این به مانند همان طبیعت پرستی (بت پرستی) در مذاهب هندو است که آستانه و مرز بهشت و برزخ آدم و حوا و نخستین نسل ناشی از آنها می باشد و به لحاظ جغرافیایی نزدیکترین حد و مرز حیات بهشتی تلقی می شوند.
۵. این معنا البته برای عارفان فقط شامل حال طبیعت هند نیست بلکه در طبیعت هر جایی از زمین هم آن احساسات بهشتی به یاد می آید. همانطور که در اشعار حافظ شیرازی شاهد نگرش و گاه پرستش اسطوره ای پدیده های طبیعی مثل گل و بلبل و چشمه و درخت می باشیم. این معضله باید درک شود.
۶. معرفت بر راز بت پرستی طبیعی بشر در مذاهب کهن، معرفت بر اسرار ازلی و رگ و ریشه های تاریخی و وجودی دین است. و این است که معرفت بر بت پرستی و طبیعت پرستی نزدیکترین حد به خدا شناسی و خود شناسی تلقی شده است. همان طور که در قرآن هم از پیروان ستاره پرستی (مثل میترا نیزم و پرستش خورشید) سخن رفته که مؤمنان این مذهب هم ردیف مؤمنان مذاهب ابراهیمی تلقی شده اند و در جرگه رستگارانند.
۷. مشابه طبیعت پرستی مردم هند در سرخ پوستان آمریکا که در دوره ای از تاریخ زمین متصل به شبه قاره هند بوده که بعد ها بر اثر تغییرات زمین شناسی جدا شده است قابل توجه و تأمل است.

همانطور که به لحاظ نژادشناسی هم مردمان بومی امریکای شمالی و جنوبی در زبان اروپایی هندی (Indian) نامیده شده اند و هندی هم هستند .

۸. و این بس قابل حیرت و تأمل است که عرفای هزاره اخیر جهان که از بطن مذاهب ابراهیمی سربر آورده اند به همان نگرش و احساساتی درباره طبیعت رسیده اند که مذاهب بت پرستی و طبیعت پرستی ما قبل از مذاهب ابراهیمی در هند و امریکا (تمدن مایا و ازتک) داشتند . و اینست راز علاقه وافر عرفا و صوفیان اسلامی به سرزمین و مذاهب هندوستان . و نیز علاقه شدید مردم هندو به عرفان و تصوف اسلامی . این دو مبدأ و معاد عرفان ودین هستند که به هم رسیده اند . مه پرستی و خورشید پرستی و گل و لبلب و چشمه و درخت پرستی عارفان مسلمان به معنای تقرب دوباره فرزندان آدم و حوا به حریم بهشت ازلی است که البته این پرستش توحیدی و وحدت وجودی است و نه بت پرستی .

۹. همه جنگلها و طبیعت های بکر برای اهل معرفت ، عطر و بوی بهشت می دهند و نزدیکترین حد به آستانه پروردگارانند. همانطور که توصیف حیات بهشتی در قرآن چیزی جز یک زندگی بکر صد در صد طبیعی نیست منتها با عشق و ایمان و خداپرستی .

۱۰. مهاتما گاندی که سالکی عاشق معرفت و حقیقت و عدالت و سعادت بشری بود با مطالعه و تأمل در مذاهب و مکاتب بزرگ جهان نهایتاً موفق به درک و کشف معنا و راز حیات بهشتی شد و آنرا مکتب "براهما کاری" نامید که البته مفهومی در متون کتب مقدس هندو بود که توسط او احیاء گردید و آن رجعت و احیای رابطه بهشتی و روحانی بین آدم و حوا بود که فائق آمدن بر رابطه شهوانی -جنسی و برقراری رابطه ای روحانی و الهی می باشد که اساس پیدایش تمدن برتر و صالحانه و بهشتی بر روی زمین است .در واقع گاندی نجات جوامع بشری را در اصلاح و انقلاب در ماهیت زناشویی می داند و لاغیر . و خودش بعنوان یک فرد تنها حقانیت درستی این نگرش و معرفت را در عمل زندگی خودش به اثبات رسانید و کل مکتب "ساتیا گرا" یا انقلاب صالحانه و مبارزه بدون خشونت و دوست داشتن نوع بشری محصول و بازتاب طبیعی این نوع رابطه فوق جنسی بین زن و مرد است که او خودش اسوه و مصداق این ادعاست و نجات ملت هند از اسارت بریتانیا و نیز وحدت گروه ها و طبقات نژادی و عقیدتی و اقتصادی که اساس پیروزی بر استعمار بود معلول مقام "براهما کاری" شخص گاندی در رابطه با زن است . البته معارف مربوط به این امر در مجموعه آثار این جانب حضور دارد که قبل از آشنائی دقیق بنده با این مکتب گاندی بوده است .ولذا با اتکاء به این تجربه شخصی توانستم به عمق مکتب گاندی راه یابم و با کمال تأسف ببینم که این امر که اساس و محور مکتب گاندی است تا چه حدی در هندوستان و سراسر جهان مکتوم و ناشناخته مانده است و همین امر علت اصلی انحراف انقلاب هند بعد از گاندی می باشد که نهایتاً باز به سوی استعمار و غرب باز گشت و هیچ یک از اصول و ارمانهای گاندی نه درک شد و نه محقق گردید . و بدینگونه بزرگترین مکاشفه عصر ما که می تواند منبع الهام و نجات بشری باشد بگلی مهجور مانده است . وانگشت شماری هم که از مکتب براهما کاری گاندی سخن گفته اند با نگرشی بغایت قشری و گاه اغراقی و فریودینستی و یا خرافی بوده است . هر چند که خود گاندی هم به دلیل اشتغال کاملش به مسائل انقلاب هند هرگز مجال نیافت که این مکتب را تبیین و مدون سازد . و لذا فقط چند نفری از مریدانش که اکثراً زن هم بودند به تنهایی به این راه ادامه دادند ان هم به عنوان یک مسئله رستگاری فردی و نه اجتماعی و جهانی .

۱۱. با رخنه ابلیس در رابطه روحانی آدم و حوا این ارتباط روحانی و عرفانی دچار اختلال و نابودی شد و این قحطی وجود و عاطفه منجر به پیدایش شهوت و ابتلای به شجره (نژاد پرستی) گردید . این واقعه ازلی در هر رابطه زناشویی همواره بر روی زمین در میلیونها زن و مرد تکرار و تکرار می شود و گونی کسی از خطای آدم و حوا عبرت نگرفته است . و اینگونه است که با تمدن غرق در شهوت و حرص و حسد و کینه و جنون و جنایت رو برو هستیم که تماماً ریشه در قحطی رابطه زن و مرد دارد و حاصل فراق روحانی این هسته او لیه تمدن می باشد . در حقیقت هیچ راه نجاتی برای بشر در روی زمین ممکن نیست الا اینکه همه زنان و مردان قیام کنند و برای اصلاح و احیای این رابطه متحد شوند و راه و روش این رجعت را بیابند و به همدیگر یاری دهند یعنی تبدیل شهوت به روحانیت و عرفان . این همان مکتب براهما کاری است .

۱۲. گل سنت انبیای ابراهیمی هم جز این نبوده است یعنی تبدیل شهوت و نژاد پرستی به معرفت و روحانیت و خداپرستی . از تبعید شدن هاجر و اسماعیل به دست ابراهیم و ذبح اسماعیل گرفته تا رابطه محمد و خدیجه و علی و فاطمه که مفصل سخن گفته ایم که کاری جز فائق آمدن بر شهوت و نژاد پرستی (شجره ممنوعه) نبوده است و کل رسالت اجتماعی آنها نیز آشکارا معلول این نبرد بر علیه خویشتن بوده است . و اصلاً قبله بودن خانه کعبه که قبله خدا پرستی مسلمانان است

تماماً به یاد آوردن و ذکر این نیرداست و نخستین کسی که به تمام و کمال در این نبرد پیروز آمد ابراهیم بود. بعنوان نخستین مسلمان کامل و بانی امامت یعنی انسان کامل. و می دانیم که این خانه کعبه همان خانه آدم و حوا بود یعنی محلی که بالاخره آدم و حوا در آنجا بر ابلیس شهوت و شجره فانی آمدند و رابطه روحانی-عرفانی را احیاء و بلکه آغاز کردند و بدعت نهادند. زیرا آدم و حوا در بهشت ازلی دارای عرفان نبودند و لذا به این سادگی و چون کودکان بازیچه ابلیس شدند و به وعده رسیدن به چیزی (جاودانگی) که داشتند آن چیز را باختند و این کمال بلاهت بود که تا به امروز ادامه دارد.

۱۳. ما در آثار خود از واژه ملموس رابطه بالاتنه ای زن و شوهر سخن گفته ایم. در نقطه مقابل رابطه پانین تنه ای که بر معادله و تجارت شکم و زیر شکم استوار است. یعنی مرد مسنول سیر کردن شکم زن و بچه های اوست و زن هم مسنول سیر کردن زیر شکم. و این تجارت مهد پیدایش کل عداوت و جنایت بشری است زیرا حقارت و اهانتی بدتر از این ممکن نیست که اشرف مخلوقات خدا به خودش و به خدایش روا دارد و این حاصل از دست دادن خدا (هو-او) در رابطه من-تونی است.

۱۴. البته آداب و رسوم و حقوقی که در مذاهب هندو درباره زناشویی و کلاً رابطه زن و مرد وجود دارد اساساً تحریف شده است که در طی هزاره ها هم از محتوا و معنا و معرفت تهی شده و هم به لحاظ صورت، مسخ گردیده است. و لذا گاندی متوصل به روشهای ابداعی خاص خودش شده بود که از تجربه و اندیشه شخصی خود او حاصل آمده بود و لذا مواجه با مخالفت های هندو گردید و خود همین مسئله از علل ترور گاندی می باشد.

۱۵. نابترین و عارفانه ترین و عملی ترین راه و روش این جهاد اکبر هم در سنت و هم معرفت و هم شریعت در مذاهب ابراهیمی و مخصوصاً در عرفان اسلامی آشکار و مدون است که البته گاندی از همه این معارف استفاده می نمود و لذا در نزد هندوان متهم به گرایشات اسلامی بود همانطور که قاتلش در دفاعیات خود اعتراف کرده بود که گویی مذهب هندو در قبال اسلام و مسلمانان دچار تحقیر شده است که باعث این تحقیر را گاندی می دانست.

۱۶. تجارت ابلیسی شکم-زیر شکم در زناشویی در عصر جدید که دوران برابری زن و مرد و اشتغال زن است منسوخ شده و بلکه اصلاً بی ریاست و علنی شده و در بازار آزاد وارد معامله ای تن به تن شده "خود" فروشی زن!

۱۷. زن می گوید: نرخ پانین تنه من خیلی بیشتر است پولش را بده خودم می روم و هر چه دلم خواست می خرم و می خورم و تازه پس انداز هم می کنم و ارباب خودم هستم و از بچه هایم آن طوری که دلم می خواهد نگه داری می کنم و آنها را وارث و رعیت و پرستنده خودم می سازم.

۱۸. و مرد می گوید: حال که این طور است من هم اصلاً نیازی به پانین تنه تو ندارم و از پانین تنه همجنس های خودم استفاده می کنم و یا اصلاً خودارضایی می کنم. و پولی هم از این بابت نمی پردازم.

۱۹. و این گونه است که زن مجبور به کار کردن و بیگاری دو صد چندان شد تا نانش را خودش در آورد و شکمش را سیر کند غافل از اینکه این نان راهم بایستی از دست مردان بگیرد و برای مردان کار کند با بیشترین ساعات کاری و بیگاری و با کمترین حقوق. و تازه باید مفت و مجانی با اربابش هم بخوابد. و این است که زن هم به تدریج به سوی هم جنس گرایی می رود که نام ابلیسی اش فمینیسم است.

۲۰. و اینگونه بود که انسان به دو شقه زن و مرد تبدیل شد که خصم جان و هستی یکدیگرند. این جنگ انسان با خویشتن است به ترفند ابلیس.

۲۱. کل دین خدا و سنت انبیاء و اولیاء و نیز مکتب برهما کاری برای نجات از این وضع دوزخی و رجعت به انسانیت واحد و رابطه بالاتنه ای (عرفانی) پدید آمده است که آدمی با این نجات خود هم چه مکرها و بازیها می کند و کرده است البته به یاری ابلیس.

۲۲. در بهشت ازلی آدم و حوا بی مزد و منت و کار از سفره خدا می خوردند و با هم دوست بودند زیرا نه شهوت و حرص و عطشی بود و نه ناز و عشوه و مکر و نه کینه و عداوت و چاپلوسی و تجارتی شیطانی.

۲۳. این نکته بسیار مهم است که درک کنیم چگو نه همه مکرهای زن و کینه های مرد حاصل شهوت بین این دواست که این شهوت حاصل فقدان رابطه ای روحانی و بالاتنه ای می باشد.

۲۴. تصور کنید که قلب شما که منشأ حیات شماست از سینه شما بیرون آمده و در مقابل شما تبدیل به موجودی جداگانه شده باشد. در این صورت شما چه احساس و وضعی نسبت به حیات و هستی خودتان و قلب خودتان در بیرون از خود خواهید داشت. حال این قلب منشأ احساس حیات و

- هستی روح شماسست و شما از روح خود جدا شده اید که در جسم دیگری بنام زن موجودیت مستقلی یافته است . این کل وضعیت رابطه مرد با زن است و معنای شهوت جنسی .
۲۵. مرد نمی تواند دل و روح خودش را دوباره به داخل سینه و کالبد خود باز گرداند تا از نگرانی و وحشت نابودی نجات یابد. پس باید چه کند ؟ این همان انگیزه و هدف دین خداست و یا به زبان فلسفه هندو همان براهما کاری . تلاش برای برقراری رابطه ای قلبی و روحی .
۲۶. این همان تلاش برای تملک متقابل زن و شوهر نسبت به همدیگر است که تلاشی مذبحانه و علت العطل همه عداوت ها و جنایت ها بر روی زمین است .
۲۷. دین از این منظر همان راه رسیدن زن و مرد به باطن یکدیگر است. و چون این راه پیدا نشود نیاز به داخل شدن و دریدن یک دیگر همان منشأ شهوت و رابطه جنسی است که برای لحظاتی این دو را جسماً به هم نزدیک ساخته و بالا فاصله از هم دفع و بیزار می کند . بیزاری و عداوت زن و شوهر از یکدیگر حاصل این ناکامی در یکی شدن به لحاظ جسمانی است . و این البته عین جنون و توقعی مالیخولیایی و محال است و کل این عداوت هم ماهیتی جنونی دارد و جنونی ترین عداوت بین دوانسان است . این دو به جای تفکر و چاره اندیشی به عداوتی جنون آمیز به یکدیگر دچار می شوند و هر یک طرف مقابل را مقصر و بلکه یک طوطنه گر و فریبکار و جانی می داند . گویی که قرار بوده این دو یکی شوند و حال که نشده اند رابطه جنسی یک فریب بوده است و عملی بیهوده و مضحک . پس باید نرخش هم بالا رود زیرا اعمال و چیزهای بیهوده و فریبنده اتفاقاً گرانترند . مثل طلا و جواهر آلات .
۲۸. زن و شوهر به هم مبتلا شده اند (شهوت) ولی می دانند که ابتلاء و نیاز بیهوده سراسر فریب است و لذا این رابطه کارخانه همه مکرهای لطیف و پلید زناشویی است و درب دوزخ زندگی از همین رابطه باز می شود و زن و شوهر هیزم جهنم همدیگر می شوند .
۲۹. ولذا رابطه جنسی لذت آفرین ترین لذت ها است و این مهد همه تضادها و دیالکتیک های بشری می باشد .
۳۰. رابطه زناشویی در قلمرو شهوت و رابطه جنسی بسیار شبیه رابطه و احساس یک معتاد به مواد است در عین حال که از آن منزجر است و آن را خصم جان و تن خود می داند ولی به آن نیازمند است و از آن رهائی ندارد . و اتفاقاً اعتیاد خود معلول روابط دوزخی زناشویی است . یعنی آنان که از این رابطه به عذاب افتاده اند به اعتیاد می گریند که عذابی از همان جنس و به مراتب بدتر است و رسوا کننده است . و این است معنا و انگیزه و ماهیت کینه های زناشویی که تماماً جاهلانه و جنون است و کل جهان را به خود مبتلا ساخته است . کل جنایت های موجود در جوامع و در خیابانها بازتاب و به جبران این عذاب و برون افکنی آن است . میخا نه ها و شیره کش خانه ها ، روسپی خانه ها و..... به جبران این دوزخ اندرونی و پنهان است و زندانها و بیمارستانها و تیمارستانها و یتیم خانه ها .
۳۱. شهوت جنسی و انواع جنون و امراض جنسی که جهان ما را از درون و بیرون محاصره کرده است حاصل فراق روحانی زن و مرد است : فراق انسان از خودش ! زیرا حوا از باطن آدم بیرون آمده است .
۳۲. و همه گرایشهای مذهبی و عرفانی و معنوی بشر هم به جبران این فراق کبیر است و تلاشی برای نجات از آن و یا احیای آن . رهبانیت مذاهب نیز تلاشی فیزیکی برای فرار از این دوزخ بوده است که امروزه به صورت هم جنس گرانی ها آشکار شده است همانطور که در دوران قدیم هم این مراکز رهبانی مملو از فسق بوده است همانطور که قرآن متذکر شده است که اکثر شان فاسقان هستند . یعنی آدم به هیچ یک از این روشهای فیزیکی و مذهبی نتوانسته از قحطی و فراق این نیمه دیگر وجودش رهانی یابد و یا لااقل فراموشش نماید .
۳۳. با رخنه ابلیس در قلمرو مذهب این تنها راه نجات و رجعت آدمی به نیمه دیگرش تبدیل به نفاق و فساد و فتنه ای پیچیده تر شده است تا جایی که بشر مدرن سعی در رها شدن از این عذاب فوق عذاب دارد و کفر آشکار را ترجیح می دهد یعنی فحشهای آشکار را .
۳۴. می دانیم که اساس دین و کفر همان عصمت و بی عصمتی است . عصمت یعنی پاک شدن از شهوت جنسی و بی عصمتی هم یعنی هم چنان به این شهوت مبتلا بودن .
۳۵. پس مقام عصمت همان مقام رستگاری انسان است به معنای رسیدن انسان به نیمه دیگرش در خودش و بی نیازی از جنس مخالف . و این آغاز رابطه روحانی و بالا تنه ای با جنس مخالف است .
۳۶. در مذهب هندو "براهما کاری" همان مقام عصمت است که چنین کسی را "برهما" گویند که تجسد خدا بر روی زمین محسوب می شود پس مقامی عظیم است .

۳۷. یعنی برهما کسی است که شهوت را از دست داده است که رابطه با همسرش یک رابطه غیر شهوانی است یعنی روحانی و عرفانی و کاملاً دوستانه و محبت متقابل . و رابطه جنسی هم فقط برای تولید نسل است و پس . و لذا یک وظیفه دینی محسوب می گردد .
۳۸. شهوت جنسی بخصوص در مردان تا دم مرگ و در هر سنی ادامه دارد در حالی که زنان عموماً بعد از یانسگی شهوت را از دست می دهند و این یک نعمت بزرگ برای زن است هر چند که اکثر زنان با از دست دادن شهوت جنسی یا به انواع امراض روانی و عصبی دچار می شوند و یا به دنیا پرستی های جنون آمیز و وسواسهای مالیخولیایی و شیطننت هانی ویژه که درنژاد پرستی و بچه پرستی آشکار می شود که به جبران شوهرپرستی و شوهرخواری است که عاقبت به کینه ای پس هولناکتر نسبت به فرزندانش مبتلا می شود .
۳۹. آدمی تا به فطرت خود باز نگردد و به آن ملحق نشود که همان فنای در ذات است و مقام یگانگی تا دم مرگ از ابتلای گوناگون به جنس مخالف و عداوت با او رهانی ندارد که معجونی مالیخولیایی از نیاز و نفرت است .
۴۰. آدم در بازگشت به خویشتن و دل بریدن از حوای بیرون ، مواجه با فقدان و خلاء دل یا روح و فطرت خویش می شود و احساس نا بودی می کند زیرا حوایمان تجسم آن روح ازلی اوست که از او خروج کرده است و او اینک یک موجود بی خود است که به استانه نیستی خود قرار دارد . که یا به یاری مستقیم خداوند دل به دریای این نیستی می زند و از آن هستی می آفریند یعنی خدا را می یابد . و این مقام انسان کامل و موحد و با عصمت است . و یا به یاری یک پیرطریقت که خود به این مقام رسیده موفق به الحاق در ذات خود می شود . این خلق دوباره خویشتن است و مقام خلافت الهی انسان . و در این مقام است که به دوستی حقیقی و عارفانه با زن می رسد وزن را به راستی می یابد و می شناسد زیرا به حوای باطن خود رسیده است یعنی به ام خود دست یافته است و این وصال با خویشتن است . همانطور که انسان در رابطه جنسی در حقیقت مترصد وصال با خویشتن است و طرف مقابل بهانه ای بیش نیست . و این همان علت العلل کینه در این رابطه است زیرا هر یک از طرفین از طرف مقابلش فقط به عنوان یک بهانه و واسطه استفاده می کند . و اینست که عشق جنسی عین خود پرستی است و لذا به نفرت می انجامد و احساس فریب و خیانت : انسان به عنوان یک وسیله ! و آدمی مطلقاً حق ندارد کسی را وسیله قرار دهد . این علت العلل هر گناهی است و ستمی ! و منشأ ذاتی و بر حق عداوت و کینه زناشویی !
۴۱. رابطه جنسی موجب آشنائی انسان با دل و جان و روح خودش می شود و زان پس آرزوی الحاق و اتحاد و یگانگی با خویش است ولی در ادامه همان آشنائی اولیه هم به تدریج کاهش می یابد و فقط نشانه نخستین روابط بعنوان حسرتی باقی می ماند و این اساس کینه و عداوت متقابل زن و شوهر است که همدیگر را باعث و بانی این نقصان و کاهش و ناکامی می پندارند . و این رابطه "تو" همواره وسیله ای برای رسیدن "من" به خویشتن است . این واسطه گی موضوع کینه و احساس حقارت و عداوت است . در واقع آن آشنائی اولیه فقط یک نشانه و سمت روحانی است که آدمی در خویش پیدا می کند و زان پس باید در این سمت بواسطه استغراق و تزکیه و معرفت و عبودیت حرکت کند .
۴۲. درواقع همسر کسی است که هر یک از طرفین را با جان و روح خودش آشنا می کند و همین و بس . ولی آدمی بر این پندار و توقع است که در هر رابطه ای این آشنائی و وصال باطنی با خویشتن بیشتر می شود و این گمان باطنی است و اساس سوء تفاهم و بد بینی و عداوت و طلبکاری متقابل .
۴۳. همسر نردبانی است که هر کسی از آن برای رسیدن به خود بالا می رود و نه رسیدن به طرف مقابلش .
۴۴. همسر مظهر نفس اماره است و اراده به تملک او عرصه کفر است و خود پرستی و ستم . و چون این اراده متقابل است جنگ در می گیرد .
۴۵. در زناشویی اگر حرکت باطنی و استغراق و سلوک به سمت اعماق خویشتن رخ ندهد و در این راستا تلاشی نشود درگیری و خصومت جهت سلطه آغاز می شود و چون تلاشی ناکام است لذا این رابطه به تباهی و خیانت و فرو پاشی می رود .
۴۶. همسر فقط درب ورود به باطن خویش است و همین ! و زان پس باید به یاری پیر طریقت سالک سیرالی الله در سمت ذات خویشتن شد و گرنه ابتلای شهوانی بصورت یک عذاب فزاینده رابطه را دوزخی می کند . زیرا کسی میل ندارد بر این درب گشوده بر خویشتن وارد شود .
۴۷. ازدواج یا سرآغاز سفر به دگر سوی وجود خویش است و یا مبتلا شدن به شهوت و حرص و دنیا پرستی و تجارت جنسی و هنرهای پورنو گرافی در پشت درب وجود . تا اینکه آدمی این درب را

- هم گم می کند در جهان برون سر گشته و تنها و تباہ می شود و یا به امید آن پندارباطل مرتباً فاسق عوض می کند و تبدیل به روسپی می شود. هرزه گی و شهوت پرستی جمال را تباہ و زشت نموده و رابطه زناشویی فقط رابطه عورتهاست و بس.
۴۸. به همین دلیل یکی از روشهای براهما کاری فاصله گرفتن از همسر و نژاد و خدمت به مردم در جهت ارتقای محبت در حریم های دیگر است. زیرا همسر و نژاد بسرعت از جنس نفس فرد می شود و هر چه که از جنس نفس آدمی شد حجاب نفس می شود و راه دل را سد می کند. و لذا محبت دریافت شده در قلمرو خانواده را باید به دیگران منتقل نمود و این زکاة محبت و دل است. و این کاری بود که گاندی در تمام عمر به کار بست و این سنت انبیاء و اولیای الهی است که بلافاصله بعد از ازدواج از نژاد فاصله گرفته و دست به هجرت زده اند و سیرو سلوک باطنی را در سیر و سلوک بیرونی و اجتماعی تسریع و تعمیق کرده اند. جدائی خانواده از جامعه سرآغاز سقوط و تباہی خانواده است.
۴۹. هر انسانی دربی از دربهای وجود است. و وجود همان خداست و در خدمت به مردم در واقع آدمی همه وجوه وجود را می یابد و با وجود خود آشنا می شود. این همان راه و رسم وجود یابی است که آدمی را از قحطی وجود نجات می دهد. آنچه که قحطی عاطفه و محبت در خانواده را جبران می کند محبت به دیگران در قلمرو خارج از نژاد است.
۵۰. بنابراین خویشتن داری در رابطه جنسی و مهار شهوت جنسی در رابطه زناشویی از جمله ارکان سیرو سلوک عرفانی است. یعنی آدمی این نیاز به رابطه جنسی را که نیاز به ورود در حریم دل و جان است هدر نمی دهد و بیش از حد با در دل بازی نمی کند. رابطه جنسی حداکثر لمس در دل است. انکه این در دل را در خود یافت بایستی بر این درپ وارد شود و اینگونه است که شهوت جنسی کاهش می یابد و مهار می شود و از وضع آتشین خود خارج می شود. در واقع بعد از هر رابطه جنسی فرد باید به تأملات درونی و فکر و ذکر و عبادت بپردازد. تاراه ورود به خویشتن را گام به گام کشف و طی نماید. رابطه جنسی وسیله آشنائی با خویشتن است و زان پس باید حرکت معنوی و سلوک باطنی آغاز شود و گرنه همان آشنائی هم از دست می رود و هرز می شود و آدمی به هرزگی کشیده می شود و بازی با خویشتن که گناهی بزرگ است که به صورت بازی با بدن همسر خود نمائی می کند که موجب کینه و نفرت است. زیرا تن آدمی حریم قدسی خداوند است و اینست که در رابطه جنسی بایستی فکر و ذکر خداوند حضور داشته باشد. یعنی این رابطه یک عبادت بزرگ و مقدس است و لذا زنا و بازی و تجارت و مکر در این رابطه از جمله گناهان کبیره است و عذابهای کبیر هم به همراه دارد.
۵۱. رابطه جنسی عالیترین حد از تعامل جان و دل و روح انسان است و لذابه همین میزان صدق و خلوص و پیاکی و شرافت و نیت و معرفت و عبودیت و تقوا طلب می کند. و لذا شهوت و بازیگری و هرزه گی و پلیدی در این رابطه منجر به شدیدترین حد عذاب می گردد تا آنجا که جمال طرفین از چشمان زن و شوهر ساقط می شود و این سقوط از بالاتنه در پائین تنه است.
۵۲. همینکه این رابطه کارگاه پیدایش و خلق انسان است در عظمت و قداست واقعه کافیسست که آدمی خود را در محضر خداوند در دستايش بیابد. و هر چه که معرفت و خود آگاهی برتر در رابطه پدید می آید جمال هم متجلی ترمی شود.
۵۳. برای اهل معرفت رابطه جنسی آستانه نزدیک ترین حد از تقرب الی الله است و لذالطیف ترین و مقدس ترین نوع عبادت محسوب می شود. و از این منظر است که شهوت حیوانی و سرکش فروکش می کند و گناهان مربوط به این رابطه از میان می رود. پس تماماً معرفت و خود آگاهی است که این رابطه را مدخل رضوان قرار می دهد. و هر چه که رابطه بالاتنه ای تر شود عشق زناشویی هم جمالی ترمی شود چرا که صورت آدمی در واقع جمال کمال است زیرا صورت آن وجه از وجود است که اندیشه و معرفت (سر) در جهان است.
۵۴. به میزانی که در رابطه جنسی شهوت کمتری وجود داشته باشد بیداری و مکاشفه و تعالی روح برتری حاصل می آید.
۵۵. از آنجا که شیطان در آستانه شدیدترین نیازها و عبودیت ها حضور بیشتری دارد لذا در رابطه جنسی شدید ترین مداخله ها را دارد و با فکر و ذکر پروردگار و خلوص و صدق و طهارت و تواضع است که شیطان مجال کمتری برای دخالت می یابد.
۵۶. رابطه جنسی غافلانه و تاجرانه و مکارانه و ناپاک قدرتمندترین مداخله شیطان در نفوس طرفین است که رابطه را به آتش می کشاند و سوزنهای و عداوتهای مادام العمر پدید می آید. چون در دل بازی باشد و صاحب نداشته باشد هر جن و شیطان و خناسی وارد می شود. و این حقیقت معنای زنا و معصیت می باشد که وجود را به تصرف درمی آورد. این معنای حقیقی ابتلاء و عذاب جنسی است.

۵۷. به همین دلیل دل یک انسان زناکار (باهمسروبیایی همسر) قلمروسلطه شیاطینی است که به صورت فاسقان گوناگون بر نفوس رخنه می کنند. این رخنه وسلطه حتی می تواند از طریق نگاه های شهوت آلوده و گناهکار رخ دهد. که بسیاری از این شیاطین برای تمام عمر در نفس آدمی لانه دارند و کل زندگی انسان را به جنون و جنایت می کشانند.
۵۸. خویشتن داری در رابطه جنسی یکی از بزرگترین جهادهای نفسانی است که در بهانی از وجود رامی گشاید و فرد را به بی نیازی عظیمی می رساند و به قوت و غنای روحانی نائل می کند.
۵۹. بی تردید رابطه جنسی بین دو انسان متقی و با معرفت و متواضع نیز همانقدر خیر و برکت معنوی دارد که خویشتن داری جنسی.
۶۰. هرگاه که رابطه جنسی دچار اختلال می شود هر تلاش مذبحخانه ای برای گشایش آن منجر به بدتر شدن و دوزخی شدن رابطه می گردد و بهترین راه حل خویشتن داری در رابطه است. و این از ملزومات حتمی رابطه زناشویی است زیرا همه زناشویی ها دیر یا زود به بن بست جنسی می رسند. و از اینجا است که سرنوشت زناشویی و زندگی معنوی رقم می خورد به سوی جهنم یا رضوان الهی.
۶۱. هر واقعه بزرگ و مقدسی بهمان میزان مستلزم رعایت آداب و حقوق و معرفت است. و ازدواج و زناشویی یکی از بزرگترین این وقایع در زندگی بشر است که به دلیل فقدان رعایت حقوق لازم که واجب ترینش صداقت است تبدیل به دوزخ سرنوشت می شود.
۶۲. ازدواج براهمکاری یا زناشویی عرفانی رابطه ای مبتنی بر صداقت، ادب، معرفت، از خودگذشتگی و مهار شهوت است تا آنگاه که بنیاد شهوت از میان برود و رابطه ای روحانی رخ نماید که قلمرو ظهور "برهما" یا انسان کامل است. و این زناشویی رابطه دو انسان کامل است و نه دونیمه انسان که هر یک قصد بلعیدن دیگری را دارد تا مثلاً کامل شود.

فصل سی و پنجم

فلسفہ روزمرہ گی

۱. روزمره گی فلسفه سر بریدن لحظات و کشتن زمان است بواسطه عادات.
۲. بزرگترین و بلکه تنها خصم عمر کوتاه انسان عادات است. عاداتها به لحاظی عرصه جهیدن از جبر گذشت زمان است و به لحاظی دیگر به نسیان سپردن عمر و فرصت هاست و عرصه از خود بیگانه و بیهوش شدن است.
۳. وقتی هیچ کار درونی یا بیرونی با ارزش و خلاق و رشد دهنده ای نداریم به یکی از عادات خود متوسل می شویم: چای و قهوه نوشیدن، سیگار کشیدن، بیهوده از هر دری حرف زدن و معمولا غیبت کردن، تماشای تلویزیون و صدای موسیقی را در آوردن و یا برای قدم زدن به خیابان رفتن و یا از سر بیهوده گی به دیدار این و آن رفتن و امروزه تلفن و مخصوصا تلفن همراه بزرگترین عادت است که زمان را به قتل می رساند و انسان را از شر خودش می رهااند و به شر مردم مبتلا می سازد.
۴. جدی ترین و مفیدترین کاری که عامه مردم در طی روز انجام می دهند تلاش برای امرار معشیت و مصرف کالا و خوردن و نهایتا خوابیدن است. مابقی ساعات اضافی که در عصر تکنولوژی بیشتر و بیشتر می شود قلمرو عذاب و احساس کلافگی است که قلمرو اعمال و روابط تباه کننده نیز هست زیرا عرصه پیدایش عاداتهاست که رخوت و نسیان پدید می آورند.
۵. یکی از مهمترین علل مفسد و انواع امراض جسمی و روانی بشر مدرن همین اوقات فراغت حاصل از سرعت کار تکنولوژیکی است زیرا بشر قدیم حتی برای خوردن و خوابیدن و استراحت خود هم می بایست جان بکند و مستمرا کار کند. مثلا همین غذا پختن ساعتها وقت و کار می برد. بهرحال سهولت و سرعت کارها از علل اصلی احساس بطالت و پوچی و کلافگی است که برای پر کردنش هزاران بدبختی رخ می دهد. که یکی هزینه پر کردن آن است و دیگری مفسد حاصل از اعمالی که این اوقات را اشغال می کنند.
۶. تلاش برای نابود کردن اوقات فراغت اساس نابودی کل سرنوشت افراد است. زیرا نفس این عمل خود ظالمانه و کافرانه و ابلهانه است.
۷. حتی به ظاهر مفیدترین اعمالی که به نیت پر کردن اوقات و در واقع فرار کردن از این اوقات فراغت انجام می گیرد هم مضر و تباه کننده است حتی اگر به اصطلاح کار هنری و علمی و مطالعه و ورزش باشد. زیرا حاصل هر عملی بسته به نیت آن عمل است و نه خود صورت ظاهری آن. و این یک قانون تجربی بشر است.
۸. علاوه بر این معضله بیکاری مخصوصا برای نسل جوان که خود از محصولات عصر جدید و حاصل ماشینی شدن کارهاست و در طول تاریخ بیشتر شده و زین پس هم بیشتر خواهد شد قلمرو پیدایش عمده گرفتاریها و بزهکاریها و اعتیاد و مفسد اخلاقی و جنسی و جنون و جنایات است. خطرات بیکاری به لحاظ اخلاقی و معنوی بسیار بیشتر از جنبه های اقتصادی آن است که بندرت به آن پرداخته می شود.
۹. روزمره گی در حقیقت همان روزمره گی و روزکشی است. و چون شبها هم که خوابیم و لذا کل عمر ما به مرگ و نیستی می گذرد و با ارزش ترین اوقات آنرا هم صرف غرایز حیوانی می کنیم که عمدتا شکم و زیر شکم و تفریحات است. بنابراین زندگی عمده بشر هرگز از حیات جانوری فراتر نمی رود و بلکه حیات جانوری ما هم بسیار ذلت بارتر از سایر حیوانات می گذرد و بشر در ارضای غرایز حیوانی خود از هر حیوانی بیشتر کار می کند و جان می کند و عذاب می کشد و لذا مریض ترین حیوانات است.
۱۰. هنوز هم تکنولوژی مدرن بهمان اندازه که سهولت و سرعت ایجاد کرده گرفتاری و عذاب و بیماری و خدمات فنی هم پدید آورده و لذا باز هم بشر امروز وقت چندان زیادی اضافه نمی آورد و خود این امر نوعی خیر محسوب می شود زیرا بشر مدرن با همین اوقات اضافی خود هم نمی داند چه کند و بواسطه آن مشغول هلاکت خویش است و حتی غرایز حیوانی اش را فلج و نا کار کرده است. آدمی در حیات دنیوی و غرایز حیاتی خود ابله ترین حیوانات است. حیوانات به هنگام بیکاری چرت می زنند و به فکر و تاملات عمیق فرو می روند و انسان این کار را بلد نیست و حتما باید چیزی در بیرون مشغولش دارد. یعنی نمی تواند که با خودش مشغول شود یعنی مشغول

به خود شود. و این بزرگترین نقص انسان است که در عصر مدرن شدیدتر هم شده است. یعنی انسان قادر به ورود بر وجود خویش نیست و نمی تواند با خودش رابطه برقرار کند الا بواسطه چیزهای دیگری که عموماً همین واسطه ها موجب گمراهی و تباهی و انواع امراض می شوند و اعتیاد.

۱۱. وقتی از اعتیاد سخن می گوئیم بسیار وسیع تر و عمیق تر از مواد مخدر است. عادت به بیهوده حرف زدن و اعمال بیهوده و سهوی عادت به خوردن از سر بیکاری عادت به تماشای تلویزیون و موسیقی چای و شیرینی و آدامس جویدن و..... اینها مضرترین عادات بشرند چون همگانی شده اند و فاحش و خطر و ضررش هم عادی شده و به چشم نمی آید. زیرا همه همین طورند.

۱۲. عادت به بیهوده گویی یکی از مخربترین عادات است که روابط و عواطف را تباه می کند و زندگی را جهنم می سازد. عادت به خوردن در تمام ساعات بزرگترین عامل انواع امراض عمومی مثل ناراحتی گوارشی و چاقی و انواع بیماریهای خونی است. عادت به حرفی تلفنی نیز از این دو مخربتر است و الی آخر.

۱۳. همه این عادات مخرب و بیماری زا و تباه کننده شعور و روان بشر حاصل گریز از خویشتن و با خود تنها بودن است. همه اینها حاصل میل به با خود نبودن است و اصلاً نبودن است. پس بشر دشمن آشکار حیات و هستی خویشتن است و کفری جز این نیست. همانطور که در احادیث شیعه می خوانیم که: تقوی همان ترک عادات است. زیرا عادت موجب سهویت و نسیان و جنون و اعمال بیخودی می شوند و غفلت از خود پدید می آورند که عین از یاد بردن خدا می باشد. پس در واقع همه اینها برای فرار از خدا تلقی می شود: خدا گریزی منشا همه بدبختی های انسان است که انسان را در عاداتش به غل و زنجیر کشیده و به عذاب می اندازد. این عذاب کفر در حیات دنیاست.

۱۴. این واضح است که انسان بمیزانی که بخود می اندیشد و در خود تامل می کند خدا را به یاد می آورد و لاغیر. و لذا نماز که در آن تاملات درونی و معرفت نفس نباشد خود عبادتی منافقانه و مصداق "وای بر نمازگزاران" در قرآن است.

۱۵. برخی هم از سر بیکاری تسبیح می اندازند و ورد می گویند. این وردهای سهوی و بدون تاملات درونی و معرفت نه تنها ذکر خدا نیست که عین جنون و نسیان است و امراض ویژه خود را بهمراه دارد که عذاب عبادات ریائی و سهوی است. هر عملی که به قصد مشغولیات و وقت کشی باشد کفر و تباه کننده است و حاصلی یکسان دارد چه امور عبادی باشد و چه علمی و هنری و تفریحی و ورزشی و بازی و چه اعمال فاسقانه و هرزه گی، نیت مراد است.

۱۶. از همین منظر عبادات و خیرات دوران پیری ماهیتا همان عیاشی های دوران جوانی است اگر از سر بیکاری و بیعاری و فقدان توان اعمال فاسقانه باشد.

۱۷. انسان فراری ز خود در واقع فراری از واقعیت عینی و جاری زندگیست که نیمی از او در خاطرات و حسرت گذشته می گذرد و نیم دیگری در یاد آرزوها و آرمانهای آینده. او در حال حضور ندارد و این بدین معناست که اصلاً حضور و وجود ندارد او غایب است و نیست. و اینست که بقول علی(ع): کسی که خود را نمی شناسد نابود است. و کسی که اصلاً از خود بیگانه است امکان شناختی از خود را ندارد و هیچ معرفتی از زندگی حاصل نمی کند.

۱۸. همانطور که به لحاظ علم فیزیک نور و کیهان شناسی آنچه که در آسمان و از موجودیت ستارگان و کیهان می بینیم مربوط به میلیونها سال پیش که اینک به چشم و هوش ما می رسد. یعنی ما میلیونها سال از واقعیت جاری جهان هستی عقب هستیم. درباره زندگی زمینی خود هم به همین نسبت دور و غافلیم. اینست که در قرآن می خوانیم که "در آن روز بر آنچه که کرده اید دانا خواهید شد" یعنی بر اعمال و سرنوشت حال خود جاهل و کوریم و از آنچه که هستیم بسیار دوریم.

۱۹. عمده ما در گذشته جا مانده ایم و لذا تاب تحمل اوقات بیکاری خود را نداریم و بدترین ساعات زندگی ما اوقات فراغت و تعطیل است و لذا بیشترین جنگها و جرمها و جنایات در این اوقات رخ می دهد.

۲۰. در حقیقت در مواقع بیکاری بیش از هر زمانی این از خود بیگانگی را می بینیم و این دوری و غفلت از حال و موجودیت جاری زندگی را درک می کنیم و لذا می گریزیم و به انواع اشتغالات کاذب پناه می بریم و اینست که اشتغالات روزمره گی ما در این اوقات مخربترین اشتغالات هستند هر چند که بظاهر اموری لطیف و آسان و لذیذ باشند. چون در حال گریز آگاهانه و عمدی از خویش مرتکب این نوع اعمال می شویم شدیدتر به دام می افتیم و اسیر وسوسه های شیطانی می شویم.

۲۱. اشتغال پرستی، آئین اهل کفر است و لذا هدف از کار کردن بیش از آنکه کسب معشیت باشد خود اشتغال است که ما را در خودش غرق و گم و گور سازد. ولی این وضع در اعمال اوقات فراغت بمراتب شدیدتر است زیرا تماما به قصد فرار از خود و فریب خویشتن و خود فراموشی است.
۲۲. بنابراین روزمره گیهای ما قلمرو اشد ضلالت ماست. و لذا پلیدترین و گمراه کننده ترین افکار و برنامه و احساسات در این اوقات رخ میدهد زیرا در حال فرار از خود هستیم فرار از واقعیت و حقایق زندگی جاری. بیش از هر زمانی به عمد گوش و چشم و هوش خود را بر واقعیت می بندیم و غرق در خود فریبی هستیم. و این عین پناه بردن به شیطان است. یعنی در این اوقات در نزدیکترین حد به شیطان و تحت وسوسه های او هستیم.
۲۳. و اما چگونه می توان لاقط اوقات فراغت را به خود رسید و چشم و هوش را بر خود و حقایق زندگی باز کرد و غفلت و نسیان ساعات اشتغال جدی را جبران نمود؟
۲۴. گویی در هسته مرکزی وجود و دل ما یک نیروی دافعه قدرتمندی هست که هوش و حواس و ادراک ما را دفع می کند و بما اجازه نزدیک شدن به خودمان را نمی دهد به دلیمان، به وجدانمان، به روحمان و به خدایمان. تا وارد جریان واقعی زندگی شویم و به زندگی ملحق شویم. زیرا بقول قرآن و احادیث ائمه اطهار اکثر مردمان در خوابند و یا اصلا هلاک شده اند و با مرگشان بیدار و بهوش می آیند.
۲۵. حداقل و واجب ترین کار اینست که اوقات فراغت خود را با هیچ کاری پر و اشغال نکنیم حتی با موسیقی و مطالعات سرگرم کننده و کاری هنری نسیان زا و عبادات سهوی. بدینگونه این امکان را می یابیم تا لاقط از راه دور نظری بخود نمایم و بتدریج گامهائی به سوی خود بر داریم. هر چند برای حرکت اصلی و نهائی برای رسیدن به خود و به اکنونیت حیات و هستی خود، یاری و رهبری یک پیرو مراد عرفانی امری واجب است زیرا بقول پیامبر اکرم "بی امام، کافر است" یعنی غافل و مدهوش و بیگانه از خویش است.

فصل سی و ششم

« یک معمای قرآنی »

بسم الله الاعراف

- (۱) وقتی قرآن می خوانیم بی شک مخاطب آنیم مثل هر کتاب دیگر . ولی هر کتابی نویسنده و گوینده ای دارد که نامش بعنوان مؤلف بر روی کتاب نوشته شده است و او را لاقلاً به نام می شناسیم . ولی آیا مؤلف یا راوی و گوینده قرآن کیست ؟ آیا خداوند است ؟ پیامبر اسلام است ؟ جبرئیل است ؟ ...
- (۲) بطور کلی میدانیم که قرآن کلام خداست که بواسطه جبرئیل بر پیامبر خوانده شده است و پیامبر هم به مراتب خوانده است . یعنی بین خواننده قرآن و خداوند که گوینده اصلی آن است دو تا واسطه و ناقل وجود دارند یعنی جبرئیل و رسول . که جبرئیل رسول خدا به سوی محمد است و محمد (ص) رسول جبرئیل به سوی خلق است و کل واقعه ای که دین اسلام نامیده می شود حاصل این نقل و انتقال کلام خدا به بشر است به رسالت و وساطت جبرئیل و پیامبر .
- (۳) از این منظر مذکور برخی آیات و سوره های کوچک قرآن مثل سوره توحید، ناس ، فلق ، کافرون کاملاً مفهوم و معقول است که با « قل » آغاز شده است که این « قل » « بگو » کلمه جبرئیل است به پیامبر که مابقی آیات را از جانب خدا به پیامبر بازگو کند . و این واضح است .
- (۴) مثلاً سوره توحید پیام خدا به رسول است که از زبان جبرئیل نقل می شود و لذا در رابطه بین جبرئیل و رسول خدا ، خداوند ضمیر سوم شخص غایب است و لذا خداوند با ضمیر « هو » معرفی می شود : بگو که او خدای یگانه و بی نیاز است که نه والد دارد و نه ولد . و بی همتاست .
- (۵) سوره های ناس و فلق و کافرون و اندکی از آیات دیگر در سوره های دیگر قرآن بر این منوال مذکور است که کاملاً واضح و مفهوم می آید . ولی مابقی آیات و سوره های قرآن چنین نیستند و اصلاً معلوم نیست که گوینده دقیقاً کیست . آیا جبرئیل است و یا خود خداست که مستقیم و یا با واسطه به پیامبر وحی می کند .
- (۶) سوره حمد یک نمونه بارز از معمای مذکور است که نه اثری از جبرئیل است و نه خود خداوند . بلکه یک انسان است که در مقابل خدا او را حمد و ثنا می گوید و از او طلب رستگاری و هدایت می کند . که در ضمن این انسان گوینده سوره حمد یک نفر هم نیست بلکه بیشتر است زیرا می گوید « اهدنا الصراط المستقیم » یعنی ما را به راه راست هدایت کن و نه مرا . این چه معمانی است .
- (۷) سوره حمد هم اگر مثل سوره توحید تلقین ذکر به پیامبر از جانب خدا به واسطه جبرئیل است بایستی با « قل » آغاز شده باشد . و بلکه همه سوره های قرآن بایستی با « قل » جبرئیل به رسول ، آغاز شود . چرا چنین نیست ؟ آیا آیات و سوره های اینگونه ، القائی بی واسطه خداوند بر پیامبر است ؟ اگر چنین باشد همه قرآن چنین است آیا حل مسئله کدام است ؟
- (۸) و اما مسئله دیگر اینکه در قرآن آیات بسیاری وجود دارد که در آن آیه واحد گونی خداوند دو نفر است زیرا با دو ضمیر سخن می گوید مثل « آنانکه آیات الهی و دیدار با خدا را انکار می کنند از رحمت من مأیوس هستند . » این آیه واحد چند نفر گوینده دارد ؟ در "رحمت من " آیا "من" کیست ؟ در واقع به نظر می رسد که آیه می بایستی چنین می بود : « آنانکه آیات الهی و دیدار با خدا را انکار می کنند از رحمت خدا مأیوس هستند » که در این حالت گوینده جبرئیل است که با محمد سخن می گوید درباره خداوند . و خداوند سوم شخص غایب است . و یا می باید چنین می بود : « آنان که آیات مرا و دیدار مرا انکار می کنند از رحمت من مأیوس هستند » که در این حالت خود خداوند مستقیماً با محمد در حال سخن است . و یا می توانست چنین باشد : « بگو آنانکه آیات الهی و دیدار خدا را انکار می کنند از رحمت خدا مأیوس هستند . » و یا « بگو آنانکه آیات مرا و دیدار مرا انکار می کنند از رحمت من مأیوس هستند . » هریک از حالات مذکور کاملاً معقول و مفهوم و از لحاظ صرف و نحو درست می آید ولی این صورتی که در قرآن شاهدیم حاصل پیام و راز دیگر است و گونی دو نفر حضور دارند که با محمد سخن می گویند به واسطه جبرئیل یا مستقیماً یکی خداست که ضمیر سوم شخص غایب است و یکی هم من است . در یک آیه و جمله ، دو تا ضمیر متفاوت حضور دارد . براستی معماً چیست ؟
- (۹) «ما بادهایا می فرستیم و او آب را نازل می کند » و این آیه هم به نوع دیگر شامل همان معمای مذکور است . در این ما و او چه کسانی هستند . این مسئله در صدها آیه در قرآن حضور دارد که تا به امروز راز گشائی نشده است .
- (۱۰) اگر مسئله مذکور در دو تا آیه و موضوع متفاوت می بود شاید به نوعی به حساب ادبیات عرب محسوب می شد . ولی در آیه واحد و پیام و موضوع واحدی شاهد دو تا ضمیر و دو فرد متفاوت

- هستیم مثل من و او یا ما و او . و این امر در قرآن فراوان مشاهده می شود . برآستی این چه رازی است ؟
- ۱۱) آیا می توان گفت این دو نفر یکی خداوند و دیگری جبرئیل است ؟ مثلاً در آیه فوق که « ما باد ها را می فرستیم و او آب را نازل می کند . » آیا می توان گفت که ما جبرئیل است و او هم خداوند است و بالعکس ؟
- ۱۲) ولی می دانیم که جبرئیل در دستگاه الهی فقط حامل وحی و کلام و اوامر الهی به انبیاء است و مأمور فرستادن باد یا نزول آب و امثالهم نمی تواند باشد .
- ۱۳) آیا در آیه « آنانکه آیات و دیدار الهی را منکرند از رحمت من مأ یوس هستند » می توان گفت که گوینده آیه جبرئیل است و لذا سخن از رحمت جبرئیل است و من هم جبرئیل است ؟ آیا جبرئیل منشأ و مظهر رحمت است ؟ که چنین نیست ؟
- ۱۴) و اگر گوینده آیه خود خداوند باشد که از رحمت خودش سخن می گوید پس چرا خودش را در نیمه اول آیه به ضمیر غایب می خواند یعنی او .
- ۱۵) بنظر ما این مسئله مورد بحث از معماها و اسرار ذاتی و اصول قرآن و مسئله وحی و نبوت پیامبر اسلام است که در سراسر قرآن جاریست .
- ۱۶) بنظر این فرد دوم کسی نیست جز «امام» و اینست که علی را شأن نزول قرآن و قرآن ناطق نامیده اند و گاه ساقی وحی . که در سراسر واقعه معراج محمدی هم با او بوده است و معراج هم بقول حدیث معراج ، هدفی جز معرفی علی (امام) نداشته است .
- ۱۷) این فرد دوم که در جای جای قرآن در کنار خداوند حضور دارد امام مبین است . یعنی امامان زنده در هر عصری که قرآن ناطق و تأویل کننده قرآن و اسوه عینی اخلاق قرآن هستند .
- ۱۸) فقط از این منظر می توان این بزرگترین معمای قرآنی که در سراسر قرآن حضور دارد درک نمود و لذا از این منظر قرآن را به گونه ای دگر فهمید .
- ۱۹) از این منظر میتوان راز سوره حمد را هم که بقول پیامبر به مثابه عصاره و قلب قرآن است درک نمود که گوینده اش کیست . درست به همین دلیل است که علی (ع) می فرماید : که من نقطه تحت بای بسم الله در سوره حمد هستم . و درست به همین دلیل است که پیامبر می فرماید که : بی امام را صلوة نیست زیرا سوره حمد اساس صلوة است
- اینک قرآن را از چشم دیگری بخوانیم و در آن تأمل نمائیم از چشم امام .

فصل سی و ہفتم

راز جمال

(فلسفہ تجلی)

بِسْمِ اللّٰهِ الْجَمِيْلِ

۱- عالم هستی ، عالم جمال است و کلّ کائنات مظهر صورتگری حضرت حقّ است : صورتگری بی صورت!

۲- ولی بناگاه به وجد آمد تا وجودش را صورت بخشد .

۳- کلّ عالم هستی و موجودات عالم صورت صفات پروردگاران و انسان صورت ذات اوست .

۴- و انسان بمیزانی که خود را از صفات منزّه و پاک می کند می تواند صورت ذات را برتاباند . این همان معنای تزکیه و تطهیر و تقدیس نفس است .

۵- انسان بمیزانی که اسیر صفات است هویت و صورتی جمادی و نباتی و جانوری دارد در انواع و درجات .

۶- انسان کامل کسی است که توانسته جمال ذات حق را از هزاران توی صفات ، متجلی سازد . و کلّ معنای رشد آدمی بر همین تلاش رقم می خورد : صفت زدانی !

۷- صورت انسان ، صورت خداوند است که در هزاران پرده صفات پیچیده شده است که همه این صفات تحت اسم «من» فعالیت می کنند و موجودیت دارند .

۸- هر صفتی ، صفتی از «من» و منیت انسان است : من مرد ، من زن ، من پولدار ، من فقیر ، من خوب ، من بد ، من زشت ، من زیبا ، من سخی ، من خسیس ، من خوشبخت ، من بدبخت و ... و من آرزوها و تمایلات و مالکیت ها و عشق ها و نفرت ها ... و من پایدها و نیایدها .

۹- چون حجاب «من» از نفس زدوده شود صورت قدسی انسان آشکار می شود .

۱۰- در حقیقت خداوند که نور مطلق بود دست بکار خلقت خویشتن شد و کارگاه هستی همان کارگاهی است که به خداوند صورت می بخشد و انسان آن پروژه نهائی است که صورت خداوند را متجلی می سازد از آن نور ازلی .

۱۱- فاصله بین صورت انسان و آن نور ازل همان جهان صفات است که بصورت کائنات آشکار است . یعنی آنچه که بین صورت انسان و آن نور حجاب گردیده که آن نور از صورت انسان متجلی نشود و جمال خداوند را آشکار نکند کائنات است که در نفس بشر در مفهوم صفات انبار شده است .

۱۲- یعنی جهان هستی همان صورت نفس بشر است و تا این نفس (من) از صفات هستی پاک و منزّه نشود آن نور ازلی از وجود آدمی متجلی نمی شود و صورت خداوند رخ نمی نماید .

۱۳- آن نور ازلی ، ذات انسان است که باید هزاران توی صفات نفس را طی نموده تا به صورت بشر برسد و این صورت را نورانی کند و یا آن نور را جمالی کند .

۱۴- صورت آدمی در شکل همان صورت ذات است ولی بی نور و ظلمانی است . این نور ذات باید از اعماق وجود آدمی ، نفس را بشکافد و بالا آید و صورت را منجلی کند .

۱۵- آنچه که از صورت آدمی به چشم ظاهر دیده می شود در ظلمات است و تا آفتاب ذات طلوع نکند جمال حقیقی آشکار نمی شود .

۱۶- در شبها ، طبیعت چگونه دیده می شود ؟ صورت آدمی در روزها به نسبت آنچه که هست نیز گویی در شب رؤیت می شود .

۱۷- تا نفس آدمی از هر آنچه که بواسطه حواس و غرایز دریافت کرده ، پاک نگردد آفتاب ذات به جمال نمی رسد .

۱۸- نوری که تحت الشعاعش جمال پروردگار از جمال بشری متجلی می شود باید از اعماق ذات برتابد یعنی از درون انسان .

۱۹- و اما انسان هم باید از بیرون به طلوع آفتاب ذات یاری دهد و آن اینست که با تیغ معرفت نفس ، طبقات صفات نفس را بدرد و راه را بر تابش نور ذات باز کند .

۲۰- بین جمال انسان و ذاتش ، ظلمات نفس حائل است . که همان ظلمات صفات است : ظلمات رنگها و اصوات و بوها و مزه ها و لمس ها و شهوات و آرزوها و غرایز و مالکیت ها و تعلقات مادی و عاطفی ، یعنی صدها من و منیت .

۲۱- این طبقات صفات نفس و من های تو در تو یا بواسطه معرفت نفس و اراده سالک و بلائی الهی شکسته و دریده می شود و یا تحت امر و ارادت یک پیر روحانی و امامی زنده . یا همچون شمس تبریزی و یا همچون مولوی .

۲۲- آدمی یا خودش خصم نفس خویش است و دمام بر منیت های خود تیغ می کشد که البته این کار هر کسی نیست و یا نفس خود را تماماً بدست پیر کاملی می سپرد تا پاکش سازد و تا به آخر می ماند و به عهد خود با پیرش وفا می کند . که البته این امری آسانتر است ولی باز هم از هر صد نفر که بر این راه وارد می شود شاید یکی هم به مقصد نرسد و بین راه بر پیرش تیغ بکشد .

۲۳- ولی اگر عشق باشد با نیم نظری از جانب حضرت حق هزار توی ظلمت نفس از میان می رود و حق آشکار می شود . بشرط آنکه آدمی عاشق معرفی رخ یارش باشد و وجود خود را وقف او کند و خانه خود را به او تقدیم نماید و «خود» از میان برود .

۲۴- خداوند آدمی را آفریده تا بواسطه او و البته به اختیار او ، خود را از وجودش معرفی کند به درجات . و غایت این عرفات همان رخ نمودن است . بنابراین آنکه وجود خود را در حد توانش صرف معرفی خداوند نکرده است هستی اش هدر است و بیهوده .

۲۵- بیان دیگر این واقعه آن است که سالک معرفت در ذات خویشتن غرقه شود و فنای ذات خود گردد و چون سر بر آورد دیگر خود نیست بلکه اوست : سر فرو کردم در این دریا کجا سر بر کنم .

۲۶- این همان ماجرای «انالحق» گفتن است که در تاریخ شیعه هرگز بدرستی فهم نشده است .

۲۷- آشکار شدن جمال حق از صورت بشری یک واقعه است ولی دیدن شدن این جمال از چشم دیگران مسئله ای دگر است . همانطور که این جمال به درجات تجلی از معصومین ما منجلی بوده ولی فقط انگشت شماری از اصحاب و مخلصین موفق به مشاهده آن جمال بوده انهم هر یک به درجه اخلاص خود . و این جمال در قیامت کبری به تمام و کمال بر همگان مشهود خواهد بود و اینست که بقول قرآن در آن روز کافران می گویند : «ای کاش خاک می بودیم ...» زیرا آنچه که می بینند چیزی جز تجلی مطلق خاک نیست . یعنی همان چیزی که کافران انکارش می کردند .

۲۸- سجده بر خاک در عبادات اسلامی و خاصه شیعی که بر تربت اولیای الهی صورت می گیرد معنای واضیحی از این حقیقت است . وگرنه چرا بایستی برای سجده پروردگار بر خاک سجده نمود و نه بر آسمان .

۲۹- و بسیار جای تأسف است که حقیقت این تجلی در جهان شیعه بیش از سایر مذاهب ، انکار شده است درحالیکه مذهب شیعه ، مذهب تجلی حق در خاک است و این همان حق امامت است .

۳۰- «تجلی» عالیترین معنا در قلمرو خدانشناسی و عرفان اسلامی و شیعی است که در هیچ مذهب دیگری وجود ندارد و لذا در سایر مذاهب ظهور الوهیت از بشر را «تجسد» می نامند که عین الحاد است .

۳۱- البتّه در یک برداشت سطحی و غیر عرفانی ، تجلی مترادف با تجسد ، حلول و تناسخ می آید و همین بدفهمی و جهل بوده که در تاریخ خون امامان و عارفان برحق ما را ریخته است .

۳۲- «تجلی» همان ظهور ولایت الهی است و لذا مفهومی تماماً عاشقانه در وادی عبودیت است و لذا کسی که عشق بین خالق و مخلوق را نمی فهمد و هیچ تجربه نکرده است تجلی را تناسخ و حلول می داند.

۳۳- چگونه است که در یک عشق مجازی امکان تجلی معشوق از عاشق وجود دارد که مجنون ، لیلی می شود ولی عشق الهی چنین قدرت و جلالی ندارد ؟

۳۴- روزی این معنا را از یکی از مراجع دینی سنوال کردم . فرمودند که : البتّه که ما این معنا را می فهمیم و اینقدر احمق نیستیم ولی مأموریم که انکار کنیم !!! این هم از آن مصلحت هاست که امامان را خانه نشین و شهید کرد و آدمخواران را بر سرنوشت مسلمانان حاکم ساخت .

۳۵- تا آنجا که سراغ داریم فقط و فقط ابلیس است که از جانب خداوند مأمور است تا حق را انکار کند و مردم را گمراه سازد . خداوند هرگز چنین مأموریتی را به انسان نداده است . ابلیس هم اتفاقاً به این دلیل حضرت آدم خلیفه خدا را انکار کرد که نتوانست یا نخواست تجلی را فهم و تصدیق کند . او هم گفت : این که یعنی تجسد !! آیا من این موجود لجنی بوگندو را سجده کنم ؟

۳۶- آری حضور روح الهی و علم و اسماء و کرامت حق در وجود لجنی آدم می تواند همان معنای تجسد را تداعی کند : تجسد روح !؟

۳۷- مشکل بر سر لغت نیست و دعوی عنب و اوزوم و انگور برای متکبران و کافران هرگز حل نمی شود . و بیهوده نیست که برخی از بزرگان ما همچون شیخ بهائی که از ارکان فقه شیعه هم هست فلسفه و کلام و تفسیر و حدیث را علوم ابلیسی می خواند و حتی سنگ استنجای شیطان می نامد .

۳۸- احتمالاً در آن لحظه که ابلیس مشغول توجیه انکار خود در سجده بر آدم بود واژه «تجسد» و «حلول» را اختراع کرد تا بتواند کاسه داغتر از آتش باشد و خداوند را از این عمل کافرانه مصون دارد . درواقع ابلیس نهایتاً خداوند را احمق می دانست که دست به چنین کاری زده است و آدم را خلیفه خود ساخته است همانطور که دست آخر به خداوند نسبت «اغواگر» داد و به جهنم رفت تا به خدا ثابت کند که حق با اوست . این غایت کفر است که بصورت لجبازی مالیخولیایی ابلیس را مبتلا کرد زیرا او منکر عشق خدا بود .

۳۹- ماجرای «تجلی» ماجرای عشق است و نه فلسفه و منطق و فقه و کلام که برخاسته از ذهن قیاسی است و بقول مولانا نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود .

۴۰- در مذهبی که بر جمال پیامبرش صلوات می فرستند و صلوة می کنند عجب است که این حقیقت عریان تا این حد ابلهانه انکار می شود .

۴۱- در مذهبی که نمازش و همه دعاهایش با نام پیامبر و امامانش آغاز و پایان می گیرد و هیچ دعائی بدون صلوات بر محمد (ص) ، اجابت نمی شود عجب است که تجلی را تجسد و الحاد می دانند .

۴۲- چگونه است که با بونیدن گلی ، صلوات می فرستیم و با دین گل جمال یک عاشق حق ، صلوات فرستادن گناه و الحاد محسوب می شود . آیا گل برتر از انسان است .

۴۳- چهره آدمی ، عرفات کائنات و مسجد ملائک است چرا که کلّ عالم وجود در این مکان کوچک درک و احساس می شود زیرا کلّ حواس و هوش آدم متمرکز بر سر و صورت اوست . کلّ جهان هستی در این آئینه است که خود را می یابد و مشاهده می کند و هستی دار می گردد .

۴۴- بقول علی (ع) هیچ چیزی در دل نیست الا اینکه بر رخسار هویداست . و دل آدمی خانه خداست پس رخسار انسان عاشق حقّ هم برتاباننده جمال حقّ است .

۴۵- و اما چرا آدم عاشق جمال جنس مخالف خودش می شود ؟ زیرا مخالف و ضدّ آدم است و ضدّ نفس اوست . آیا فهمیدید ؟

۴۶- هر که ضدّ نفس تو باشد اگر تو نیز در این ضدیت با خودت ، همراه باشی و شریک شوی ، تو را بسوی خدا می کشاند و پیر راه توست در درجات .

۴۷- هر که ضدّ خودش باشد دوست خداست و محلّ ظهور حقّ است . زیرا خود خداوند در ضدیت با خودش بود که انسان را آفرید . و ابلیس تاب تحمل این ضدیت خدا را با خودش نداشت یعنی تاب تحمل عشق را نداشت . و هر که عاشق باشد بر علیه خودش قیام می کند .

۴۸- مگر نه اینکه آدمی ، خداوند را بواسطه خداوند می تواند شناخت و پرستید . این خود خداوند است در چهره آدمی با چشم و گوش و بینی و زبان و هوش و ذهن خودش ، خود را به انسان می شناساند . این چهره خود اوست که : خداوند از صورت خود به آدم صورت بخشید و از روح خود به او روح دمید و

۴۹- چگونه هوش و حسّ غیر خدائی می تواند روح خدا را حمل و دریافت کند و بفهمد و اطاعت نماید؟!!

۵۰- صورتهای بشری ، گلهای گلزار هستی اند .

۵۱- و بیهوده نیست که پیامبر ما از کلّ جهان سه چیز را دوست می دارد : ذکر و عطر و زن . آیا ارتباط بین این سه را درمی یابید : هوی خدا ، بوی خدا و روی خدا .

۵۲- سر و صورت آدمی کارخانه خلقت دمامد جهان هستی است . پس جهان هستی در چهره آدمی خلق می شود بواسطه حواس و هوش که جملگی در این مکان قرار دارند .

۵۳- و آنگاه بعد از خلق جهان ، بر عرش می نشیند و جهان را نظاره می کند . این عرش نیز چهره انسان است که صورت دل است .

۵۴- برخی از فلاسفه ابله می گویند که اگر ما جهان را نگاه هم نکنیم باز هم جهان وجود دارد . ولی یادشان می رود که این جهانی که بدون نگاه کردن انسان هم وجود دارد یاد انسان از همان نخستین نگاه کردن است . این «یاد» است که وجود دارد نه جهان : دعوی ایده آلیزم و ماتریالیزم .

۵۵- خداوند برای واصلان حقّ یک «من» (انا) است . برای مؤمنان هم یک «تو» (انت) است . و برای عامه مردمان یک «او» (هو) است . کلّ اندیشه و زبان بشری با هر یک از ضمائر (من-تو-او) آگاه و ناآگاه خداوند را مخاطب می سازد . توقعات مطلق ما از خودمان و دیگران دال بر این حقیقت است که جز با خداوند سر و کاری نداریم . و این جمال انسان است که چنین تداعی حیرت آوری را حتی برای کافران هم پدید می آورد . یعنی دیدن هر جمال در ذات ما موجب به یاد آوردن خداست آگاه و ناآگاه . هر چهره ای ، چهره ای از خداوند که در ظلمت نگاه ما مهجور است .

۵۶- آدمی در مقابل آئینه اگر اندکی صبر و تأمل شهودی داشته باشد بوضوح می بیند که این کس دیگری است و بلکه کس های دیگر . و بی نهایت صورت در پس این صورت نهان است تا آن صورت غانی که اوست . و بیهوده نیست که می گویند در شب ها و تنهایی نباید در آئینه نگریم . زیرا بقول خداوند ، در شبها خدا به انسان بسیار نزدیکتر است . پس این تجسّد و حلول و تناسخ نیست اگر چنین می بود بیش از یک یا دو صورت نمی بود .

۵۷- در قلمرو معنویت و مذهب و حکمت و عرفان ، واژه و معنای لطیف تر ، نابتر ، عالیتر و الهی تر از «تجلی» بوجود نیامده است و این از عظمت کارگاه عرفان اسلامی و شیعی است .

۵۸- و نیز واژه و معنای جامعتر و کاملتر از «تجلی» نیست که می توان کلّ خلقت انواع موجودات عالم را تجلی امر و حقّ و وجود واحدی دانست که از یکدیگر برجهیده اند . این همان حلقه مفقوده داروین در توضیح تبدیل میمون به انسان نیز می باشد و بلکه تبدیل هر موجودی به موجودی دیگر . «تجلی» در قلمرو فرهنگ اسلامی شاه واژه مفهوم تکامل انواع است که عالیترین و کاملترین و توحیدی ترین بیان از خلقت و تکامل را ممکن می سازد .

۵۹- حتی تحوّل یک موربانه به مورچه نیز جز از طریق معنای واژه «تجلی» بلحاظ علمی ممکن نیست .

۶۰- همه جهش ها و حلقه های مفقوده بین موجودات را فقط بواسطه مفهوم تجلی می توان توضیح داد و فهمید .

۶۱- و از همه مهمتر آن فاصله زمانی - مکانی بین عدم و وجود جز بواسطه تجلی قابل فهم نیست .

۶۲- فهم واقعه «انفجار بزرگ» در فیزیک کیهانی نیز بیان تجلی ازلی است .

۶۳- تجلی در انسان کامل همان تحقق صراط المستقیم است و اینست که در فرهنگ شیعه ، امام را تجسم صراط المستقیم می دانند که بقول قرآن : خداوند بر صراط المستقیم است .

۶۴- آنچه که تغییر نامیده می شود حتی در فیزیکی ترین و بیولوژیکی ترین مفهومش نیز تجلی است .

۶۵- حتی شمارش نیز حاصل تجلی است . اینست که علوم مبتنی بر ریاضیات مطلقاً قادر به فهم خودشان هم نیستند تا چه رسد به فهم پدیده های طبیعی . اینست که هیچ علمی بدون درک تجلی ، توضیح علمی ندارد . یعنی هیچ علمی ، علمی نیست .

۶۶- زمان و تاریخ نیز وسیله ای برای درک تجلی است و بیهوده نیست که هگل ، تاریخ را تجلی خداوند می داند . ولی حقیقت اینست که تاریخ مجالی برای درک تجلی برای انسان است و نه خود تجلی . به همین دلیل تاریخ در عرصه بشری و کیهانی بدون فهم تجلی به پوچی و عدم می انجامد .

۶۷- عالم هستی و نیز وجود خود آدم یک تجلی است در نیم نظری و لحظه ای کمتر از لحظه . ولی آنچه که آدمی آنرا هستی می فهمد یاد آن تجلی است . یعنی تاریخ و زمان در مفهوم کلان تماماً «یاد» است : یاد تجلی !

۶۸- و اینست که کلّ قرآن و بلکه کلّ دین خدا و سیر و سلوک معنوی بشر هم چیزی جز یاد این تجلی نیست در درجات .

۶۹- پس آنچه هم که «استمرار» یا «تداوم» (duration) نامیده می شود تماماً «یاد» است : ذکر !

۷۰- و آنچه هم که معراج یا لقاء الله نامیده می شود کمال یاد آن تجلی ازل است . در اینجا ازل و ابد یکی است که بقول قرآن : اوست اوّل و آخر .

۷۱- یعنی آنچه که زمان و تاریخ و تداوم فهمیده می شود که چیزی جز استمرار صورت نیست مجال به یاد آوردن آن تجلی ازلی است . و هرگاه که این یاد به کمال رسید معراج یا لقاء الله رخ می دهد .

۷۲- «اوست ظاهر و باطن» - همین آیه از قرآن بوضوح راز جمال را بیان می کند .

۷۳- زمان و تاریخ همان القاء ابلیس در بشر است که مولد نسیان و غفلت است . و لذا کلّ دین که نبردی بر علیه ابلیس است نبرد بر علیه نسیان بشر است درباره تجلی ازلّی . این نسیان همان چیزی است که زمان و تاریخ کمی نامیده می شود و انسان کامل کسی است که بر این نسیان فائق آمده است و در اکنونیت حاضر است یعنی در لحظه تجلی قرار دارد . یعنی خود هموست .

۷۴- آنچه که تغییر و تکامل جهان نامیده می شود چیزی است که قبلاً در همان لحظه ازلّی رخ نموده است و ما بواسطه اسارت در زمان و غفلت و نسیان خود بتدریج به یادش می آوریم . هرچند که این زمانیت و نسیان بشری هم بر رازی عظیم است تا انسان بتواند مخلوقیت خود را درک کند و خالق را از مخلوق تشخیص دهد .

۷۵- در اینجا منظور از یاد (ذکر) واقعه ای بسیار عالیتر و عمیق تر از یادآوری حافظه آرشیبوی بشر است. در اینجا «یاد» عین واقعه و واقعیت جاری جهان است که بواسطه هوش و حواس مادی بشر ممکن می شود . و همین هوش و حواس به کمال یاد که برسد ماهیتی دگر پیدا می کند که عین خلقت آنی و تجلی حقّ است . منطق بییش از این امکان بیان ندارد .

۷۶- کاملترین فهم بشر مدرن و علمی در قلمرو فیزیک کیهانی درباره عدم عبارت است از فضای لامتناهی تهی از هر ذره و کره و ماده ای . در حالیکه همین فضای خالی از هر چیزی نیز عدم نیست . بلکه عدم همین فضای خالی همان عدم است . و خداوند بر این عدم نظر نموده و عالم هستی پدید آمده است .

۷۷- فهم تجلی در فهم «نظر» است . و فهم «نظر» همان فهم «جمال» است . خداوند جمال خود را متصور نموده است و به تصویر کشیده است و این تصویر همان صورت انسان است که در ظرف عدم افتاده است که ظلمات است . و فقط بواسطه یاد (ذکر) می توان این ظلمت را زدود و جمال خود را در جهان عیان کرد . پس این خود یک تجلی دگر و برتر است : تجلی انسانی !

۷۸- آیا انسان هم دارای قدرت تجلی هست ؟ این همان «نظر» است . نظر کردگان و نظر شدگان در فرهنگ شیعه بسیارند . یعنی آنانکه مورد نظر امامان و اولیای الهی قرار می گیرند و در عصر غیبت امام زمان به مثابه جانشینان آن حضرت در میان مردم هستند . نظر شدگان امام زمان . و این همان تجلی امام زمان و نظر او به برخی از عاشقان خویش است که جمال و کمالشان را در میان مؤمنان منجلی و معروف و محمود می سازد همانطور که مورد عداوت کفار و منافقین قرار می دهد . این یک واقعه جمالی - کمالی است . پس انسان هم صاحب تجلی و نظر است در درجات : آنانکه با یک نظر خاک را کیمیا کنند ، آیا شود که نظری هم به ما کنند .

۷۹- در لفظ قرآنی این تجلی همان واقعه صلوة است . صلوة از مصدر «صلّ» به معنای وارد شدن است . در قرآن کریم می خوانیم که خداوند بر محمد (ص) ، صلوة (صلّ) می کند . این همان تجلی خداوند در محمد (ص) است . و نیز می خوانیم که مؤمنان نیز بایستی بر محمد (ص) صلوة کنند . و این تمرین صلوة برای مؤمنان است . و می دانیم که ظهور ناجی آخرالزمان هم با یک اقامه صلوة امام آغاز می شود که همان واقعه تجلی حقّ در امام است و تجلی و صلوة امام بر مؤمنان . از این منظر کلّ عالم هستی محصول صلوة خداوند است بر عدم . این بیان قرآنی تجلی است هرچند که «جلّ» از اسماء الهی در قرآن نیز می باشد و در کلام امامان بسیار استفاده شده است . جلوه کردن و تجلی یعنی خود را نمایاندن . و این مقصد خداوند در خلقت جهان و انسان بوده است . پس تجلی مقصود خلقت است .

۸۰- در قرآن می خوانیم که زمین و آسمانها و هر آنچه که بین آنهاست در تسخیر وجود آدم است . یعنی جهان هستی در تسخیر جمال آدم است و این تسخیر همان دریافت و ادراک حسی و ذهنی و قلبی و روحی و عرفانی انسان از جهان است که تماماً در جمال انسان جمع است : چشم و گوش و بینی و ذهن و زبان .

۸۱- و می خوانیم که هر آنچه که در جهان هستی وجود دارد متمرکز و متحصن در وجود امام آشکار است. زیرا جهان هستی مظهر صفات الهی است و انسان مظهر ذات اوست و صفات بسوی ذات خود جذب می شوند . و این ذات که همان معرفت ناب است در جمال انسان آشکار شده است که قلمرو عرفان جهان است . و هر چه معرفت و ادراک و احساس آدمی عالیتر باشد با قدرت بیشتری عالم هستی را متوجه خود

می کند و به تسخیر خویش درمی آورد . این قدرت عرفانی جمال انسان است . جمال هر کسی جمال معرفت و ادراک او از هستی می باشد . جمال هر کسی ظرف عرفان او از وجود است .

۸۲- قدرت و جاذبه و زیبایی چشمان آدمی بمیزان قدرت مشاهده او در جهان است یعنی قدرت دیدار حق در عالم هستی . جاذبه بینی و لب و دهان و گوش هم بهمین میزان است و کل ساختار صورت و میزان جاذبه چهره هر کسی حاصل ارتباط با ذات خویش و درک حضور و ظهور خداوند در جهان است .

۸۳- جمال آدمی آبخور هستی است یعنی شریعت عالم وجود است . هرکدام از حواس (چشم و گوش و ...) همچون چشمه ای است که از ذات سرچشمه می گیرد .

۸۴- انسان بمیزانی که با ذات خود اتصال دارد و نزدیک است این چشمه های جمال می جوشد و مسجود کائنات است و بدینگونه انسان با جهان بیرون مربوط می شود و آنرا درک و دریافت می کند .

۸۵- ادراک و حواس بشری محصول سجده کائنات و ملانک بر جمال اوست . عالم هستی ، مسحور و مفتون جمال انسان است . و این سخن گزافه نیست که : چرخ در گردش اسیر هوش ماست . و یا : هستی از ما هست نی ما از او .

۸۶- ارتباط انسانی انسانها با یکدیگر هم چیزی جز ارتباط آنها با جمال یکدیگر نیست . این خالصانه ترین و روحانی ترین نوع ارتباط است که در نقطه مقابل ارتباط های پائین تنه ای و جیبی و شکمی و علمی - فنی - سیاسی - اقتصادی قرار دارد . و چه بسا آدمهانی که سال به سال در زیر یک سقف به جمال یکدیگر نظری نمی کنند .

۸۷- ارتباط جمالی عصاره ارتباط معنوی و قلبی است و یا ارتباط معرفتی و روحانی از درب جمال ممکن می شود . بهمین دلیل در عارفانه ترین روابط مثل مراد و مرید ، همواره یک مرید خالص بر جمال پیرش نظر دارد و بر این جمال صلوة می کند زیرا وجه الله است . همانطور که در عشق مجازی هم یک عاشق ، محوجمال معشوق است و بدینگونه با معشوق به اتحاد روحانی می رسد و مرید اراده او می گردد .

۸۸- همانطور که عارفان و صوفیان بزرگ هرچه که از حکمت و معرفت و علم لدنی دارند از زلف و چشم و بینی و لب و دندان و خد و خال یار است .

۸۹- جمال درب ورود انسانها بر باطن و دل و جان و روح یکدیگر است . اهل جمال ، اهل کمال حقیقی هستند زیرا کمال انسان در جمالش آشکار است و چهره هر کسی همان چهره دل اوست .

۹۰- عشق حقیقی همان صلوة کردن بر جمال معشوق است مثل صلوة بر جمال محمد (ص) یعنی وارد شدن بر جمال . و این کار کبیری است که جز بر پاکان میسر نیست .

۹۱- یکی اسیر چشم یار است ، یکی اسیر لبان یار است . دیگری اسیر دماغ و خد و خال است و آن یکی اسیر گونه ها و ابروان است و دیگری اسیر مژه ها و پیشانی وو ... اینها دربهای ارتباط روح انسانهاست . اینست رابطه عرفانی !

۹۲- اگر جمال کسی بر دل شما ننشیند نه کلامش برای شما معقول است و نه رفتارش مقبول است و نه محبتش مطلوب است و نه جانش محبوب . این همان راز دوستی ها و ازدواجها و همراهیهاست .

۹۳- و اما بناگاه کسی که زیباترین انسان روی زمین در نظر شما بود تبدیل به منفورترین انسان می شود به لحاظ جمال و غیر قابل تحمل . و همه چیزش زشت می آید .

۹۴- جاذبه جمالی فریب و بیهوده و جنونی نیست و بلکه بر برترین حق ها استوار است . این انسان جاهل است که حقوقش را ادا نمی کند و دچار جنون و تناقض می گردد .

۹۵- هیچکس دل به معلومات و هنر و ثروت و قدرت کسی نمی تواند دهد بلکه این جمال (چهره) است که دل می برد و متعاقب آن کمال و معنویات و سائر صفات هم مقبول و مطلوب واقع می شود . حساب کسانی که بواسطه ثروت و سکس و امثالهم ادعای عشق می کنند جداست . ما از عشق حقیقی سخن می گوئیم نه فریب و دسیسه .

۹۶- منظور از جمال البتّه دلبریهای پورنوگرافیک نیست . هرچند که این دلبریها هم به تقلید شیطانی از حقیقتی پدید آمده اند .

۹۷- منظور از جمال استانداردهای سینمایی - تبلیغاتی هم نیست .

۹۸- هیچ جمالی بخودی خود و فطرتاً بهتر یا بدتر نیست . جاذبه های روحانی جمال تماماً ایمانی - عرفانی است . و لذا جذابترین جمالها متعلق به مؤمنان است و درست بهمین دلیل مؤمنان امر به رعایت شدید حجاب و عفت شده اند زیرا دلرباترند . تا آنجا که کسی چون حضرت فاطمه (ع) در ورای حکم شریعت ، نقاب بر چهره می زند زیرا مظهر و جمال فطرت خداوند گشته است .

۹۹- آدمی هر چه که می بیند دیده می شود . و آنکه چشم دل از دنیا برکنده و نظر به عالم ملکوت و ارواح دارد جمالش هم ملکوتی و روحانی می شود . جمال هر کسی مخلوق لحظه به لحظه مشاهدات اوست .

۱۰۰- صورتهای احمق و کافر و بخیل و شقی داریم و صورتهای مؤمن و خردمند و رنوف و لطیف . اهل نظر با یک نگاه هر کسی را می شناسند .

۱۰۱- کسی که توبه می کند و ایمان می آورد در یک لحظه سیمایش دگر می شود و حتی ساختمان فیزیکی جمالش تغییر می کند و بالعکس .

۱۰۲- آنکس که در جستجوی زیبایی است ، زیبا می شود . آیا صورتهای حلبی و پلاستیکی و مقوایی و بتونی ندیده اید ؟ و صورتهای سگی و خوکی و گریه ای و گاوی ؟ و صورتهای آبی و مهتابی و ابری و آفتابی ؟ و صورتهایی که برآستی از جنس روح هستند . و البتّه امروزه اکثر صورتهای در پس ماسکی از رنگ و روغن پنهان شده است . یعنی تاب تحمل دیدن صورت خود را ندارند و در مقابل آئینه از خود وحشت می کنند . و لذا نهایتاً با عینکی کلّ هویت خود را مخفی می کنند .

۱۰۳- و اینکه در عصر جدید تقریباً همه عینک طبی دارند و این امر از کودکی آغاز می شود . یعنی هیچکس نمی تواند جهان را بر سر جای خودش ببیند زیرا هیچکس سر جای خودش نیست یعنی خودش نیست .

۱۰۴- صدها ساعت مکالمه تلفنی در معرفی خود به دیگران به اندازه یک لحظه دیدار جمال نمی شود . آنچه که نهایتاً از هر کسی در نزد دیگری باقی می ماند وجهی از جمال اوست .

۱۰۵- من هر کسی برای خودش هم نهایتاً آخرین جمال او از خودش می باشد .

۱۰۶- آنچه که می ماند جمال است و آنچه که می رود صفات است .

۱۰۷- جمال ، تک جمله وجود هر کسی است .

۱۰۸- جمال هر کسی ، جمع و عصاره وجود اوست .

۱۰۹- جمال ، ترمینال کمال است . نه بواسطه آنچه که فقط دیده می شود بلکه بواسطه آنچه که می بیند .

۱۱۰- این جمال ماست که می بیند و می شنود و احساس می کند و می فهمد و هست زیرا همه حس گرها و دریافت کنند ها بر چهره ما جمع هستند .

۱۱۱- جمال ، مخلوق هماغوشی روح و تن است و هویت «من» است که بعد از مرگ باقی می ماند آنگاه که تن خاک شد و روح به سوی خداوند بازگشت .

۱۱۲- جمال همان جمال «من» است و من جمالی .

۱۱۳- کلّ عالم هستی خلق شده که خداوند را صاحب جمال سازد و لذا پایان جهان در قیامت کبری چیزی جز واقعه دیدار با جمال خدا نیست .

۱۱۴- «یاری کنی مرا تا یاری کنم شما را» یعنی : مرا در خود بپذیرید تا از شما آشکار شوم . و آدمی جز برای این منظور خدا خلق نشده است . و لذا صبر با خدا غایت دین است : ماندن با خدا ! و این همان صبر بر بلاست . هر بلانی نشانه حضور خدا در انسان است : حضور بی حدّ در وجود محدود : حضور جاودانه در موجودی میرا .

۱۱۵- آدمی هرچه که بیمارتر و پیرتر می شود خداوند را در خود بیشتر احساس می کند و شکسته تر می شود . و اینست که حرمت پیران و بیماران و شکستگان واجب است .

۱۱۶- در پایان عمر هر کسی دو چیز است که باقی مانده است : جمالی در هم شکسته و دلی ورشکسته : اینست توشه آخرت ! در این دو شکستگی است که آدمی رستگار می شود .

۱۱۷- آدمی در طوفان اندوه دل است که غرق می شود و به ذات ملحق می گردد و جمال ذات را برمی تاباند . چرا که مهدی موعود و مسیح موعود هم اندوهگین ترین انسان تاریخ هستند که قرار است مظهر کمال تجلی حق بر روی زمین باشند .

۱۱۸- آنانکه او را می شناسند می دانند که چشمان خونبارش چگونه می خندد و اشکهایش بر تبسم لبانش جاریست و غنچه ابدی را آبیاری می کند . اینست جمال دوست !

۱۱۹- آیا دقت کرده اید که برخی از انسانها بی صورت هستند ؟ اینان کسانی اند که بی سیرت هستند . اینان هویت های ظلمانی هستند .

۱۲۰- آیا دقت کرده اید که برخی از مخلصین در هر دیداری به سیمانی دگرند و چون بت عیارند ؟ اینان هویت های نورانی اند .

۱۲۱- معشوق همواره مظهر تجلی ذات است و اینست که بی چون و چرا پرستیده می شود نه بواسطه صفات و کمالات . و عشق یعنی پرستش برای پرستش . هر جمال زیبا و دلربایی دربی بسوی خداست پس آماده از خود گذشتن باش .

۱۲۲- و اینست که معشوق رسالتی جز نابود سازی صفات عاشق ندارد و این یعنی تسبیح و تنزیه و تزکیه و تفرید و تجرید و توحید و فقر و فنا . پس هرگز مگریز از کسی که دل می برد بمان و ایثار کن تا به خدا برسی .

۱۲۳- عاشق و معشوق ، خلیفه یکدیگر می شوند . یعنی عاشق همه صفات نیکوی خویش را به معشوق می دهد و خود چو معشوق بی صفت می شود و این همان مقام تنهائی است .

۱۲۴- اگر معشوق و عاشق هر دو اهل معرفت و وفا باشند نهایتاً عاشق به مقام معشوقیت می رسد و معشوق هم عاشق می شود . و این کمال عشق است که نهایتاً به وادی دوستی محض می رسد : ولایت وجودی !

۱۲۵- عشق چیزی جز سحر و جادوی جمال نیست . و نبرد بین جمال و کمال ، بین ذات و صفات !

۱۲۶- حال اگر معشوق همان پروردگار خالق باشد و عاشق هم آدمی ، کار عاشق صفت زدائی از خالق است و این همان تسبیح و تقدیس و پرستش ذات وحدانی پروردگار و نهایتاً عشق به دیدار جمال آن حضرت اقدس است .

۱۲۷- عشق انسان به خداوند برخاسته از ذکر (یاد) است . به یاد آوردن آن لحظه «الست بریکم» بعد از دمیدن روح در کالبد آدم است . آن لحظه دیدار جمال حقّ که در درجات ذکر به یاد دل انسان عابد می آید که در کمال این «یاد» یکبار دگر لقاء الله رخ می دهد .

۱۲۸- عشق به جمال نادیده : اینست تفاوت عشق حقیقی و مجازی : نادیده عاشق شدن ! هرچند که این نادیده در لحظه ازل دیده شده است و یاد این دیدار در ذات حضور دارد . و معجزه ذکر اینست که آن یاد را زنده می کند و عاشق را برای دیدار در برون از خود آماده می سازد .

۱۲۹- این یاد جمال یار نادیده جز بواسطه مستی شراب طهورا که از دست ربّ (امام - مراد) به کام سالک می رسد ، ممکن نمی آید . و این یاد به شدت و کمالی می رسد که به تجلی منجر می شود یعنی جمال از قلمرو ذات در مقابل چشم سر آشکار می شود . این همان کار خدائی خداوند است در خلقت .

۱۳۰- در خلقت ازلی ، خداوند آدم را با نیم نظری از ذات خویش برون افکند و پدیدش آورد . ولی این بار در آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله ، این آدم است که خداوند را از ذات خود متجلی می کند و در مقابل خود آشکار می سازد . و اینجاست که آدم ، خدایگونه می شود و محبوب خداوند واقع می گردد .

۱۳۱- و بیهوده نیست که در قرآن کریم سخن از «ذوالجلال» یعنی صاحب دو تجلی است . تجلی ازلی و تجلی ابدی : تجلی الهی و تجلی انسانی ! خلقت قدیم و خلقت جدید ! و اینگونه است که انسان بدست خودش خدایش را خلق می کند همانطور که خداوند در ازل انسان را خلق نمود . اینست انسان کامل ، خلیفه و محبوب خدا که خداوند مریدش می شود همانطور که مرید علی (ع) شد : ای محمد ، نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی !

۱۳۲- حال بهتر این کلام علی (ع) را درک می کنیم که : من هرگز خدای نادیده را نپرستیده ام !

۱۳۳- دیدار با خداوند (لقاء الله) یک دیدار محض نوری نیست بلکه جمالی است . جمال نوری ، نور جمالی : نور علی نور : نور النور ! وگرنه آدمی می تواند با دیدن هر نوری مثل خورشید ادعا کند که خداوند را دیدار کرده است و هر روزه دیدار می کند چون خدا نور است !؟

۱۳۴- درک منطقی - فلسفی این دیدار (لقاء الله) بگونه ای که توحید مطلق را خدشه دار نکند و وجود خداوند را محدود به حدود شکل و شمایل نسازد بزرگترین معمای عرصه علم کلام و توحید فلسفی بوده است .

۱۳۵- تمام عظمت مطلق این واقعه لقاء الله در همین وقوع حدّ بی حدّ است . اگر جمال نوری درک شود این تناقض هم برطرف می شود .

۱۳۶- چگونه است که مقام عصمت و اراده خداوند می تواند در وجود یک انسان محقق شود همانطور که در قرآن کریم از مقام عباد الله المخلصین سخن رفته است ولی نور النور نمی تواند جمال حضرت حق را متجلی سازد ؟

۱۳۷- آیا خداوند نمی تواند صاحب جمال باشد و بی حدود ؟

۱۳۸- آنانکه جمال را در شأن خداوند نمی دانند در واقع در قدرت خداوند نمی دانند . چگونه است که خداوند می تواند از عدم ، وجود جهان ولی نمی تواند در حدود ، بی حد نشانند !؟

۱۳۹- خود خداوند در قرآن بارها از چشم و گوش و دست و صورت خود سخن گفته است آنهم نه بمثال بلکه به واقع : جمال وجود بی حدود ! آیا محال است برای کسی که کل آسمانها را در عدسی چشم جای می دهد ؟

۱۴۰- چگونه است که خداوند می تواند و در شأن اوست که در دل کوچک بنده ای خالص مقیم شود و دلش را خانه خود سازد ولی نمی تواند بدون خانه حاضر و مشهود باشد ؟ آنانکه قائل شدن جمال برای خداوند را الحاد و کفر می دانند در واقع از ناتوانی اندیشه خود سخن می گویند و آنرا به ناتوانی خداوند نسبت می دهند بطور غیر مستقیم . همانطور که ابلیس حضور روح خدا در آدم را کفر خدا می دانست و آنرا تصدیق و سجده نکرد زیرا در شأن خدا نمی دانست و نه در شأن آدم . این پدیده معجونی از حقارت معرفت و بخل بشری است که ناتوانی خود را معطوف به خدا می سازد و جمال را برای خداوند کفر می داند و عاشق خدای نادیده و نابوده است که اصلاً در دسترس نباشد : کافران می گویند که خداوند در جانی بسیار دور است (پشت آسمان) - قرآن .

آنانکه از دیدار پروردگارشان مأیوسند کافراند - قرآن .

مؤمن نیست کسی که به کمتر از دیدار با خداوند راضی به زندگی باشد . عشق ذاتی این دیدار همان گوهره هستی آدمی است و بدون آن انسان نابود است .

خداوند تنها کسی است که آدمی او را نشناخته می شناسد و نادیده می بیند و عاشق می شود . شناخت حقیقی یعنی این . و عشق حقیقی هم یعنی همین . و مابقی ابتلاء است و تجارت .

آری خداوند را آدمی اول عاشق می شود و سپس به جستجوی دیدارش برمی آید . اول ایمان می آورد و سپس می شناسد . پس عشق و معرفت در این باب بکلی وارونه است . و لذا نیازها و شناخت های بشری جملگی در قلمرو قدسی خداوند ، فعل وارونه اند و گمراه کننده . پس چگونه می توان با عقول و امیال دنیوی و غریزی به سوی او گامی برداشت الا در گرو شیطان و خودپرستی .

«گرسنه شو تا مرا ببینی . تنها شو تا مرا بیابی و عاشق شو تا مرا بشناسی» . اینست راه و رسم او .

درباره صفات خداوند فکر کنید و درباره جمالش تصور کنید . این صراط المستقیم عبودیت و هدایت است . میان بری در ماورای طبیعت است .

پایان

فصل سی و هشتم

چند مسئله شرعی

بِسْمِ اللّٰهِ الشّارِع

۱- «شریعت» در لغت عرب بمعنای آبخور است و لذا در مفهوم دینی به معنای نقطه آغازین حرکت معنوی بشر است همانطور که «شروع» هم از مصدر «شرع» می باشد . یعنی دین و هدایت و معنویت و کمال بشری با شریعت و احکام شرع ، شروع می شود .

۲- پس احکام شریعت به مثابه حرکت اولیه برای ورود به دین و راه خداست .

۳- همانطور که نماز یک حکم شرعی برای مؤمنین است ولی ذکر یک حکم شرعی نیست بلکه یک صفت و مقام قلبی است که به مثابه میوه نهایی نماز است و بمعنای نماز قلبی است و «دائم الصلوة» شدن .

۴- همانطور که خمس و زکوة یک حکم شرعی است ولی انفاق و سخاوت و از خود گذشتگی و عفو حکم شرعی نیست بلکه یک صفت و مقام باطنی است و محصول نهایی خمس و زکوة است که یک مؤمن از بهترین چیزهای زندگیش انفاق کند و از حقوق خود بخاطر مردم بگذرد .

۵- همانطور که قصاص یک حکم شرعی است ولی عفو یک حکم شرعی نیست و مقامی برتر از شرع است که البته حاصل ادای حقوق شرعی می باشد .

۶- همانطور که روزه یک حکم شرعی برای مؤمنین است ولی امساک و کم خوری و ریاضت و زهد یک حکم شرعی نیست بلکه حاصل نهایی و روانی روزه است که آدمی بجای روزی سه وعده ، دو وعده و بلکه یک وعده برای همه ایام زندگیش غذا بخورد .

۷- همانطور که پیروی از یک مرجع دینی یک حکم شرعی است ولی ارادت قلبی و اطاعت عرفانی نسبت به یک عالم و عارف ربّانی یک حکم شرعی نیست بلکه در ادامه تکاملی پیروی و تقلید از مراجع ، رخ می دهد و استحقاقش پدید می آید و امامی از جانب خداوند بسوی مؤمنی می رود تا هدایتش نماید و او را سالک سیر الی الله کند .

۸- احکام شرع را فریضه خوانند که از مصدر «فرض» است و همچون یک آرمان و ادّعی معنوی می باشد مثل «نقطه» در علم هندسه که فرض می شود که وجود داشته باشد .

۹- نماز خواندن در حقیقت سخن گفتن با خداست ولی در واقعیت امر چنین نیست و اکثریت نماز خوانان می دانند که بمحض اقامه نماز بیش از هر زمانی دچار حواس پرتی و پریشانی خاطر می شوند و امور دنیوی و مردم در ذهن و مقابل دیدگانشان به صف می شوند . ولی این تمرینی است برای سخن گفتن با خداوند که یک مکالمه و رابطه قلبی و روحانی است و آن مقام «ذکر» است همانطور که این معنا در قرآن هم مذکور است که : بدانید که صلوة برای ذکر است و ذکر برتر از صلوة است .

۱۰- هرچند که تازه خود اقامه صلوة هم در قرآن امری به مؤمنان است و نه مسلمین نوپا یا مسلمانان موروثی . ایمان یک واقعه قلبی است و این واقعه کمتر از عاشق شدن نیست .

۱۱- همه اموری که بنام فروع دین معروفند مربوط به مؤمنان هستند و نه مسلمانان موروثی . فروع بمعنای میوه است و نه اموری حاشیه ای و درجه دوم .

۱۲- نماز ، روزه ، خمس ، زکوة ، امر بمعروف و نهی از منکر و حج و جهاد که فروع دین یعنی میوه های دین قلبی هستند در مذهب شیعه جعفری و به نقل از امام صادق فقط تحت ولایت امام زنده معنا دارند . یعنی کسی که در ارادت قلبی امامی زنده (عارف و پیر ربّانی) نباشد اصلاً ایمان نیآورده است و لذا این

احکام از وی ساقط است و اگر انجام دهد از روی سهو و ریا می باشد که موجب نفاق است و در قرآن مورد غضب خدا واقع شده است .

۱۳- در حدیثی از امام صادق که این احکام مذکور استخراج شده است اولین امر همان «ولایت» است که متأسفانه در تبیین فقه شیعی به عمد یا سهو از قلم افتاده است .

۱۴- مؤمن به کسی گویند که در عشق و ارادت یک عالم و عارف ربّانی در آخرالزمان باشد که به مثابه جانشین امام زمان است . و فروع دین مختص چنین کسانی است . باور کنیم که بی امام را صلوة نیست زیرا ایمان نیست . ایمان همان عشق عرفانی به امام است که خانه زنده خداست .

۱۵- همه شکایات و شبهات هزار تو و لاینحل قلمرو شرع برخاسته از یک سوء تفاهم و سوء استفاده عظیم از شریعت است که مهمترین علت پیدایش نفاق در مسلمانان بوده است و آن القای احکام مربوط به مؤمنان است که بهر مسلمانی تلقین و تقلید می شود که هنوز دلش به دین منور نشده یعنی دارای حجتی زنده و امامی مبین و مرشدی روحانی نیست . مسئله تقلید که مورد اعتراض اکثر حکیمان و عارفان بزرگ جهان شیعه همچون ملاصدرا بوده از همین بابت است .

۱۶- این تقلید کورکورانه از احکام مؤمنین مثل میوه های پلاستیکی چسبانیدن به درختی است که هنوز به بار نیامده است . و لذا فرد با ادای اعمال مؤمنان دچار این باور کذابی می شود که گویی با خداوند مربوط شده است و لذا کبر و غرور خطرناکی پدید می آید که جنون و جنایات بزرگی در تاریخ آفریده است مثل ابن ملجم .

۱۷- همانطور که مقام ذکر در قرآن که کمال صلوة قلبی است تبدیل به ورد گویی سهوی و نمایشی شده است . همانطور که تسبیح نمودن خداوند که یک واقعه قلبی و عملی و عرفانی است تبدیل به بازی با تسبیح دست شده است و کار به جانی از جنون و خرافه رسیده که یاد خدا هم شمرده می شود که فلانی روزی ده هزار مرتبه خدا را یاد می کند !!؟

۱۸- آیا کسی می تواند به معشوق خود بگوید که من روزی صد بار به یاد تو می افتم؟! آیا یاد شمارشی است .

۱۹- «هر چیزی که شمارش شود نابود است» نماز و ذکر شمارشی و جدیداً کامپیوتری هم مشمول همین سخن علی (ع) است . این مسئله درست مثل شمردن روح است و عشق و حق .

۲۰- ولی کسی که دارای یاد قلبی خداست بواسطه تسبیح دستی می تواند ذهن و زبانش را هم با دلش همراه و متحد سازد تا این یاد تمام ارکان شعور و معنویت را تبدیل به جریان و گردش در حلقه تن و جان سازد و مثل خون در روانش بحرکت آورد . ولی اگر یاد قلبی نباشد این ادکار موجب نفاق می شود و غرور و کبری پدید می آورد که در هیچ کافری قابل مشاهده نیست . کبری که می تواند امام را به قتل برساند . تقلید اصحاب پیامبر از شخص پیامبر و علی و سلمان مولد جریانی از اشد کفر شد که همه مؤمنان و امامان را به مسلخ کشانید .

۲۱- در فرهنگ اسلامی متأسفانه «ذکر» مترادف با تکرار مسلسل وار اسمای الهی می باشد و این یک پدیده بنی اسرائیلی و هندی است که بر فرهنگ اسلامی وارد شده است . یعنی ذکر مترادف ورد گردیده است .

۲۲- البته ورد گویی و تکرار مستمر اسماء و الفاظ قدسی بعنوان یک امر عبادی خالی از فایده نیست و کمترین فایده اش تمرکز ذهن و پاکسازی آن از امور بیرونی است و لذا می تواند در امر معرفت نفس و مراقبه مفید واقع شود ولی متأسفانه در جماعت اهل ورد پدیده ای بنام معرفت وجود ندارد و لذا ورد گویان اکثراً دچار اختلالات روانی می شوند زیرا نمی دانند که از این تمرکز روانی چه بهره ای گیرند . و در سانر موارد ورد گویی تبدیل به تسبیح گردانی و بازیچه شده که تبدیل به یک معضله فرهنگی گردیده و نوعی بازی و تجمّل گرانی به اصطلاح مذهبی است و تسبیح های گلی و چوبی تبدیل به مروارید و طلا و نقره و جواهر آلات گردیده است و بت پرستی آشکار است .

۲۳- ولی هسته مرکزی فاجعه ورد و ذکر در فرهنگ اسلامی و مخصوصاً شیعیان که برخاسته از معضله زبان است جهل و بی توجهی به معنا و مفهوم و محتوای اسماء و ادعیه است . و گویی کلّ قداست اذکار در نفهمیدن آن است . این مسئله یکی از علل پیدایش خرافه و نفاق بوده است که تا به امروز ادامه دارد .

۲۴- این مکتب اصالت نفهمی شامل حال نماز هم می باشد و در نظر بسیاری از علمای دینی و اکثر عامه مردم فهم مفاهیم آیات و اذکار امری کافرانه و معصیت محسوب می شود و گویی هر چه که فرد نماز گزار از معنای دعاهاى خود بیگانه تر باشد به اجابت نزدیکتر است . و این یک مالیخولیای آشکار است و مهد پیدایش انواع خرافات بوده است و گویی که خداوند احمقان را دوست می دارد و از معرفت بندگان بیزار است . این نگرش در تاریخ مذاهب اساس پدیده ای است که جادو نامیده شده است و بناحق به خدا و انبیاء و قدیسن نسبت داده می شود .

۲۵- مسئله لاینحل شکایات نماز هم حاصل همین مکتب اصالت نفهمی در نماز است که فرد نماز گزار حتّی نیت خود را هم باید به عربی بگوید وگرنه نماز باطل محسوب می شود . زیرا آنچه که مفهوم نباشد در حافظه فرد هم ثبت نمی شود و لذا نماز گزار به سختی می تواند حضور ذهن داشته باشد زیرا حضور ذهنی حاصل آگاهی و شعور است .

۲۶- مسئله دیگر از امور عبادی ما وضوع و غسل و طهارت بدن بهنگام عبادت است که خود بدلیل جهل ، تبدیل به مجموعه ای از فوت و فن بی محتوا شده است که خود زمینه غفلت در عبادت و نسیان است . فرد بمحض آغاز عبادت وارد بر فضائی ظلمانی می شود که همه چیز ، راز و رمز و وهم و جنون و مالیخولیا است . عجب است که فرد بجای احساس زلالی و روشنائی و معرفت و حضور بر آستانه پروردگار به قلمرو تاریکی و اشیاب وارد می شود . این همان نمازی است که فریاد خداوند را درآورده است که : وای بر نماز گزاران که از روی عادت و غفلت و ریا نماز برپا می کنند .

۲۷- در قرآن کریم عبادات و نماز به لحاظ آداب بسیار ساده و کلی است و امری اختیاری می باشد : «ای مؤمنان بهر وسیله و روشی که می توانید بسوی خداوند تقرّب جویند» . این کلام خدا درباره عبادت است .

۲۸- طهارت در صدر اسلام و در عربستان که همواره مشکل کم آبی داشتند تبدیل به حداقل نظافت شده بود که شستن دست و صورت و پیشانی و تمیزی روی پاهاست . امروزه که بشر هر روز حمام می کند و آب لوله کشی در خانه دارد دیگر نیازی به رعایت آن آداب نیست . آن آداب وضوع و غسل حداقلی است که به غلط سنت پیامبر لقب گرفته است . درحالیکه شخص پیامبر همه روزه استحمام می کردند و حتّی یک حوله را دوبار پشت سر هم استفاده نمی کردند . یعنی با هر بار استفاده ، حوله را می شستند . این سنت است که سنت حسنه ای هم می باشد که رعایت نمی شود .

۲۹- از بس که آداب و امکانات و آفتابه و لگن های اجرای شرع زیاد و پیچیده شده اصل احکام به بوتّه فراموشی رفته و به اصطلاح محتوا قربانی فرم گردیده است . هرچند این استحاله و تناسخ در همه مذاهب بگونه ای رخ نموده است که مسبب اصلی آن ملایان مشرک مذاهب بوده اند که از جهل مردم بنفع دکانداری سود برده اند و دین خدا را تبدیل به تکنولوژی تخصصی کرده اند و بین خدا و خلق نفاق افکنده اند و شریعت ضدّ شریعت بنا کرده اند .

۳۰- مهمترین عاملی که شریعت را وسیله نفاق در مذاهب نموده است عدم تشخیص اسلام از ایمان است . زیرا همه احکام فروع دین مختص مؤمنان است که دارای امامی زنده اند و تحت ارادت و ولایت او قرار دارند . احکام شرع در نزد غیر مؤمنان یا تبدیل به سهو و بازی و نمایش می شود و یا ابزار ریا و فریبکاری .

۳۱- درست بهمین دلیل شاهدیم که در عمل و ماهیت زندگانی غیر مؤمنانی که با احکام شرع بازی یا تجارت می کنند ، هیچ نشان و صفت دینی دیده نمی شود و موجب بدنامی دین خدا هستند . اینست که این نوع مسلمانان متشرّع از مسلمانان غیر متشرّع ، در عمل کافرترند . اینست که عباداتی چون نماز و روزه و زکوٰة و حج شدیداً مظلوم و محکوم و بدنام شده اند . گویی که این عبادات بمعنای حق حساب و رشوه به خداوند در قبالت ارتکاب گناهان است و لذا در گناهان چه بسا از مردم غیر متشرّع هم حرفه ای تر عمل می

کنند و از شرع بعنوان لباسی برای معاصی استفاده می نمایند . اصطلاح «حاجی از خدا برگشته» در فرهنگ ما مختص این جریان نفاق است . تبدیل احکام شرع به اموری نمایشی و دکوراسیون زندگی غیر مؤمنانه اساس نفاق است همچون تزئین منزل بواسطه اشیای عتیقه و آثار تاریخی که نمایشی ریاکارانه از سنت و ملیت است . روایاتی همچون : نماز باعث رفیع بلا و برکت زندگی می شود ، روزه باعث سلامت تن است ، حج موجب افزایش ثروت است و... نیز ابزارهای کلامی دیگری هستند که این نفاق را توجیه دینی کرده اند . اینها همه دین در خدمت دنیاست و لذا منجر به نفاق می شود درحالیکه دنیا باید در خدمت دین باشد .

۳۲- برکات و نعمات دنیوی دین فقط در خدمت اعتلای دین و معنویت و رشد روحانی است و بخودی خود هیچ ارزشی ندارد و بلکه خود موجب غرور و تبااهی روان و هویت انسانی می شود . همانطور که شاهدیم کسانی که برخوردار دنیوی خوبی دارند ولی دین ندارند تبدیل به غولهای آدمخوار می شوند . خود ارزشهای دنیوی هم در صورتی حفظ می شوند و دارای خاصیتی انسانی هستند که در خدمت دین باشند .

۳۳- خواص علمی ، فنی ، فلسفی ، اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی دین ، دین نیست . آنهایی که از این منظر محض به دین می نگرند دچار نفاق هستند و نهایتاً با دین به بن بست می رسند زیرا چه بسا همین خواص دینی در مرحله ای از دست می روند و نتایجی مآکوس ببار می آورند . در یک کلام منافقین که بدترین انسانها و شقی ترین دشمنان دین خدایند کسانی هستند که دین را فقط برای خواص دنیوی اش می خواهند و چون بزودی این خواص از میان می رود به دین و خدا و انبیاء و اولیای الهی کینه می کنند .

۳۴- فروع هفت گانه دین تماماً میوه های ولایت هستند درواقع اصل اول این احکام همان ولایت و ارادت قلبی نسبت به امام حی است . اینها احکام عبادی مربوط به یک سالک و مرید وادی محبت است .

۳۵- شریعت پرستی و پرستش آداب شرعی بدترین نوع بت پرستی است و مولد اشد شقاوت کفر می باشد آنگاه که آداب شرعی تبدیل به توتم و تابو و اشیاء متبرک شوند . مثلاً وقتی که آداب نماز اینقدر پیچیده و وسواسی می شود درحالیکه درباره مفاهیم آیات و اذکار و محتوای آن کمترین توجه و توصیه ای وجود ندارد بدان معناست که نماز خود پرستیده می شود یعنی نماز همان خدا فرض شده است که درباره ذاتش کمترین تأملی روا نیست . این نماز ضد نماز است . نمازی که ابن ملجم و شمر و جعده و قطامه می پرورد.

۳۶- در اسلام نماز و حج دو عبادت برای ارتباط با خداوند است . نماز وسیله ای برای گفتگوی با خداوند است و حج هم وسیله ای برای دیدار با اوست بر درب خانه او . و در تشیع این هر دو عبادت که راه تقرب الی الله است تماماً منوط به وجود امام است . نه تنها بی امام را نماز نیست بلکه حج هم نیست زیرا امام همان حجت خداست بر روی زمین . یعنی بی امام ، حاجی نمی شود . امام است که کعبه را خانه خدا می کند . همانطور که اولین امام شیعیان در کعبه بدنیا آمد و از آن خروج کرد و آخرین امام شیعیان هم از کعبه خروج خواهد کرد . درواقع کعبه خانه امام است . همانطور که این خانه برای نخستین بار بدست نخستین انسانی که به مقام امامت رسید بنا گردید یعنی بدست ابراهیم (ع) . درست بهمین دلیل است که حج یک مسلمان بی امام حقا هم او را از خدا برمی گرداند و خدای ذهنی او هم در نزدش باطل می شود زیرا در این مراسم هیچ نمی بیند . و با خود می گوید : «خوب شد فهمیدم که هیچ خبری نیست» این حرف دل همه حاجیان بی امام است . درباره نماز هم این مسئله مصداق دارد . یعنی کسانی که با هر نوبت اقامه صلوة فقط بر تشنج و پریشانی شان افزوده می شود و هیچ احساس معنوی حاصل نمی کنند الا از بابت حق سکوتی که به گمان خود به خداوند می دهند تا اعمال زشت آنها را نادیده گیرد . و لذا این نوع نماز و حج و خیرات عملاً فقط در خدمت استمرار معصیت است و حرام خواری و حرام کاری .

۳۷- خمس و زکوة و صدقات نیز همین گونه است . زیرا این امور مختص مساکین و فقرا آبرومند و مؤمن است که فقر از ظاهر آنها مشاهده نمی شود و هرگز گدائی نمی کنند . این نوع مردم را چه کسی می شناسد جز مردان خدا . و لذا این وجوهات بایستی بدست مرد حقی برسد تا به حق مصرف شود در غیر اینصورت در خدمت اشاعه گدائی و یا توسعه شکم چرانی است و نمایش خیرات و مردم فریبی و بردن آبروی فقراء . بنابراین این نوع امور هم بدون داشتن امامی زنده محقق نمی آید .

۳۸- و اما امر بمعروف و نهی از منکر که یک خدمت معنوی محض در جامعه است که فقط از آن مؤمنان می باشد تا هم تبلیغ دین به حق ادا گردد و موجب گمراهی نشود و هم موجب نفرت عامه از دین نگردد . کسانی می توانند امر بمعروف و نهی از منکر کنند که مردم را دوست داشته باشند نه اینکه تحقیرشان کنند و قصد سلطه بر آنان نمایند . تا دین در انسان قلبی و روحی نباشد کلام بر هیچ دلی نمی نشیند و بلکه ایجاد انزجار و کینه می کند . کسانی می توانند امر و نهی کنند که خود عملاً اسوه و مصداق امر و نهی باشند . و علاوه بر این هیچ تبلیغی بهتر از عمل نیست .

۳۹- امروزه در همه مذاهب الهی شاهدیم که مؤمنانش کسانی هستند که دارای پیر معنوی و آموزگار روحانی می باشند و این یک قاعده جهانی و انسانی در همه مذاهب است . یعنی مسلمان کافر ، یهود کافر ، مسیحی کافر و بودائی کافر داریم و بعکس مسلمان مؤمن و یهود مؤمن و غیره هم داریم . تفاوت در داشتن یا نداشتن یک رهبر روحانی است به مثابه امام یا پیر و مرشد و مراد . همه احکام دین مختص مؤمنان آن دین است و لاغیر . باید شرایطی فراهم کرد که دین از دست کافران خارج شود و نفاق برجیده گردد زیرا دین خدا دشمنی جز نفاق ندارد . آنچه که احکام دین و شریعت را در شریان زندگی و تن و جان انسان جاری می سازد ایمان است که حاصل محبت یک عارف صدیق است به مردم . ایمان از جنس عشق الهی است و بدون این عشق بقول حافظ فقط نفاق است که اشد کفر است .

۴۰- آنچه که فروع دین نامیده می شود عبادات هستند که میوه های درخت عمل صالح می باشند میوه صدق و تقوا و پاکدامنی و عصمت و قناعت و صبر و از خود گذشتگی و حلالی که اصول عملی دین می باشند . آن فروع میوه های این اصولند .

۴۱- اصول نظری دین یعنی توحید ، نبوت ، معاد ، عدل و امامت هم فقط در مرحله نهایی که فروع دین حاصل می آیند تبدیل به ایمان قلبی می شوند همانطور که اصل پنجم یعنی امامت هم در مرحله نهایی رخ می نماید که مولد ایمان است که دین را از ادعا تبدیل به گوهره ای قلبی می کند . ولی متأسفانه عامه مردم دین را از آخر شروع می کنند و لذا کل زندگیشان وارونه از آب درمی آید و این نفاق است . و این دین بعنوان دکوراسیون زندگیست .

فصل سی و نهم

پیش در آمدی بر جامعه امام زمان (عج)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱- شریعت انبیای الهی همان راه و رسم تحقق مدینه فاضله بر روی زمین است . مشکل در احکام و قوانین آن نیست بلکه در عدم اجرای آن است . پس مشکل همانا بی ایمانی و ریای پیروان مذاهب الهی است . زیرا همان احکامی که بطور مسلم بیان شده اگر صادقانه عمل شود سائر اموری هم که مسکوت است معلوم می شود و بسیاری از مشکلاتی که بخودی خود هیچ علاجی ندارند بطور غیر مستقیم علاج می گردد .

۲- علاوه بر شریعت پیامبران حقه ، حتی مکاتب فلسفی و بشری که انسان مدرن پدید آورده اگر بدرستی عمل شود جهان ما بکلی دگرگون و بهشتی می شود مثل دموکراسی ، حقوق بشر ، سوسیالیسم . یعنی مشکل فقط در نفوس بشری قرار دارد که حاضر به تن دادن به احکام عقلی و علمی و تجربی خودش هم نیست و هرگز عبرت نمی گیرد و بطور جنون آمیزی همواره خطاهای خود را تکرار می کند و این خطاها نسل اندر نسل ادامه می یابد و تبدیل به فرهنگ و قانون می شود .

۳- یعنی مشکل افراد و جوامع بشری در هیچ دوره ای از تاریخ هرگز مسئله «چه باید کرد؟» نبوده است . هر کسی بواسطه عقل تجربی خودش به یقین می داند که باید چگونه زندگی کند که حداقل مشکلات را داشته باشد ولی نمی کند . درست بهمین دلیل حدود هزار سال است که نبوت ختم شده است .

۴- بشر مدرن مطلقاً مشکل نادانی و ناتوانی ندارد فقط مشکل بی اراده گی نخواستن دارد . به بیان دیگر بشر مدرن موجودی دیوانه و افسار گسیخته است و عنان سرنوشت خود را از دست داده است .

۵- مدینه فاضله موعود مذاهب هیچ تمدن عجیب و غریبی نخواهد بود بلکه اجرای عقل و فطرت و تجربه عمومی بشر و اخلاق عمومی دین خداست و لاغیر .

۶- ناجی موعود اگر قرار است که معجزه ای کند اینست که بشر را از این جنون و از خود بیگانگی و افسار گسیختگی نجات دهد و بخود آورد و عقل و اراده انسان را از اسارت ماشین و تکنولوژی و صاحبان صنعت و ثروت و تبلیغات برهاند و انسان را انسانی کند .

۷- انسان بمیزانی که بی اراده و مسخ می گردد جبراً به توجیه این جنون و فلاکت خود می پردازد و بدینگونه ریشه همه ارزشهای انسانی را هم می زند تا این بازیچه گی و فساد و هلاکت خود را تقدیس کرده باشد تا آنجا که حتی عقل دنیوی را هم انکار می کند تا چه رسد به عقل دینی . و اینگونه است که مکتب اصالت جنون و فساد و تباهی و جنایت و جنگ و انهدام پدید می آید که هیچ نشانی از انسان نیست تا چه رسد به خدا .

۸- درحقیقت کاری که ناجی موعود قرار است انجام دهد چیزی جز بخود آوردن و رجعت بخویشتن خویش نیست : رجعت به عقل و هوش و حواس طبیعی انسان !

۹- بشر مدرن بسیار بسیار بیشتر از حد نیازش می داند و قدرت یافته است و این خود بخشی از اصل مشکل انسان مدرن است که او را بازیچه و دیوانه این دانش و توانایی خودش نموده است یعنی بازیچه علوم و فنون و فرآورده های آن .

۱۰- امروزه یکی از بزرگترین مشکلات خود علوم و تکنولوژی هستند که اراده و عقل و وجدان و غرایز بشری را ملعبه و دیوانه ساخته است .

۱۱- امروزه و تا چند نسل آینده دیگر مشکلی بنام ستم امپریالیستی ابرقدرتها در میان نخواهد بود بلکه خود قدرتمندان جهانخوار هم تحت سلطه تکنولوژی هلاک و دیوانه و افسار گسیخته شده اند و روز به

روز این وضع شدیدتر می شود و اصلاً یکی باید اینها را نجات دهد و خلع سلاح سازد تا خود را به همراه ملت‌های خود نابود نکنند .

۱۲- امروزه دیگر مسئله فقر نیست بلکه مسئله دزدی است و دزدی تبدیل به غریزه شده است و لذا دزدان فقیر نمی توانند دزدان غنی را از دزدی بازدارند .

۱۳- امروزه مفاسد و جنایات و تبهکاریها تبدیل به غریزه شده اند . همه مستکبرند . همه فاسد شده اند . همه دیوانه اند . همه دزدند . همه دروغگویند . همه ریاکارند . همه دیکتاتورند . همه بیرحمند . همه شقی شده اند . همه مسخ شده اند . اینست مسئله !

۱۴- وقتی هیچ کاری بدون کامپیوتر انجام نمی شود و همه در پیش کامپیوتر بی اراده و دیوانه اند دیگر مشکل طبقاتی و استعماری و اقتصادی و سیاسی نیست . مشکل انسانی - جهانی است . انسانیت در همه افراد و گروهها و طبقات و ملل درحال استحاله و انقراض است .

۱۵- مشکل یک جنون و توخس جهانی است که در هر طبقه و ملت و فرهنگی به گونه ای بروز می کند هرچند که تفاوت‌های طبقاتی و فرهنگی هم در حال از میان رفتن است و همه در حال همسان شدن هستند . تفاوت فقط و فقط در رقم حساب بانکی است زیرا مصارف روز به روز شبیه می شوند و شرایط زندگی همسان می گردند . حتی عقده های طبقاتی که ریشه ای ترین انگیزه های اجتماعی هستند نیز در حال از میان رفتن می باشند .

۱۶- بعد از عقده طبقاتی ، عقده جنسی (شهوایی) قرار دارد که آنهم با رشد روز افزون همجنس گرایی ها و انحرافات و تبدیلات و جنون های جنسی در حال یک استحاله تاریخی هستیم و شاهد پیدایش یک جنس سوم دیگری هستیم که نه زن است نه مرد و نه اصلاً بشر و یا حتی جانور است .

۱۷- بشر بعد از هزاران سال آرمان مدینه های فاضله مثل آزادی و دموکراسی و سوسیالیزم و حقوق بشر و تمدنهای دینی حتی یک قرن هم نتوانست در این آرمانها که امکان تحقق یافته است باقی بماند . بسرعت دلش را زد و بهشت های موعودش را ویران کرد و بر علیه خود طغیان نمود . این ایدئولوژیها که در طی هزاران سال رشد و تبیین شده بود در طی یک قرن به بوته آزمون آمد و پوچ شد . حتی آن وجوه درست و موفق این آرمان شهرها هم عمری نکرد و بدست بشر زیر پا نهاده شد . این ایدئولوژیهای بهشتی خود مزید بر علت جنون بشر گردید .

۱۸- آزادی تنها نیاز غریزی بشر بود که در عصر جدید هنوز به میدان نیامده خود تبدیل به اسارتی پیچیده تر و مالیخولیایی شد و نهضت های ضد آزادی پدید آمد .

۱۹- عدالت و سوسیالیزم که همواره امری خلاف نفس غریزی بشر بوده و حدود هفتاد سال در شوروی به قدرت زور و خفقان و کشتار حاکم شد و نهایتاً بدست خود برافتاد .

۲۰- اینک همه آن آرمانهای غریزی و عقیدتی و فلسفی و مذهبی به پای کامپیوتر و ارتباطات ماهواره ای و اینترنتی قربانی می شود و این ذبح انسان به پای تکنولوژی است .

۲۱- بسیاری ساده لوحانه باور دارند که علوم و تکنولوژی مخلوق دست بشرند درحالیکه بشر مدرن مخلوق اراده علوم و فنون و فرآورده های صنعتی و نانوتکنولوژی و بیوتکنولوژی و ژنتیک و ماهواره و اتم شده است و اختراعات پی در پی بر بشر مدرن تحمیل می شوند و اندیشه و احساس و وجدان او را تبدیل و تسخیر می کنند و اراده اش را می ربایند و دانشمندان خود بی اراده ترین موجودات هستند .

۲۲- امروزه چیزی بنام اراده انسانی درحال انقراض است و فقط در داستانهای تخیلی و سینمایی تبدیل به افسانه و اسطوره می شود .

۲۳- یادمان رفته است که اصولاً به لحاظ تاریخی همه علوم و فنون محصول جنگ طلبی و جهانخواهیها و سوداگری محض بوده است و لذا تمدن مدرن تمدنی ذاتاً ضد بشری و شیطانی و بلا اراده است و از بشریت بعنوان مواد اولیه استمرار خود بهره می برد .

۲۴- تمدن پسامدرن دارای یک مذهب جهانی است و آن مذهب تکنولوژیزم می باشد : تکنولوژی برای تکنولوژی !

۲۵- کل سیر جوامع بشری از این سه مرحله عبور کرده است : بشر تولید کننده ، بشر مصرف کننده و بشر مصرف شونده ! هزاره سوم سرآغاز تمدنی است که در آن بشریت به مصرف می رسد تا تکنولوژی باقی بماند و استمرار یابد تا به خود - کفانی کامل برسد . و آنگاه دیگر به بشر بعنوان مواد اولیه هم نیازی نخواهد بود و بشر همچون تفاله از ذات تکنولوژی برون افکنده می شود .

۲۶- بدین ترتیب امام زمان (عج) اصولاً بایستی چگونه بشری را تحویل بگیرد و نجات دهد . در چنین وضعی از بشریت اصلاً معنای نجات چیست ؟ نجات چه چیزی ؟ در نظر بسیاری هم امام زمان صاحب یک ابر کامپیوتر است که از طریق آن جهان را رهبری می کند !؟؟

۲۷- در چنین وضعی ، دیگر مفاهیمی همچون عدالت ، معنویت ، حقوق بشر ، محبت ، رفاه ، سعادت ، سلامت و ... اموری مهم و منقرض شده و خارج از واقعیت تلقی می شوند که برای درک این واژه ها بایستی به فرهنگ لغات زبان فراموش شده بشری رجوع کرد .

۲۸- گویی چنین بشری را همچون زباله اتمی بایستی فقط در جایی از زمین دفن کرد و برایش فاتحه خواند و رفت . این فصل اول و نخستین مرحله از نجات می تواند باشد که می توان قبرستانی عظیم همچون قطب جنوب را برای این تدفین جهانی چند هزار ساله مهیا ساخت .

۲۹- مگر اینکه معجزه آسا یک روح مسیحانی بر کالبد بشری فرود آید و کل بشریت را از نو بر فطرت و وجدان انسانی اش زنده سازد و بعثت عظیم و جهانی رخ نماید تا کل لاشه این تمدن تکنولوژیزم همچون دایناسوری به حجم و وزن کل مدرنیسم ، بجای بشریت در قطب جنوب دفن شود . و یا شاید این لاشه مرگبار بایستی به کره دیگری منتقل شود تا جان آدم از فسادش نجات یابد و نفسی بکشد و بخود آید و بگوید : الحمد لله بخیر گذشت !! ولی آیا باز هم آن حماقت چندین باره تاریخی را از سر خواهد گرفت ؟

۳۰- مسئله نجات و ظهور ناجی موعود فقط در حالت دوم می تواند قابل بررسی و امیدوار کننده باشد .

۳۱- امام زمان برای بسیاری یک «سوپر من» است آنهم از نوع هالیوودی اش که به ابر تکنولوژی ویژه ای مجهز است . در نظر این مسلمانان جامعه امام زمان یک جامعه تمام اتوماتیک به لحاظ تکنولوژیکی است . این جامعه در واقع همان کمونیزم مارکسیستی با عناوین اسلامی است .

۳۲- در نظر برخی دیگر از مسلمانان امام زمان یک رهبر سیاسی - عقیدتی است و پس که حکومت جهانی به رهبری مسلمانان تشکیل می دهد و تکنولوژیهای جدید را کاملتر می کند و همه مردم جهان با حجاب می شوند و هیچکس برای ارتزاق خود مجبور به کار کردن نیست و جهان غرق در صلح و صفا می شود . این جامعه امام زمانی به یک رویای کودکانه بیشتر شباهت دارد که می توان بر اساس آن یک فیلم کارتونی درست کرد .

۳۳- گیریم که با ظهور ناجی موعود بساط استکبار برچیده شود و یک حکومت واحد جهانی به رهبری ایشان و حاکمیت مسلمانان پدید آید و احکام اسلام نعل به نعل جاری شود . ولی آیا مسئله ایدز و اعتیاد و همجنس گرایی و فروپاشی خانواده و طلاق و بزهکاری و جنون و بی هویتی و ویروس کامپیوتری و جنون گاوی و آنفولانزای مرغی و ایبولا و افسرده گیها و امراض روانی و مالیخولیا و بی اعتمادی و خودکشی و پیری زودرس دوران نوجوانی و ... چه می شود ؟ آیا این دردهای بی درمان که بشریت را به انهدام می برد هم با معجزه و کرامت امام حل می شود . در اینصورت تازه به عصر حضرت موسی (ع) و تکرار فاجعه بنی اسرائیل باز می گردیم . و می دانیم که دین اسلام دین معجزات اینگونه ای نیست بلکه دین معرفت است . پس تکلیف انسان چه می شود ؟

اندیشه و احساس ما مسلمانان دربارهٔ جامعهٔ امام زمانی در همین حدّ و معناست و این خود نشان از غیبت چند صد هزار سالهٔ دیگر دارد زیرا تا لاقلاً مسلمانان و شیعیان به معرفت لازم دربارهٔ امام و امامت و معنای نجات و هدایت نرسیده اند ظهوری هم در کار نخواهد بود الاً تکرار همان فاجعهٔ امامان صدر اسلام .

درحالیکه بسیاری از نشانه های ظهور بر روی زمین آشکار شده است ولی نگرش ما مسلمانان دربارهٔ این امر نسبت به هزار سال پیش تقریباً هیچ رشدی نداشته و فقط فتنی تر و کمونیستی تر شده است زیرا فهم ما از مسئلهٔ عدل و هدایت و امامت هیچ تغییری و رشدی نداشته است . و اینست فاجعه و علت العلل غیبت . و حتی مذاهب دیگری مثل مسیحیت از این لحاظ از ما آماده تر و پخته تر است و درک معنوی تری دارد . ما امروزه دربارهٔ ظهور و جامعهٔ امام زمانی حتی یک نظریه هم نداریم و نگاه ما به این امر خطیر و سرنوشت ساز بشری نگاهی بس بدوی و کودکانه است و درست بهمین دلیل در هر کوی و برزنی یک امام زمان و نمایندهٔ ناجی ظهور کرده و مشغول سرکیسه کردن جیب و جان و عقل و ایمان مردم است .

بشریت آماده است . مسلمانان آماده اند . ولی علمای دینی و متفکران شیعه در خوابند و تنها حرفشان اینست که : ما مأموریم که تکذیب کنیم؟! این تنها هنر و مأموریت مسلمانی و شیعی ماست : اینقدر تکذیب می کنیم تا اینکه خلافتش ثابت شود!!؟ این عین برخورد ملحدین مدرن در قبال اثبات وجود خداست : خدا را انکار می کنیم تا اینکه خلافتش ثابت شود !

فصل چهل

واقعیت چیست ؟

(شرح سورہ واقعہ)

بسم الله الواقع

۱- آنگاه که واقعه به وقوع می پیوندد نیست وقوعش را هیچ تکذیب کننده ای . پائین می آورد و بالا می برد ...»

سوره واقعه - قرآن کریم

۲- طبق توصیف قرآنی ، واقعیت تنها چیزی است که هیچ انکار کننده ای ندارد . یعنی همه آحاد بشری آن را تصدیق می کنند .

۳- توصیف جهانی بشر از واقعیت نیز چنین است و لذا واقعیت آخرین محک درستی و نادرستی است . و لذا همه آدمها از هر فرهنگ و باوری بر سر واقعیت به توافق می رسند .

۴- در فرهنگ عامیانه هر آنچه که در جهان بیرون از ذهن بشر جریان دارد واقعیت نامیده می شود ولی از آنجا که ادراک افراد و گروههای بشری از واقعیت بیرونی متفاوت است و چه بسا به تعداد افراد بشری ، واقعیت وجود دارد لذا همه دعواها بر سر همین واقعیت واحده است و هر کسی واقعیت برداشتی ذهن دیگران را تکذیب می کند و این امر اساس همه جدالها و جنگهاست .

۵- ولی بالاخره پس از جنگهای طولانی مدت گروهی بر سر تعریف خاصی از واقعیت برای مدتی به توافق می رسند . یعنی همه توافقها بر سر واقعیت است همچون جنگها .

۶- ولی آیا آن صورت و معنای از واقعیت که همه آحاد بشری را به توافق می رساند کدام است ؟

۷- غایت توافق های بشری درباره سیمای تراژیک واقعیت است مثل مرگهای دسته جمعی حاصل از بلایای طبیعی ، قحطی ها و امراض مسری جهانی و غیره .

۸- بنظر می رسد که واقعی ترین سیمای واقعیت و یا برحق ترین سیمای واقعیت سیمای مرگبار و انقلابی و هراسناک آن است . همانطور که مثلاً کل یک نژاد در حال نزاع به ناگاه بواسطه مرگ یک نفر دور هم جمع می آیند و برای مدتی جنگ و اختلافات از میان می رود .

۹- تعریف قرآنی از واقعیت در سوره واقعه نیز توصیفی تراژیک و هولناک از جهان است : آنگاه که زمین سخت می لرزد و کوهها شکافته می شوند و مردم به سه دسته تقسیم می شوند : یاران دست راست ، یاران دست چپ و مقربین . که مقربین و یاران دست راست رستگاران و اهل بهشت هستند و یاران دست چپ هم اهل دوزخند . اینست واقعیت در توصیف قرآنی .

۱۰- توصیف واقعیت در قرآن توصیف یک واقعه کاملاً انسانی است که سه نوع سرنوشت را رقم می زند . و در واقع این سه واقعیت بشری در صورت سه سرنوشت نهائی حاصل سه نوع توصیف و برداشت از واقعیت جهانی است .

۱۱- انسان بر اساس ادراک و بیانش از واقعیت جهان است که واقعیت سرنوشت خودش را هم می سازد . واقعیت وجودی هر انسانی معلول نوع ارتباط و ادراک و برداشت او از واقعیت جهان هستی است که به سه نوع واقعیت بشری در سه سرنوشت واقع می گردد که در سه وضع دوزخی ، جنتی و رضوانی آشکار می گردد .

۱۲- از آنجا که کل جهان هستی برای انسان خلق شده و لذا ماهیتی انسانی دارد و در خدمت و تسخیر انسان است لذا واقعیت جهان هم خود معلول واقعیت انواع انسان است : جهانی دوزخی و بهشتی و درجات آن .

۱۳- همانطور که جدی ترین واقعیت برای هر بشری همانا موقعیت وجودی خودش در جهان است و مابقی جهان و مردمان را بر محور این واقعیت وجودی خودش درک و توصیف می کند . پس به تعداد واقعیت های بشری و موقعیت های بشری ، واقعیت و موقعیت جهانی داریم .

۱۴- «واقعیه» در فرهنگ قرآنی بیان صورتی از قیامت نیز می باشد ولی قیامتی زمینی و طبیعی و نه مابعد طبیعی . حرکت و جنبش مداوم زمین و شکافته شدن کوهها پدیده ای مربوط به آخرالزمان و عصر ماست که هم بواسطه تحولات طبیعی رخ نموده است و هم فعالیت های صنعتی بشر . و امروزه بواسطه این هر دو واقعه زمین لحظه ای آرام و قرار ندارد .

۱۵- واقعیت هر چیزی وقتی آشکار می شود که به غایت و پایانی نزدیک شده باشد . و ما در عرصه آخرالزمان قرار داریم . همانطور که واقعیت وجودی هر انسانی هم در نیمه دوم عمر و دوران پیری خودنمایی می کند که او در کل زندگیش چه می کرده است . و اینک کل بشریت به همراه جهان طبیعت به دوره نهانی خود رسیده است و واقعیت نهانی خود را آشکار می کند .

۱۶- بدین معنا انسان امروز انسان عصر واقعیت است . زیرا عصر مدرنیسم در معنای جهانی و کیهانی اش به غایت خود نزدیک است و انسان عصر مدرن هم واقعیت پنهان خود را خواه ناخواه آشکار می کند به گونه ای که هیچکس توان تکذیب آنرا ندارد : آفتاب آمد دلیل آفتاب !

۱۷- در دورانی بسر می بریم که بشر بغایت و ترمینال راهی رسیده که هزاران سال طی کرده است و لذا بشر مدرن واقعیت وجودی خود را آشکار می کند : واقعیت کفر و ایمان و نفاق و اخلاص و علم و جهل و سلطه و جنون و حق و معرفت و عشق و نبوت و امامت و

۱۸- آخرالزمان عصر برون افکنی تمام و کمال نفس بشر و نفس طبیعت است .

۱۹- جهان هستی به مقصد خود بسیار نزدیک است و تاکنون در راه بوده است و اینک میوه خود را آشکار می کند . آنچه که در راه است و هنوز نرسیده و کامل نشده هنوز واقعیتش معلوم نیست . و ما در دوره رسیدن هستیم به گونه ای که هر کسی و چیزی همان است که هست و هیچ جای انکار و تکذیبی باقی نمی ماند .

۲۰- سوره واقعه بیان یوم الدین در جهان طبیعت است چرا که در «روز دین» چنان آفتاب حقیقت می تابد که همه چیز عیان است و دیگر کسی نمی تواند واقعیت خود را پنهان کند و خودش و دیگران را بفریبد . و سیمای سعادت و شقاوت بشری عریان است .

۲۱- در پایان این سوره سخن بر سر «حقّ الیقین» است که حاصل عریانی واقعیت است تا سرحدّ یقین کامل بی هیچ تردید و انکاری . و هر چیزی حقیقت خود را عیان می کند و حقیقت همان واقعیت است و حقّ یقین بدینگونه رخ می نماید .

۲۲- «در آن روز هر کسی خواهد دانست که چه کرده است و چه می کند و چه می خورد و می نوشد و همراهان او چه کسانی هستند ...» - این بدان معناست که بشر حتی واقعیت های حسّی و غریزی و فیزیکی خود را هم نمی داند که چیست الا در روز واقعه که واقعیت کشف حجاب می کند . و ما در قلمرو چنین روز پنجاه هزار ساله ای قرار داریم و هر چه که به پیش می رویم واقعیت ها را واضح تر می یابیم و می بینیم . و این همان «یوم الدین» است یعنی عرصه روشنائی دین : دین آشکار !

۲۳- از آنجا که واقعیت جهان بیرون محصولی از نگرش و ادراک افراد بشر است پس این واقعیت ریشه در واقعیت وجود بشر دارد و معرفت بر خویشتن می تواند واقعیت جهان بیرون را پیشاپیش و قبل از زمان وقوع واقعه ، به آدمی عرضه نماید و بدینگونه انسان از زمان پیشی گیرد . این پیشی گیرندگان همان گروه مقربین هستند که «السابقون» نامیده شده اند (در سوره واقعه) که بمعنای پیشی گرفتگان است . پس مقربین اهالی معرفت نفس و عارفان را گویند که پیشوایان زمان خویش هستند زیرا از زمان خود پیش ترند . این همان معنای «امام زمان» است زیرا عارفان همان یاران امام زمان می باشند .

۲۴- و اما اصحاب دست راست کسانی از مردم هستند که در ارادت و بیعت عارفانند که در بیعت امام زمان می باشند که اصحاب جنت هستند .

۲۵- اصحاب دست چپ تکذیب کنندگان وقوع واقعه می باشند که بواسطه عارفان بیان می شود و این جماعت به انکار و عداوت می پردازند و اصحاب جهنم هستند .

۲۶- بنابراین تکذیب کنندگان «واقعه» طبق سوره مذکور اهل جهنم هستند یعنی تکذیب کننده واقعت جهان امروز که همان واقعه بمعنای عرصه قیامت و دوره آخرالزمان است .

۲۷- و امروزه شاهدیم که حتی عمده مسلمانان و بسیاری از رهبران و علمای دینی از تصدیق و ابلاغ روز واقعه و قیامت آخرالزمان طفره می روند و درواقع آنرا تکذیب می کنند درحالیکه قیامت و واقعه ، در قرآن کریم ، مهمترین و محوری ترین موضوعات است و هیچ موضوعی تا این حد در قرآن مورد تذکر نیست . و علاوه بر اینکه پیامبر اسلام و دین اسلام هم دین و پیامبر آخرالزمان نامیده شده است . و گویی این مفاهیم تعارفی بیش نیستند و واقعه ای مربوط به بعد از مرگ محسوب می شوند درحالیکه بسیاری از علائم آخر الزمان بی هیچ تأمل و تفکری درمقابل دیدگان آشکار شده است و «واقعه» درحال وقوع است ولی از جانب اکثر مردمان جهان انکار می شود . و اینان اصحاب جهنم محسوب می شوند .

۲۸- بهشت و دوزخی که در سوره واقعه توصیف شده است بهشت و دوزخی کاملاً زمینی است که از علائم ظهور آخرالزمان می باشد که بهشت و دوزخ آشکار می گردد در همین دنیا .

۲۹- واقعت جهان امروز ما «واقعه» است یعنی قیامت است : وقوع قیامت . و اینک حدود چهارده قرن در این واقعه قرار داریم .

۳۰- ولی هر چه که می گذرد تکذیب این واقعت غیر ممکن تر می شود و لذا عذاب تکذیب کنندگان هم شدیدتر می گردد و بخش عمده این عذابها خود تلاش برای انکار قیامت و وقوع واقعه است .

فصل چهل و یکم

« در وادی صدق »

بسم الله الخالص

۱- هر انسانی معجونی از باید و نباید ، راست و دروغ ، آگاهی و جهل ، قدرت و ضعف ، هراس و امید ، کفر و ایمان ، زشتی و زیبایی و بود و نبود است .

۲- هر انسانی در سمت ادعائی که در دل خود دارد آزمون می شود و خود را می شناسد و ادعاهای و آرمانهایش را هم اصلاح می کند و در سمت تعادل می رود تا بتواند خود را مهار کند و در عین حال رشد نماید .

۳- هر انسانی بمیزانی که خدا را دعوی می کند و با او عهد می بندد و در سمت او حرکت می کند سریعتر خود را می شناسد و پلایش می شود و انتخابها و آرمانهایش را تغییر می دهد و گاه بکلی از راه آمده منصرف می شود و حتی خدا را هم انکار می کند و یا خودش را زیر پا می نهد و در سمت خدا سریعتر می شود .

۴- هر انسانی بمیزان ادعاهایش و بخصوص آنچه را که با صدای بلند و در عمل اعلان می کند شناخته می شود و خود را می شناسد زیرا جامعه آئینه صدق انسان با خویشتن است .

۵- صادق بودن یا خالص بودن بزرگترین معنا و ادعا در انسان است و پیچیده ترین آن .

۶- تلاش برای صادق بودن یعنی تلاش برای در جهت ادعای خود حرکت کردن و نه لزوماً در ادعاهای خود موفق بودن و بکام رسیدن .

۷- صدق انسان با خودش اساس صدق و خلوص است . و کسی که با خدایش و یا با دوست مؤمن و عارفی عهدی نمی بندد اصلاً صدقی ندارد و صدق را نمی شناسد و در هر لحظه به بازی جدیدی سرگرم می شود زیرا راهی ندارد .

۸- سالک بودن یعنی صادق بودن . و صادق بودن یعنی عهد بستن و عهد را عملاً اعلان کردن و بر آن ایستادن و در جهت آن تلاش کردن . و این جهادی تماماً با نفس خویشتن است .

۹- آدمی تا عهد محکم و سرنوشت سازی با کسی نداشته باشد صدق و کذبی ندارد و غرق زندگی جانوری است . این عهد کافی نیست که با خدا باشد زیرا آدمی با خدایش در نهان مکر می کند . عهد بایستی لااقل با یک انسان دیگری در بیرون هم استوار و عیان باشد . آدمی با این عهد خودش را متعهد می سازد تا بازی نکند و خود را فریب ندهد .

۱۰- عهدی را که آدمی با خود و خدایش می بندد در تعهداتش با دیگران تضمین شده و به محک می خورد . و معلوم می شود که آدمی با خودش چگونه است و چه میزان صدق دارد .

۱۱- آدمی در هر عهد و ادعائی امتحان می شود که تا کجا وفا می کند یعنی در رابطه با عهدش دچار رنج و گرفتاری می شود و تا بدانجا می رسد که اگر عهدش را زیر پا نهد از آن رنج می رهد . ولی اگر عهدش را فسق نکند و رنج را پذیرا شود آن عهد و ادعا در وجودش تصدیق شده و تعیین می یابد و مصداق ادعایش می شود .

۱۲- آدمی فقط بواسطه رنجی که برای تعهدات و آرمانها و ادعاهای انسانی خود می کشد صدقش به محک می خورد و رشد می کند و به صفات و ارزشهای انسانی میرسد و خود اسوه این ارزشها می گردد .

۱۳- صدق آن معنا و ارزشی است که سائر ارزشها بواسطه آن در وجود انسان ارزیابی می شوند و انسانیت انسان ارزیابی می شود بواسطه صدق .

۱۴- آنکه به آسانی و با اندک رنج و فشاری عهدش را می شکنند در واقع خودش می شکنند در نظر خودش و هیچ و پوچ می گردد و عذابی بدتر از این نیست که انسان بواسطه خودش تکذیب و نفی و باطل شود . این همان عذاب نابودی است و دوزخ تکذیب ارزشهای انسانی که از جانب خداوند به آدم هدیه شده است .

۱۵- آدمی چیزی جز ادعا و تلاش برای تحقق ادعایش نیست . این همان سخن حسین (ع) است که :
زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد برای آن نیست .

۱۶- من خویم ، من پاکم ، من سخی هستم ، من حق پرستم ، من مهربانم ، من صادقم ، من عادل و ... اینها آن ادعاهائی است که انسان بواسطه اش انسان می شود . و زندگی چیزی جز این ادعاها و جهاد برای به بار نشاندن آن در خویشتن نیست . و همه این ادعاها در معنای صدق است که محقق می شود .

۱۷- پس صادق بودن یک صفت و مقامی نیست که فی الذاته در کسی باشد بلکه آدمی بواسطه تلاش و جهاد و صبر و تقوا و از خود گذشتن است که صادق می شود با ادعاهای خودش .

۱۸- صدق ترمینال و غایت همه ارزشهاست . و انسان بمیزانی که با خود می ستیزد و خودش را می شکنند می تواند صادق باشد .

۱۹- انسان بمیزانی که از خود می گذرد با خود صادق می شود پس معلوم است که «خود» هر کسی کانون کذب وجود اوست .

۲۰- آدمی ، بخودی خود موجودی عافیت طلب ، ترسو ، عیاش ، متکبر ، جاه طلب و مرید غرایز است و این مریدی کردن نسبت به خود منشأ کذب و تباهی بشر است و همه ارزشهای انسانی را زیر پا می نهد .

۲۱- آدمی برای انسان بودن باید رنج بکشد در غیر اینصورت در راحت طلبی هایش تباه و هلاک می شود و به عذابها می افتد و در این عذابها مجبور می شود از امیال خود بگذرد . پس آدمی خواه ناخواه باید از خودپرستی بگذرد و می گذرد . یا به جبر و یا به اختیار .

۲۲- پس صدق و اخلاص سراسر با رنج و بلایائی همراه است که انسان آنها را انتخاب کرده است تا انسانیت خود را تکذیب نکند .

۲۳- ادعاها هرچه که عالیتر و الهی تر باشند امتحانات و رنجها و بلائی آن هم شدیدتر و طولیتر است تا آن ارزشها را در تن و دل و جان بنشانند و بکارند و به بار آورد .

۲۴- رنج به مثابه آبیاری کردن نهال ارزشهای انسانی در خویشتن است . عاقل و عادل و مهربان و پاک و حق پرست زیستن در بستر رنج ها و محرومیت های مادی و عاطفی و اجتماعی ممکن می شود و تبدیل به صفات می گردد .

۲۵- رنج کشیدن امتحان نیست بلکه شدن است . آدم بودن یک ادعاست و آدم شدن جز در کارگاه انواع رنجها ممکن نمی شود . این اراده الهی است : برآستی که انسان را از رنج آفریدیم . این آفرینش روحانی آدم است . رنج و روح دو خواهر دوقلویند که با هم رشد می کنند .

۲۶- این بدان معناست که جریان حاکم بر نفس بشری و نیز جوامع بشری همان شرارت و پلیدی است و لذا آدمی برای برکندن این جریان از خویشتن بایستی جنگی تن به تن و بی امان با خویشتن را تا دم مرگ پیشه نماید و رنج بکشد . این بمانند مرواریدی است که در مردابی افتاده و باید نجات یابد . این بمانند شمعی است که باید در زیر آب روشن بماند . صادق بودن چنین تلاشی است .

۲۷- صادق بودن ، باوفا بودن است ، مهربان بودن است ، از خود برای دیگران گذشتن است و بدینگونه از گوهره انسانی خویش حراست نمودن است و این تماماً رنج کشیدن است و تیر بلاها و جفاها و خیانت ها را از پس و پیش تحمل کردن و مقابله به مثل نکردن . صدق یعنی این . و چنین است که آدمی از ناپاکیها و شرارتهای نفس خالص و پاک می شود .

۲۸- هرچه که ادعای انسانی تر و نابتر و الهی تر باشد جفاها و عداوتها و خیانت ها و دسیسه های شیاطین آدم نما بیشتر می شود تا آدمی بشود آنچه را که ادعا می کند .

۲۹- و بی تردید بدون ایمانی راسخ و فزاینده به خداوند جهان که صاحب و مالک و حافظ این ارزشهاست ، نمی توان به این راه ادامه داد . پس صدق و خداشناسی و خداپرستی امری واحد است .

۳۰- آنکه ادعای صدق می کند و براه می افتد روز به روز تنهاتر و پر دشمن تر می شود و مجبور است که خدا را بیابد و به او پناه ببرد . پس دعوی آدمیت درواقع دعوی دوستی با خداست و عین دعوی خدائیت است و خدائی شدن ! و این رنج کشیدن است برای خدا . و کسی که خدا را نمی شناسد و با او در خویشتن سر و کاری ندارد قادر به ادامه این راه نیست نه انگیزه این راه را دارد و نه توانش را .

۳۱- صادق بودن با خدا بودن است : «براستی که خدا با صادقان است» - قرآن . و صابر بودن در رنجهای این راه است : «براستی که خدا با صابران است» - قرآن . صادق بودن همان صبور بودن بر رنجهای این راه است و از این رنج نگریختن و به غیر او پناه نبردن .

۳۲- صادق بودن به زبان ساده همان انالحق گفتن است در عمل زندگانی .

۳۳- صادق بودن دعوی خدائی کردن است و ادعای همزیستی و دوستی با خداست و این ادعا که : خدا کافی است ! پذیرش رنج و بیماری و فقر و تنهایی با عزت و محبت دال بر صدق در ادعاست که : خدا کافیت !

۳۴- دروغ نگفتن بهر قیمتی ، مکر و خیانت نکردن بهر قیمتی ، مال حرام نخوردن بهر قیمتی . ربا و ریا و زنا نکردن بهر قیمتی ، جفا نکردن بهر قیمتی : به قیمت فقر ، بیماری ، تنهایی ، تهمت ، تهدید ، عداوت ، دسیسه و ... اینست صدق !

۳۵- پس صدق چیزی است که برای رسیدن به آن باید رنج کشید و جهاد بی امان نمود . و هر کسی که در این راه گام می نهد به درجه ای از صدق نائل می آید که همان درجه از انسانیت و ارزشهای متعالی روح است .

۳۶- صادق بودن تلاش برای دستیابی به فطرت الهی خویش و تحقق این فطرت در جهان است . تلاش برای پاسخگویی به وجدان است . یعنی صادق بودن با خدای خویش که در ذات حاضر است و با او عهد و وفا نمودن در جهت به او رسیدن . و اینست که علی (ع) را صدیق اکبر گویند که می گفت : خداوند در سینه من است .

۳۷- پس صادق بودن یعنی خود حیوانی خود را فدای خود خدائی خویش نمودن .

۳۸- کافران فدا کردن خود خدائی خویش به پای خود حیوانی خویش را صدق می نامند و لذا صداقت آنها عین وقاحت و جنون و جنایت و خیانت آنهاست و لذا در این صدق خود بسرعت به بن بست و هلاکت می رسند .

۳۹- بهرحال صادق بودن ، یکی بودن است و از این دوگانگی نجات یافتن است .

۴۰- صدق در معنای نهائی همان توحید و وحدت وجود انسان است و پاک شدن از هر ناخالصی و تردید و ریا و نفاق .

۴۱- آدم یا رنج می کشد بواسطه صداقتش و این رنج به او رشد و تعالی روح می بخشد . و یا عذاب می کشد بواسطه خودپرستی و بی صداقتی که موجب هلاکت اوست .

۴۲- انسان خودپرست و شرور نمی تواند صادق و بی ریا باشد زیرا خودپرستی امری قابل افتخار نیست و لذا در شرارت خواه ناخواه ریاکاری و مکر و پلیدی حضور دارد . و لذا صدق کافرانه ممکن نیست زیرا هرزه گی و فسق و حرامی مقبول نیست و کافر مجبور است مکر و فریبکاری نماید و برای اجرای منویات زشت خود تظاهر به نیکی کند و دروغ بگوید .

۴۳- صادق بودن با نفس اماره و شرور خود یعنی مریدی نفس خود کردن به جنون می انجامد و عذابهای عظیمی ببار می آورد . پس صادق بودن با نفس اماره خود هم در بلند مدت غیر ممکن است .

۴۴- کافران برای توجیه شرارت خود ، جهاد بر علیه نفس اماره را ریاکاری می نامند و لذا تقوا و حیاء را تحقیر می کنند و وقاحت و فاحشگی را بی ریائی می نامند .

۴۵- امروزه که تیهکاری و هرزه گی و ربا و زنا و سلطه گیری و تجاوز تبدیل به استانداردهای جهانی اخلاق و معنویت و فرهنگ بشری شده اند و شبانه روز تبلیغ می شوند و بر همه ارکان حیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جوامع و افراد بشری مسلط هستند صادق بودن با فطرت دینی و الهی خود در عمل کاری بس خطیر و ناممکن می آید زیرا اکثریت جامعه برخلاف فطرت زیست می کنند . بنابراین بدون یک منبع تغذیه روحانی که قدرت اراده اخلاق و صدق را شبانه روز تأمین و غنی سازد نمی توان صادق بود . یعنی بدون داشتن یک امام و آموزگار روحانی امکان صادق بودن نیست . امروزه صادق بودن بسیار سخت تر از دوران قدیم است و بمانند شنا کردن برخلاف جریان آب می باشد . و لذا فقط در عهدی مؤمنانه و عرفانی با یک یار همراه می توان با فطرت الهی خود صادق بود .

۴۶- امروزه اماره گی و شرارت نفس با واژه «آزادی» تقدیس می شود که گویی مترادف با صادق بودن با نفس خویش است . ولی همین آزادی منجر به هزاران زنجیر اسارت می شود و نفس اماره را مهار می کند : ایدز ، اعتیاد ، جنون ، افسردگی ، ناامنی و عذابهایی جنسی و... اینها همه از محصولات آزادی و صدق کافرانه است که به اشد اسارت و اشد دروغ تا سرحد جنون رسیده است .

۴۷- کفر و ایمان دو وجه از نفس بشر است که وجه خودخواه و وجه از خود گذشته می باشد . آدمی بین یکی از این دو انتخاب می کند و در تعهد و تصدیق با آن درمی آید . ولی آنکه نمی خواهد انتخاب کند در خلاء و نفاق بین این دو ساقط می شود و او منافق است که تخصص او تماماً ریا و بازی و مکر است و یا کسی که بین این دو مخلوط می کند که مشرک است . و نفاق عاقبت این شرک است .

۴۸- کسی که بخواهد صادقانه کافر باشد بالاخره به ایمان می رسد .

۴۹- انتخاب نکردن بین این دو همان انتخاب کردن ریا و تزویر و نفاق است .

۵۰- کسی که می خواهد صادق باشد باید عاقل باشد یعنی نفس اماره اش را تحت فرمان احکام الهی و اخلاقی قرار دهد . بنابراین بولهوسی که امروزه به «اهل حال» معروف است نه تنها صدق نیست بلکه جنون و بی تعهدی است که تحت فرمان غرایز شکمی و زیر شکمی و بازیگری بشر قرار دارد و تحت عنوان عشق تقدیس می شود که با عقل و دین در ستیز است و در امور عاطفی هم همواره جناح بیرحمی و شقاوت و هرزه گی را دارد .

۵۱- دل آدمی یا زنده است یا مرده . دل زنده یا خانه خدا و اولیای اوست و یا خانه شیطان و اولیای شیطان . پس اهل دل دو دسته اند : اولیای الهی و اولیای ابلیسی .

۵۲- صادق بودن با خویشتن مستلزم شناخت خویشتن است یعنی آدمی تا نداند و نفهمد و به یقین درک نکند که احساسات و امیال و وارده های خیال و ظن های او چیستند و از کجا می آیند و به کجا می خوانند چه پاسخی به دل و ذهن خود می تواند بدهد که صادقانه باشد یا نباشد . آدمی تا طرف مقابلهش را نشناسد و او را درک نکند چگونه می تواند با او صادق باشد .

۵۳- پس صدق ، محصول معرفت نفس است و آدمی که خود را می شناسد و درک می کند دیگران را به همان میزان می شناسد و می تواند با آنها رابطه ای روشن برقرار کند . بنابراین برای یک انسان جاهل با خویشتن اصلاً صدق و کذب هیچ معنایی ندارد الا اینکه فقط می داند که در قلمرو فرهنگ واژه صدق پسندیده است و واژه دروغ بد است و لذا طبق همین ملاک او خود را صادق می خواند .

۵۴- آدم بی معرفت ، پیروی از وسوسه های نفس خود را صدق می داند و بدین طریق خود را صادق می داند . چنین آدمی همواره در چاه بولهوسی خویش است و این را از بدشناسی و ساده گی و صفای خود می داند و هزینه صداقت !؟

۵۵- صادق بودن با خویش نهایتاً صادق بودن با انتخاب خویش است و به عهد خود با خویشتن وفا نمودن.

۵۶- کسی که هیچ انتخابی واضح و آشکار ندارد دروغگو و ریاکار است و ریا و تزویر و بازی تبدیل به هویت او می شود .

۵۷- دروغ و مکر و ریا محصول طبیعی فقدان انتخاب است . و لذا کسی که ناحق را هم انتخاب کند و بر انتخاب خود صادق باشد بالاخره به حق می رسد .

۵۸- معنای انسانی صدق همان انتخابی روشن و قاطع و متعهد بودن به انتخاب خویش است . صدق در معنای نهانی همانا انتخاب صادقانه است هرچند که نفس آن انتخاب ناحق و دروغ باشد .

۵۹- انتخاب صادقانه منجر به معرفت درباره خویش و غیر می شود و این معرفت منجر به انتخابی برتر و کاملتر می شود تا آنگاه که انسان حقیقت را انتخاب می کند . این صدق عارفانه است .

۶۰- پس نهایتاً با هر درجه از معرفت و آگاهی ، آخرین محک صدق همان انتخاب واضح و علنی و قاطع است . و انتخاب نکردن یا انتخابی دو پهلو و مردد نشانه ریا و مکر و دروغ است که امری آگاهانه و عمدی است . آدمی بواسطه فطرت خویش باطناً راست را از دروغ تشخیص می دهد . انسان صادق آن است که با فطرت و وجدان خود صادق باشد و راستی را انتخاب و تصدیق کند یعنی صدق را برگزیند . هر کسی می داند که راست می گوید یا نه . خداوند که عالم بر قلوب است می فرماید : دروغ می گویند و می دانید که دروغ می گویند . پس آخرین محک صدق و کذب انسان در نزد خودش همین است که خودش می داند که صادق است یا کذاب . بهترین و اساسی ترین نشان صدق در انسان اینست که صدق را بخواهد و دوست داشته باشد . این همان صادق بودن با صدق است . و بزرگترین خصم ملوس صدق هم توجیهاتی است که برای حلال کردن کذب و ریا و نسبی گری بکار می آید . این توجیه که نهایتاً منجر به دروغ مصلحتی می شود لطیف ترین ترفند ابلیس در ذهن بشر است . این دروغ مصلحتی همان مصلحت دروغین است : شیطان با شعار «مصلحت» ! همه تبهکاریهای بشر محصول این شعار است زیرا آدمی تا گناهی را در ذهن خود صواب نسازد مرتکبش نمی شود . و کار ابلیس در ذهن بشر جز این نیست : زیبا سازی زشتی ها .

لحظه ای فکر کنید که آیا اصلاً هیچ بشری تاکنون دروغ غیر مصلحتی گفته است ؟

پایان